Hall

شهریاران گمنام

بخش نخستین

دیلمان

جستانیان ، کنگریان ، سالاریان

نوشته : احمد کسروی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی

چاپ نخستین - ۱۳۰۷

« دومین - ۱۳۳۵

چاپ پیروز

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

بنام یزدان آفرید گار

بر دانایان و آشنایان فن تاریخ پوشیده نیست که تازیکان که در صدر اسلام ایران را بگشادند استواری و نیرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود. پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم کم بساط تازیکان‌را ازایران برچیدند وهنوزقرن چهارم بنیمه نرسیده‌بود که سراسر ایران باستقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باج ازاینجا بخزانهٔ بغداد فرستاده میشد. بلکه ایرانیان بربغداد وعراق نیز حکم میراندند واز خلیفه جز نامی در میان نبود.

لیکن بهر حال ایران ازگزندی‌که از تازیکان دید نرست وآتشکوه وبزرگی راکه پیش از اسلام داشت باز دیگر ندید. پادشاهی سترك وپهناور ساسانیان‌که از فرات تا سیحون وازدریای هند تا در بند قفقازفرا میگرفت وبگفتهٔ خودشان«جهانی» بود «یکخدائی» (۱) ایندفعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت. سلجوقیان ومغولان وامیر تیمور نیز با آنکه هر کدام بنوبت خود ایران را از این‌سر تاآنسر بگشاده حکمرانی نیرومندی بنیادگذاردند ریشهٔ ملوك‌الطوایفی را از این خاك‌کندن نتوانستند. تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آنخاندان از شاه اسماعیل وشاه عباس بزرك‌برای یك‌پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری‌از خاندانهای فرمانروائی راکه بازماندگان ملوك‌الطوایفی بودندبرانداختند. چنانکه در اواخر پادشاهی ایشان کمتر نشانی ازآنترتیب باز مانده بود. سپس هم اگرچه‌آشوب‌های بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوك‌الطوایفی گسترده شد

۱ـ در کارنامه اردشیر بابکان ملوك‌الطوایف را «شهر شهر خدایان» یا «خدایان شهرشهر» و خلاف‌آنرا «یکخدائی» می‌نامند. اخترشماران‌که ظهور اردشیر را پیشین‌گوئی می‌کنند می‌گویند: «خدائی وپادشاهی پیدا آید وبسیار سرخدایان میکشد جهانرا باز به‌یکخدائی می‌آورد».

لیکن در هر بار این بساط دیر نپائیده زود برچیده شد .

شاید بسیاری باور ننمایند که از سال سی‌ام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴۴ که تاریخ برافتادن قاجاریان میباشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یکصد و پنجاه خاندان باستقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده‌اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان و نادرشاه را میتوان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران طاهریان ، سامانیان، صفاریان ، غزنویان ، بویهیان، خوارزمشاهیان، قره‌قویونلویان، آق‌قویونلویان، زندیان، قاجاریان اگرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند هیچکدام سراسر ایرانرا زیرفرمان نداشتند. آندیگران هم جز خاندان های کوچکی نبودند که هر کدام بر یك یا دو ولایت فرمانروا بودند .

چه بسا بوده که در یکزمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده‌اند. برای گواه پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در اینجا نام میبریم: در آغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غزنه ، قدر خان ، در بخارا ، منوچهر پسر قابوس در گرگان ، با حرب زرین کمر در رستمدار ، مجدالدوله دیلمی در ری ، علاءالدوله کاکویه در سپاهان ، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم ، وهسودان روادی در تبریز ، فضلون شدادی در گنجه ، شروانشاه در شروان ، ابو کالیجار دیلمی در شیراز ، ابوالفوارس دیلمی در کرمان ، جلال‌الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان پادشاهان رسمی و مستقل بودند .

اگر گفته کارنامه اردشیر را که میگوید : « پس از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر دویست و چهل کدخدا بود » راست ندانسته باور ننمائیم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در دست است) هرگز این گونه ملوك‌الطوایفی در ایران نبوده است . وچون این پادشاهان یا شهر خدایان فراوان باهم نساخته پیوسته بزدوخورد و کشاکش بر میخاستند وسراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه وغوغا بود از این رو میتوان گفت که یکی از علت های ویرانی ایران این ترتیب ملوك الطوایفی بوده است .

☆☆☆

ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت وداستان پادشاهان و فرمانروایان می پنداشتند واز اینجاست که کتاب‌های تاریخی را « خداینامه » (۲) یا « شناهامه » می‌نامیدند. افسانه وداستانها هم که ازخود یادگار گذارده‌اند همگی در بارهٔ پادشاهان است. بیشتری ازمورخان دورهٔ اسلام‌نیز از روی همین عقیده جز بسرودن سرگذشت فرمانروایان وپادشاهان وداستان جنگها و کارهای ایشان نپرداخته‌اند.

ازگفتن بی نیاز است که این عقیده وسلیقه در خور خورده‌گیری و نکوهش میباشد ومیدان تاریخ بسیار پهناور تر از آنست که اینان پنداشته‌اند. لیکن بهرحال نتوان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان وفرمانروایان و داستان کارها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی از تاریخ است. بویژه در سرزمین شرق که همواره سر رشتهٔ کارها در دست پادشاهان وشهریاران بوده تودهٔ مردم چنانکه « رعیت » یا « چرنده » نامیده میشوند همچون گوسفندان رام و زیر دست چوپانان مهربان یا نامهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست داشته‌اند.

اگر تاریخ را تنه یا پیکره‌ای پنداریم باید گفت سرگذشت پادشاهان استخوان‌بندی آن پیکره میباشد. گذشته از کارهای دیگر حال عمومی کشور و چگونگی آن ـ ازحیث استقلال و آزادی یا بستگی و بندگی ، آسایش وایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی ودوستی با همسایگان یا جنگ ودشمنی ـ که‌خود پایه وبنیاد تاریخ است دانسته نمیشود جز از راه سرگذشت وداستان پادشاهان.

مثلا اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیان در صدر اسلام کی و چگونه گردن خود را از یوغ حکمرانی تازیکان آزاد ساختند راهی جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان بومی را که‌در قرنهای سوم وچهارم هجرت در این گوشه و آنگوشه ایران برخاسته‌اند تحقیق نمائیم.

---

۲ ـ معنی اصلی « خدا » پادشاه است.

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه قرن یازدهم مثلابدانیم ناچاریم تحقیق نمائیم که شاه صفی پادشاه آنزمان تا چه اندازه توانا بوده؟ آیا کسی بنافرمانی او بر خاسته بود یانه؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یانه؟

باری بی گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته بتحقیق تاریخ و داستان همهٔ خاندانهاست که دراین مدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروائی داشته‌اند ودر این باره هرچه بیشتر تحقیق نمائیم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود. ولی افسوس که بیشتری از این خاندانها معروف نیستند ودر تاریخهائی که امروز در دست هست - از تازی وپارسی ، ازخطی وچاپی - هرگزنام برده نشده‌اند .

حمدالله مستوفی ومیر خواند وخواندمیر وحافظ ابرو وسید یحیی سیفی قزوینی ودیگران که بگمان خود تاریخ عمومی نگاشته‌اند واز آدم وحوا آغاز سخن مینمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست واند خاندان معروف و بنام را یاد نمی‌کنند . تاریخهای خصوصی هم که در دست است بیشتر در باره همین خاندانهاست . دیگران که صد خاندان بیشتراند از قلم این مورخان افتاده واز یاد خوانندگان فراموش شده است .

تاآنجا که ما میدانیم ازمورخان ایرانی تنها کسی که بتاریخ خاندانهای ناشناس پرداخته وسرگذشت وداستان ایشان را تاآنجا که میتوانسته درکتاب خود گرد آورده خلیفه عیدی بیك ازمؤلفان دوره صفویان است در کتاب خود «تکمة الاخبار» (۳) .

۳- تنها نسخه‌ای که‌ازاین کتاب گرانبهاسراغ داریم در کتابخانهٔ آقای حاجی حسین آقا ملکی است درمشهد - مؤلف دردیباچه خود را «العبدالفقیر الحقیر المسکین علی الملقب بـزین العابدین عفی الله عنه وعن ابیه عبدالمؤمن بن صدرالدین» می‌خواند . درضمن حوادث سال ۹۳۷ شرحی‌مینویسد بخلاصه اینکه درسال مذکور وی ازدرس فقه واصول دست کشیده بسمت وزارت سلطان محمدمیرزا که در همانسال زائیده شده بود بر گزیده شده سپس بدفترخانه همیونی وارد شده وبجرگه «ارباب حساب» درآمده سپس درسال ۹۷۳ ازمنصب‌دیوانی کناره جسته دراردبیل گوشه‌نشینی اختیار کرده کتاب خود را نیزدرهمان زمانها بنام پریخان خانم دخترشاه طهماسب تألیف نموده . عیدی نام شعری اوست وبهمین نام خلیفه عیدی بیك معروف بوده است .

ازمورخان اسلامی‌هم منجم‌باشی (٤) درکتاب خودبنام «صحائف‌الاخبار» بگردآورن خاندانهای فرمانروائی اسلامی (که ازجمله آنها خاندانهای فرمانروائی ایران است) بسیار کوشیده .

خلیفه عیدی بیك چون ازکارکنان دربارشاه طهماسب بوده ودر اواخرزندگی دراردبیل بگوشه نشینی پرداخته معلوم است که کتابخانه‌های دولتی صفویان‌وکتابهای بقعه‌شیخ صفی کمك مهمی‌باو کرده . منجم‌باشی نیزدراسلامبول دسترس بکتابخانه‌های مهم آن شهرسترك داشته است . بهرحال کتابهای این دومؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام وایران دارد .

کتاب عیدی بیك گویاصحیحتروبهترباشد (٥) . ولی کتاب منجم‌باشی بزرگترین وجامعترین کتابی‌است دراین‌باره. بااینهمه درآن‌کتاب‌بیش‌ازچهل‌واند خاندان‌ایرانی یادنشده. دراینمقدارهم مؤلف‌مذکورگاهی‌چندان‌باجمال وکوتاهی گرائیده که گوئی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ وداستان ایشان . وگاهی یك یا چندتن ازپادشاهان یکخاندان را ازقلم انداخته و نام نبرده . گذشته ازهمه اینها دربیشترجاها دچارسهوها ولغزشهای مهم شده وازحقیقت بسی‌دورافتاده است .

ازاینجا میتوان‌دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه‌اندازه کم داریم‌وبرخلاف عقیده‌بسیاری که می گویند تاریخ‌پس ازاسلام ایران روشن‌ومعلوم است چه تاریکیها وابهامها درهمین دوره تاریخ خودمان داریم .

☆☆☆

شرقشناسان دانشمنداروپا که بتحقیق‌تاریخ‌ایران‌میکوشند‌بسیاری‌ازایشان در باره اینخاندانهای‌پادشاهی کاوش وجستجو‌نموده‌تألیفهای سودمند پرداخته‌اند . خاندانهای

٤ـ رئیس المنجمین درویش‌احمد افندی ازنزدیکان سلطان محمد سیم بوده اصل کتاب اوگویا چاپ‌نشده ما ترجمه ترکی‌آنراکه ندیم افندی کرده ودرسه‌جلد دراسلامبول چاپ شده داریم ومقصودما ازتاریخ منجم باشی همه‌جا همین ترجمه است .

٥ ـ نسخهٔ این‌کتاب را یکسال ونیم‌پیش دیده ودرهنگام نگارش دردسترس نداشتیم اینست که در باره‌آن شرحی بتفصیل ننگاشته‌ایم .

بسیاری راکه در کتابهای تاریخی ما ـ حتی در کتاب منجم باشی ـ از قلم انداخته اند وتنها در برخی کتابها درضمن دیگر حوادث وداستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده میشوداین مؤلفان تحقیق نموده ازاین خبرهای پراکنده وازسکه‌ها و کتیبه‌ها تاریخ برای آنها درست کرده‌اند . نگارشهای مورخان ایران را نیز بمحك خرده بینی زده بسیاری ازسهوها ولغزشهای ایشان‌را تصحیح نموده‌اند . شناختن این‌خاندانها در حقیقت رشته مهمی ازفن ایران شناسی است .

ولی با همه زحمتها که این دانشمندان کشیده وکوششهای فراوان که تاکنون کرده‌اند هنوزجای آنست که صدها عمرصرف اینموضوع گردیده تحقیق و جستجوی بیشترو بهتر کرده‌شود . چه خاندانهای بسیاری‌را باکاوش وجستجواز کتابهاوازدیوانهای شاعران میتوان بدست آورد که دربزرگترین وجامعترین تألیفهای شرقشناسان هرگز نام برده نشده اند (٦) .

وانگهی تحقیقهائی که شرقشناسان اروپا تاکنون دراینموضوع کرده‌اند نتوان گفت که ازهرحیث کامل ودرست است . بلکه با اندك دقت وجستجومیتوان دریافت که نقصهای بسیاروسهوها ولغزشهای فراوان درنگارشهای ایشان است که باید کم کم وبتدریج تصحیح وتکمیل شود .

ازنتیجه‌های گرانبها که شرقشناسان ازتلاش وجستجوی خود تاکنون برداشته واینهمه خدمت بتاریخ ماکرده‌اند بخوبی میتوان دانست که خود ما نیزاگر بکوشش وتلاش برخیزیم نتیجه‌های دیگردردست خواهیم داشت .

ما باید راه وطریقه را ازاین دانشمندان یادگرفته بتحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم.درباره اینخاندانها نیزهرچه بیشتر کوشیده شود برروشنی حال و تاریخ آنها خواهد افزود . بویژه که اکنون درطهران کتابخانه های بزرك ومهمی ـ همچون کتابخانه مجلس وکتابخانه آقای حاجی حسین آقا ملکی ـ بنیاد یافته که نسخهای

٦ ـ آخرین وجامعترین تألیف شرقشناسان در اینموضوع گویا کتاب M.Zambbaur است که بنام Manuel de généalogie et de chronologie تالیف وچاپ نموده است .

خطی کمیاب را در دسترس ما میگذارند و روز بروز سکه‌های کهنه از زیر خاك بیشتر بیرون آمده وسیله کار از هر حیث فراوانتر میگردد .

همچنین ما میتوانیم از کتابهای دیگر ملت‌ها که از باستان رابطه تاریخی با ایران داشته‌اند - بویژه از تاریخهای ارمنیان و گرجیان و از برخی کتابهای سریانی و از تاریخهای روم شرقی در این باره استفاده‌های بسیار بنمائیم .

☼☼☼

از جمله نگارنده ناچیز این کتاب در بارهٔ چندی از خاندانهای نامعروف از مدتها بکاوش و جستجو پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده‌ام . برخی از اینخاندانهارا نه تنها مورخان ما ننگاشته‌اند شرقشناسان اروپا نیز نشناخته‌اند و تاریخشان را که پاك از میان رفته بود من زنده گردانیده‌ام . برخی دیگر را هم اگرچه شرقشناسان شناخته و در تألیفهای خود نگاشته‌اند ولی چون تحقیقهای ایشان ناقص بود من بتکمیل پرداخته بسیاری از لغزشهای ایشان را تصحیح کرده‌ام .

وچون سالها زحمت اینکاررا برده وخوشبختانه وبه نتیجه‌های نیکو رسیده‌ام ازچندی پیش بتألیف یکرشته کتابی بنام « شهریاران گمنام» آغاز کرده و سه بخش آنرا بانجام رسانیده‌ام. در بخش نخستین سه خاندان جستانیان و کنکریان وسالاریان راکه هرسه دیلمی وخویش و نزدیك همدیگراند نگاشته ودربخش دوم ازروادیان آذربایگان گفتگو کرده ام . بخش سوم در بارهٔ شدادیان اران است . ولی کتاب بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که بیاری یزدان چند خاندان دیگررا خواهیم نگاشت (۷).

دراین بخش درمقدمه شرح مفصلی ازحال وچگونگی دیلمان دراواخر پادشاهی ساسانیان ودرقرنهای نخستین اسلام نگاشته‌ایم . این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده واز تاریخهای ما آگاهی درست ، بلکه هیچگونه آگاهی در اینموضوع نتوان یافت . بلکه باید گفت مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت

۷- متأسفانه شادروان کسروی موفق بنگارش بخشهای دیگر شهریاران گمنام نگردید. «ناشر»

وداستان بویهیان وزیاریان را نشناخته‌اند . ما خبرهای پراکنده ومبهم وشعرها را از تاریخها وکتابهای تازیکان گرد آورده توانسته‌ایم تحقیق مجملی درباره این یك دوره مهم ـ دورهٔ بهادری ـ تاریخ دیلمیان بنمائیم .

دراین بخش نخستین ودربخشهای دیگرما درهیچ جا به سهوهای شرقشناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشده آنچه راکه بعقیده خود راست و درست دانسته‌ایم نگاشته‌ایم (مگر دردیباچه بخش دوم که اشتباه شرقشناسان را درباره روادیان وعلت شناخته‌نشدن آنخاندان را بتفصیل نگاشته‌ایم) . چه این تعرض را فائده نبود . واین مطلب را دراینجا برای آن مینگاریم که خوانندگان که نگارشهای ما را با نوشتهای ایشان دوگونه خواهند یافت سهورا ازجانب ما نیانگاشته ونه پندارندکه‌ماکتابهای آنمولفان را ندیده‌ایم .

هرمؤلفی که دراین رشته ازتاریخ ایران یا دررشته‌های دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش وجستجو نیست بتألیف پردازد ناگزیرازاین سهوها ولغزشهاست . چه موضوع نه تاریخ نویسی بلکه « تاریخ پدید آوردن است » . باید درنتیجه یکرشته جستجووتلاش تاریخی پیداکرد . همان داستان برخی دانشمندان حیوان شناس است که استخوانهای کهنه وپراکنده‌ای را بازحمت فراوان ازاینجا واز آنجا از زیرخاکها درآورده ازپیوندکردن آنها بیکدیگر «اسکلت» یا استخوان‌بندی یکی‌از جانوران نابودی یافتهٔ باستان را پدید می آورند .

این مؤلفان نیزخبرهای پراکنده و مبهم راکه درنظرنخستین حتی ارتباط آنها بایکدیگرمعلوم نیست ازکتابها ودیوانهای شاعران وازسکه‌ها وکتیبه‌ها گردآورده ازسنجیدن آنهابایکدیگرتاریخی برای خاندانهای فراموش شده درست می‌نمایند . پس شگفت نیست که نقصها وسهوهای بسیاردرکتابهای ایشان دیده شود !

درنگارشهای ما نیزشاید سهوهای فراوان هست وچنانکه ما لغزشهای‌دیگران را تصحیح کرده‌ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را تصحیح نمایندکه این زحمت ها وتلاشها روی هم آمده سرانجام نتیجه بهترودرست‌تربدست آید .

احمد کسروی

کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاءالله

کتابهائیکه ما از مطلب‌ها یا عبارتهای آنها در این کتاب آورده ودر متن یا در پای صفحه‌ها نامهای آنها را برده‌ایم همگی کتاب‌های معروف است و بیشتر آنها چاپ شده. مگر دو کتاب که در این صفحه‌ها بنام (نسخه اصل و یگانه تاریخ ابن اسفندیار» و« نسخه یگانه تاریخ اولیاءالله » قید کرده‌ایم ودر اینجا باید شرحی در باره آن‌ها داد : (۱)

تاریخ ابن اسفندیار یکی از کتاب‌های معروف است که شرقشناسان بزرك اروپا از مستر ریو و پرفسور دار مستتیر و مسیو دارن ودیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون آن را با اندك اختصاری بانگلیسی ترجمه وبنام An abridged translation of Ibn Isfandyar's History of Tabaristan چاپ نموده است .

اصل فارسی این کتاب اگر چه تاکنون چاپ نشده نسخهای خطی آن فراوان میباشد . از جمله تاآنجا ما میدانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه‌های اروپا هست (چهار نسخه در لندن دو نسخه در لنین گراد یك نسخه در پاریس).

ولی همگی این هفت نسخه ونسخهای معروفی که در طهران هست گویا از روی یکدیگر نوشته شده و بهر حال بر گشت همگی بنسخه‌ایست که از ورقهای آن در چند جا افتاد بوده و رونویسان ملتفت نشده باهمان حال برونویسی پرداخته ومطلب‌هائی راکه ارتباطی باهم نداشته‌اند بهم پیوند کرده‌اند و بدینسان این نسخها انتشار یافته بی آنکه کسی ملتفت این عیب آنها بشود. کسی از شرقشناسان مذکور نیز این نقص نسخها را درنیافته بلکه مستر ریو بعلت پی نبردن باین افتاده‌ها در تحقیق خود

۱– این شرح خلاصه مطلب هائی است که نگارنده کتاب در ضمن مقاله‌های پیاپی « تواریخ طبرستان و یادداشت‌های ما» در سال ۱۳۴۱ در نوبهار هفتگی درباره کتاب ابن‌اسفندیار وترجمه انگلیسی‌آن و برخی تاریخ های دیگر مازندران چاپ کرده‌ام .

درباره عبدالرحمن پسرعلی یزدادی مؤلف «کمال‌البلاغه» دچار اشتباه شده و او را همعصر قابوس شمرده (۲). همچنین پرفسور براون در ترجمه کتاب بانگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جاهای سقط عبارتها را باهمان حال نقل بانگلیسی نموده بی آنکه بداندکه اینسو و آنسوی مطلب سازشی باهم ندارد.

در سال ۱۳۴۱ نگارنده مقالهائی بعنوان «تواریخ طبرستان ویادداشت‌های‌ما» درجریده هفتگی نوبهار چاپ کرده از جمله این سقطهای تاریخ ابن اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه اصلی و درست این کتاب را از خانواده های قدیم مازندرانی بدست آورد. قضا را در همان روزها سفری از طهران بزنگان کرده در آنجا دوست ارجمندديرين خود آقای کیانی‌راکه در عالم شعر وادب از استادان است وپدران ونیاکانش از نور مازندران بوده‌اند دیدار نمودم وخوشبختانه معلوم شدکه ایشان نه تنها نسخه اصل و درست کتاب ابن اسفندیار بلکه نسخه «تاریخ رویان» مولانا اولیاء الله آملی‌را نیزکه تاآنروز نایاب ونابود شمرده میشد در کتابخانهٔ خود در طهران دارند.

از پارسال که آقای کیانی بطهران باز آمدند بنام دوستی وخدمت بعالم تألیف اصل هردو نسخه را در دسترس من گذارده اجازه هر گونه استفاده داده‌اند که این مردانگی ایشان در خور همه‌گونه سپاسگذاری است. در این کتاب هم در همه جا مقصود ازکتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاءالله همین نسخهاست.

نسخه کتاب‌ابن اسفندیار چندصفحه از آغاز خودکم داردکه باید ازروی‌نسخ‌های معروف نویسانده کامل نمود. اماکتاب اولیاءالله از آغاز تا انجام درست است و افتاده ندارد. ولی هردو کتاب غلطهای فراوان دارد که اگر چاپ کردن بخواهیم باید تصحیح شود.

۲ - برای تفصیل این اشتباه مستر ربو و اشتباه های فراوان بیشمار پرفسور براون مقالهای مذکور در نوبهار هفتگی سال ۱۳۴۱ دیده شود.

بخش نخستین

دیلمان

یك مقدمه و سه گفتار

مقدمه

دیلمان و دیلمستان : ولایت جنگلی و کوهستانی که در نقشه امروزی ایران گیلان نام دارد در زمان ساسانیان دیلمان یا دیلمستان معروف بود.

چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دو تیره مردم بوده که تیره ای را «گیل» و دیگری را «دیلم» می نامیدند. گیلان یا تیره گیل در کنار های دریای خزر در آنجا ها که اکنون رشت و لاهیجانست می نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیك و همسامان بودند. ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آنولایت در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر باقزوین و ری همسایه و نزدیك بودند.

این دو تیره گویا از یك ریشه و نژاد بوده‌اند. و شاید چنانکه بطلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیرهای «ماد» بوده یا نسبتی با آن طایفه داشته‌اند. ولی در زمان ساسانیان و اوائل اسلام که دراین کتاب موضوع گفتگوی ماست وعمده شهرت ومعروفی این مردم از آن زمانها شروع کرده دو تیره مذکور ازهم جدا، ودیلمان یا تیره دیلم از هر حیث بزرگتر و معروفتر بوده اند. و از اینرو سراسر ولایت را بنام ایشان دیلمان یا دیلمستان خوانده چه بساکه همه مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم مینامیده اند. از اینجاست که درنوشته‌های دوره ساسانی و کتابهای اوائل اسلام کمتر بنام «گیل» بر میخوریم و بیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنانکه اکنون

برعکس آن دورها سراسر ولایت بنام «گیلان» معروف و همه مردم آنجابی‌تفاوت «گیل» یا «گیلك» نامیده میشود و نام دیلم از میان رفته است .(۱)

اما در این کتاب ما ولایت را همه جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آنجا که ازگیلان (تیرهٔ گیل) جداگانه نام ببریم .

دیلمان در زمان ساسانیان :

دیلمان مردم جنگی و دلیر و درفن رزم بمهارت معروف بودنداز نخست درپناه جنگل و کوهستان خودکه‌ازسخت ترین و استوار ترین قطعه های ایرانست خود سر و آزاد زیسته زیر فرمان‌حکمرانان و پادشاهان ایران‌کمتر می رفتند .بلکه‌چنانکه‌مورخان صدراسلام نگاشته‌اند در زمان ساسانیان (وشاید در روزگار اشکانیان وهخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خودسر و یاغی میزیستند بلکه چه بسا که ازکوهستان خودبیرون‌تاخته درشهرها وولایت‌ها تاهرجا که میتوانستند بچپاول و تاراج می پرداختند . و حکمرانان ایران دست بر سرزمین آنان نداشته ناگزیر دزهائی ساخته و لشگرهائی در برابر آن طایفه نشانده بودند

بلاذری می‌نگارد قزوین پیش از اسلام دزی بود وپیوسته لشگری ازایرانیان درآنجا می‌نشست که‌با دیلمان هنگام جنك بجنگند و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند . (۲)

مسعودی می‌نگارد درچالوس (مازندران) دزاستواروبزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده وپیوسته لشگری در برابر دیلمان می‌نشاندند و این دزبر پا بود تا

۱- تیره دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل جدا بوده اند . در قرن مزبور کیایان زیدی انبوهی ازآنان را کشتار کردند (تاریخ گیلان تالیف سید ظهیرالدین دیده شود) وگویا آنچه باز ماندند با گیلان درآمیختند و نام دیلم ازمیان رفت . ولی بی‌گفتگوست که گیلکان امروزی فرزندان و بازماندگان هردو تیره اند .

۲- فتوح‌البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۲۹ — این مطلب را مسعودی وابن اثیرنیزنگاشته‌اند .

داعی ناصر کبیر ویران ساخت . (۳)

یاقوت دیهی را در نه فرسخی شهر زور «دیلمستان» نامیده میگوید جهت این نام آن بود که درزمان ساسانیان دیلمان هرگاه که برای تاخت و تاز بیرون می آمدند در این دیه بنگاه ساخته برای تاراج اطراف پراکنده می‌شدند وچون از کارخود می‌پرداختند دراین جا گرد آمده سپس بکوهستان خود برمی گشتند . (٤)

از پارهٔ مأخذ های ایرانی‌نیز این مطلب مدلل است که دیلمان از نخست‌خود سرویاغی زیسته زیرفرمان حکمرانان ایران نمیرفته اند . فخرالدین اسعد گرگانی‌در مثنوی ویس ورامین که اصل آن کتابی بوده بزبان پهلوی ووی بپارسی نظم کرده در گریختن رامین باویس بکوهستان دیلم در شعرهائی کـه در اینجا می آوریـم از مردانگی و جنگجوئی ودلیری دیلمان وصف بسیار کرده می‌گوید هرگز پادشاهی برسرزمین آنان دست نیافت و ظاهراً آنست که این‌جمله‌ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده است .

ز قزوین در زمین دیلمان شد   درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جائی است‌محکم   برو در لشگری از گیل و دیلم
بتاری شب ازایشان ناوك انداز   زنند از دور مردم را بآواز
گروهی ناوك استبر دارند   بزخمش جوشن‌وخفتان گذارند
بیندازند زوبین را گه تاب   چو اندازد کمانور تیر پرتاب
چو دیوانند گاه کوشش ایشان   جهان ازدست‌ایشان شدپریشان
سپر دارند ایشان درگه جنك   چو دیواری نگاریده بصد رنك
زبهر آنکه مرد نام و ننك اند   زمردی‌سال‌ومه با هم بجنك اند

۳ – مروج‌الذهب داستان ناصر کبیر این‌مطلب را ابن‌اثیر نیز نوشته .

٤ – معجم‌البلدان کلمه «دیلمستان» درآذربایگان نیزدر نواحی سلماس‌جائی بوده که درتاریخهای‌قدیم‌ارمنی دیلمستان نامیده شده و اکنون دیلمان‌یا دیلمقان معروفست . شرحی را که یاقوت درباره دیلمستان شهرزورنوشته درباره اینجا نیز میتوان احتمال داد .

از آدم تا کنون شاهان بی مر — کجا بودند شاه هفت کشور
نه آن کشور به بهروزی گشادند — نه با کشور بران مردم نهادند (؟)
هنوز آنمرز دوشیزه بماندست — بدان یك شاه کام دل نراندست (۵)

دیلمان و تازیان پس از پیدایش اسلام و بر افتادن پادشاهی ساسانیان که سرتاسر ایران از رود فرات تا رود جیحون واز خلیج فارس تا قفقازو دربندبدست تازیان افتاد دررشته کوهستان البرز مردمانی (٦) که عمده ایشان دیلمان و تپوران (٧) (یا مردم طبرستان) بودند تازیان را بسرزمین خود راه نداده یوغ بندگی آنان بگردن نپذیرفتند و با همه زور و توانائی که در آنوقت کشور گشایان تازی را بود و کوه و دشت ازسهم وهیبت ایشان می‌لرزیدمردم این یك قطعه کوهستان رام وزبون ایشان نشده استقلال و آزادی خود از دست ندادند .

ولی تپوران با آنکه از هرحیث بزرگتر ونیرومندتر از دیلمان بودند باتازیان پیمان آشتی بسته ترك جنك و دشمنی گفتند و پس از مدتی هم تازیان با هرتلاشی بود بولایت ایشان درآمده سراسر دشت و هامون آنجا را تصرف نمودند وتنها در برخی کوهسارها بود که پادشاهانی از بومیان حکمرانی واستقلال داشتند [بشرحی که در تاریخها نگاشته است] . اما دیلمان برخلاف تپوران در دشمنی و کینه ورزی با تازیان سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نگردیدند . و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت

(۵) مثنوی ویس ورامین نسخه چاپی ص ۳۸۵ .

(٦) از جمله «موغان» و «تالشان» بودند که مورخان اسلام «موقان» و «طیلسان» نگاشته اند . همچنین طایفه بنام «بیر» که اکنون نشانی از او باز نمانده .

(٧) نام قدیم مردم مازندران «تپور» و نام فارسی آنولایت هم «تپورستان» است چنانکه درسکه‌هائی که در قرنهای نخستین ودوم هجرت درولایت مذکور بنام پادشاهان بومی یا بنام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون بفراوانی موجود است همه جا نام ولایت با خط پهلوی «تپورستان» است . «طبرستان» معرب این کلمه و طبری معرب « تپوری است » .

بر تازیان و مسلمانان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمیکردند. این بود که تازیان قزوین را بدانسان که در زمان ساسانیان بود لشگرگاه یا «ثغر» قرار داده سپاهی از غازیان و مرابطان در برابر دیلمان بنشاندند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانان بر قرار وبیش از دویست و پنجاه سال (بویژه تااواخر قرن دوم) جنك و زدوخورد پیاپی در کاربود، دیلمان ازبزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده می‌شدند ونام دیلم همه‌جا معروف(۸) و حمله وهجوم نابهنگام وبیباکانه آن گروه ضرب‌المثل بود. (۹) خلفاء هرکرا بوالیگری جبال (عراق عجم) می گماردند مهمترین وظیفه او بود که بادیلمان جنك کرده جلو تاخت وهجوم آنان بگیرد.

در همین زمانهاست که حدیثهائی از زبان پیغمبر [ص] در فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده اند. از جمله میگویند فرمود قزوین یکی از درهای بهشت است هرکه یکروزویکشب درآنجا به نیت جهاد نشیمن کندبهشت بر اوواجب شود. (۱۰) معلوم است که سهم‌و رعب دیلمان مسلمانان را فروگرفته کسی مایل نشستن درقزوین نمی‌شده این حدیثها را برای تشویق وبرانگیختن مردم‌روایت کرده‌اند وگرنه چنانکه یاقوت حموی متعرض شده صحت آنها را نتوان باورنمود.

---

(۸) طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام‌حسین بن علی نوشته اند که روزنهم محرم امام از عمربن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن‌مهلت تردید داشت یکی ازسرکردگان لشگربوی گفت «سبحان الله اگر اینان، دیلمی بودند و این خواهش از تو میکردند تو بایستی بپذیری!»

(۹) طبری در حوادث سال ۶۰ تفصیلی می نویسد که عبیدالله بن زیاد خیال گرفتن عبیداللهابن الحرنامی‌از بزرگان کوفه کرد وی‌آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و قصیده‌ای در تهدید ابن زیاد گفت که از جمله این بیت است:

فکفوا و الا ذدتکم فی کتائب — اشد علیکم من ز حوف الدیالمة

معنی آنکه: دست‌بردارید وگرنه بدفع‌شما برخیزم بادسته هائی که در حمله وهجوم سخت‌ترازدیلمان‌اند

(۱۰) معجم‌البلدان ونزهت‌القلوب کلمه‌قزوین دیده شود.

شگفت است که شکوه و توانائی اسلام در این زمانها بآخرین درجه رسیده و از کوههای پیرینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فرو گرفته بود و مسلمانان کوههای پیرینه را در نوردیده تا کنار رود لوار در خاك فرانسه بتاخت و تاز می پرداختند و سرتاسر اروپا از سهم ورعب ایشان میلرزید. با اینحال چگونه بود که در گوشه ای از ایران یکمشت مردم کوهستانی را زبون ورام ساختن نمیتوانستند؟!

نتوان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانانرا عاجز ودرمانده میساخت چه تازیان در همه جا از این کوهها وجنگلها بسیار دیده ودر نورد دیده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلاوری دیلمان و قهرمانیها وجانبازیها بود که آنمردم در راه نگاهداری مرز وبوم خود ودفع دشمنان بیگانه آشکار میساختند.

در حقیقت زندگانی دیلمان در این یکدوره سراسر قهرمانی و بهادری و در خور آن بوده که در تاریخهای ایران بتفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که در تاریخهای ایران هرگز یادی از ینداستانها نکرده اند و شاید اگر بوبهیان و زیاریان نبودند در تاریخهای ما نامی از دیلم برده نمیشد. در تاریخهای صدر اسلام نیز اگرچه در ضمن حوادث آنزمانها نام دیلم فراوان برده میشودوپیداست که چه اهمیتی داشته‌اند ولی از احوال اینطایفه چیزی نمی‌نویسند ودر باره جنگهائی که پیاپی میانه ایشان و مسلمانان روی میداد جز خبرهای مجمل وکوتاه در اینجا وآنجا نتوان یافت.

ما در این کتاب همگی این خبرها را تا آنجاکه توانسته‌ایم گردآورده‌وهمچنین درشعرها وقصیده‌های عربی هرکجاکه اشاره باحوال دیلمان در ایندوره یافته‌ایم نقل کرده‌ایم و از رویهمرفتهٔ اینخبرها و شعرها و از حدیثهائی که اشاره کردیم قهرمانی و بهادری دیلمان وایستادگی وپافشاری ایشان در برابر جهانگشایان اسلام درمدت دویست وپنجاه سال وبیشترمدلل وهویداست.

نخستین جنك دیلمان با تازیان:

نخستین جنك دیلمان بـا تازیان بروایت معروف در سال ۲۲ هجری بود . در اینوقت رشته استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تاهمدان وسپاهان وپارس گرفته بودند ویزدگرد پادشاه کشور بنواحی خراسان گریخته سپاه ولشگر هرچه بود پراکنـده ومردم هر شهر و ولایت ناچار بپاسپانی ونگهداری شهر وولایت خود برخاسته بودند از جمله دیلمان که دراینوقت پادشاهی پاسرداری بنام «موتا» داشتند ازکوهستان خود پائین آمده در دستبی (دشت میانه قزوین و همدان) با پیش قراولان تازی پیوستـه زد و خورد میکردند، دراینمیان مردم آذربایگان ومردم ری نامهابدیلمان نوشته‌از آن دوشهرنیز ازهریك سپاهی بدیلمان پیوست که همدست ویکجا حمله‌ای بتازیان کرده مرز وبوم خود را از خطروتهدید آن گروه ایمن وآسوده نمایند .

سردار سپاه آذربایگان اسفندیاد برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنك‌قادسیه بدست تازیان کشته شده بودوسردار ری‌فرخان‌زبیندی (زبینده ؟) یکی از بزرگان آنشهر بود. لیکن سپهسالاری همهٔ این لشگر وفرماندهی جنك بعهده موتا پیشوای دیلمان بود .

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمـادگی دیلمان وگردآمدن این لشگرها رامی شنید سخت بترسید و خبر بمدینه برای خلیفه عمر فرستاد . و چون موتا بـاآن لشگرانبوه آهنك جانب تازیان کـرد نعیم نیز از همدان بیرون تـاخت و در «واجرود» که جائی بوده میانه آنشهر و قزوین دو لشگربهم رسیدند و رزم سختی روی داد . طبری میگوید این جنك در سختی ازجنك معروف نهاوند ودیگر جنك هـای بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار واندازه بود .

یکی از کشتگان خود موتا (۱۱) وگویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه

۱۱ ـ این مطلب یعنی کشته شدن موتا را در تاریخها نمی‌نویسند از شعرهای نعیم بن مقرن که سپس خواهیم نگاشت فهمیده میشود .

ایران تاب ایستادگی نیاورده بیکبار پراکنده شدند وهر دسته راه ولایت خود پیش گرفت .

اماتازیان مژده این فیروزی‌را بمدینه برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنك قزوین وری کردند واثنای راه بلشگری از دیلمان ورازیان که دوباره گرد آمده بودند برخورده جنك کردند . وسپاه خود را دو دسته کرده دسته‌ای را بآذربایگان واران وارمنستان فرستاده بدان نواحی تا دربند دست یافتند .

دسته دیگر آهنك خراسان کرده در اندك زمانی تا آخرین سرحد ایران بگشادند و با فرخان اسپهبد طبرستان پیمان زینهار و آشتی بسته آن ولایت را بحال خود بازگذاشتند .

اما دیلمان هرگز گرد آشتی وطلب زینهار نگردیده جز روی دشمنی بتازیان ننمودند و رشته کینه جویی را از دست نداده هنگام فرصت از تاخت وهجوم برتازیان و کشتار و تاراج دریغ نمیکردند . تازیان ناچار قزوین را برسم دوره ساسانیان ساخلوگاه ساخته سپاه در آنجا بنشاندند وپیوسته بساط جنك ودشمنی گسترده وبرپا بود . وچون در اواسط قرن دوم (سال ۱۴۱ ـ ۱۴۴) عمر پسر علای رازی بفرمان منصور خلیفه دشت و هامون طبرستان را از اسپهبد خورشید بگرفت واسلام در آن ولایت رواج یافت از آنسوی نیز در رویان (نواحی کجور) دو شهر چالوس وکلار و دیهی را بنام (مزن) ساخلوگاه ساختند و تا اواسط قرن سیم که طبرستان بدست عاملان خلیفه بود از آنجانب نیز تازیان و تازه مسلمانان طبرستان بجنك دیلمان می پرداختند . (۱۲)

چنانکه گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب در میانه بر قرار ودیلمان در جنك ودشمنی با مسلمانان بیش از دویست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند . ولی اینمدت را باید بدو دوره تقسیم کرده واز هر دوره جداگانه سخن راند ، زیرا تا اواخر قرن دوم که از یکسوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لبریز و سرشار

۱۲ – البلدان ابن فقیه همدانی چاپ لندن ص۳۰۵ و معجم‌البلدان کلمه (مزن) .

وازسوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی وساده و برای کینه جوئی راهی جز بکار بردن شمشیر وزوبین آشنا نبودند جنك وستیز در میان دو گروه هم زود وزود وپیاپی رخ میدادو بیشتر این جنگها تاخت وتازوهجوم یا بگفته تازیان (غزوه) بود ولشگر کشی وکشورگشائی کمتر مقصود بود وشاید از اینجاست که در تاریخهای اسلام بضبطخبر های این جنگها کمتر پرداخته‌اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یکقرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میان مسلمانان و دیلمان بر پا بود در ایندوره هم ازتعصب دینی مسلمانان کاسته‌هم دیلمان تاحدی ازعالم سادگی ودرشتخوئی‌طبیعی بیرون آمده پخته‌تر و آزموده‌تر شده بودند وباعلویان ودیگردشمنان‌خلافت عباسیان همدست وهمداستان گردیده بیشتراز راه سیاست وتدبیر بکندن بنیاد تازیان میکوشیدند و جنك با مسلمان کمتر کرده ولی ایندفعه تنها بتاخت و تاز وتاراج اکتفاده نکرده خواهیم دید که بکشورگشائی می کوشیدند. در این دوره پادشاهان دیلم نیزشناختهٔ می‌شوند ونامهای ایشان گاهی در تاریخها هست. شرح وداستان جنگها ودیگر حوادث ایندوره نیز نه تنها درتاریخ های اسلام تا حدی مشروحتر است بلکه چنانکه خواهیم دید از برخی تاریخهای ایران هم تفصیلهای سودمندی در باره این حوادث بدست میآید.

جنگهای دیلمان با تازیان (دوره نخستین): چنانکه گفته‌ایم در بارهٔ این جنگها برخی خبر های مجمل وکوتاهی در دست هست که در تاریخهای اسلام‌پراکنده است. ما تا آنجا که توانسته‌ایم بگردآوردن این خبرها کوشیده‌ایم ودر اینجا بترتیب تاریخ وزمان می نگاریم:

بلاذری عروةبن زید نامی را می نگارد پس از جنك معروف نهاوند بفرمان خلیفه‌عمر باهشت هزار تن از تازیان آهنك ری ودستبی کرد و با لشکری که دیلمان ورازیان گردآورده بودند جنك کرده آن اشکر بشکست وفراوان از ایشان بکشت

وخویشتن برای رسانیدن مژده این فیروزی بمدینه پیش خلیفه بشتافت.(۱۳)

هم بلاذری براء بن عـازب را مینویسد که چون قزوین بگشاد بتاخت دیلمان وجیلان و ببر وتالشان رفت. (۱٤)

هم وکثیر بن شهاب راکه درزمان خلیفه عمر والی ری بود مینویسد: «بر دیلمان تاخته بسیار بکشت وبتاخت ببروتالشان رفت». (۱۵)

هموسعدبن ابی وقاص راکه والی کوفه بود می‌نویسد که در سال ۲۵ بری آمده بتاخت وتاز دیلمان رفت. (۱٦)

هموولیدبن عقبه‌راکه در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود مینویسد ازجانب قزوین بر دیلمان تاخت وبر آذربایگان و جیلان وموغان وببر و تالشان تاخته سپس برگشت. (۱۷)

هموسعیدبن‌العاصی راکه پس از ولید مذکور والی کوفه بودمینگارد به‌تاخت دیلمان رفت وقزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید. (۱۸)

هم بلاذری ربیع بن خثیم زاهد معروف را مینگارد که امام علی‌بن ابیطالب او را با چهار هزار تن از مسلمانان بقزوین بجنك دیلمان فرستاد. مینویسدمسجدربیع از آنهنگام در قزوین معروف است.(۱۹)

طبری در حوادث سال ٦۱ مینگارد که دیلمان بدستبی درآمده بدانجا دست

---

۱۳ – فتوح‌البلدان بلاذری چاپ مصر ص۳۲۵- بایددانست که این همان جنك است که مانوشتیم‌تازیان در سر راه خود بقزوین با دیلمان کردند واین پس از جنك بزرك واجرود بوده ولی چون بلاذری جنك واجرود را درکتاب خودننوشته اینست که این‌جنك را پس از جنك نهاوند قید میکند.

۱٤ – ص ۳۳۰ – بلاذری مینویسد که دیلمان اتاوه (باج) به براء ابن‌عازب دادند ولی صحت این خبر نا معلوم است.

۱۵– ص ۳۲٦. ۱٦– ص ۳۲٦.

۱۷ ـ ص ۳۳۰ ۱۸ ـ ص ۳۳۰. ۱۹ – ص ۳۳۰

ابن ربیع‌بن خثیم همان است که بارگاه او در یکفرسخی مشهد معروف است.

یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که بدفع دیلمان بشتابند وعمر را والیگری ری داد . (۲۰)

یاقوت حجاج بن یوسف معروف راکه از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق وایران بود مینگارد که میانه قزوین وواسط منظرهائی [جاهای بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنك با دیلمان رخ میداد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود بر انگیخته یکدیگر را آگاه میکردند و بدینسان باندك زمانی خبر بواسط رسیده حجاج لشکر بکمك مسلمانان میفرستاد . (۲۱)

ابن فقیه همدانی مینگارد حجاج بنمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرید یا جزیه بگردن بگیرید و چون ایشان هیچیك از جزیه واسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای اوساختند و آنرا بنمایندگان دیلم نشان داده گفت بدستیاری اینصورت راهها و کوههای ولایت شما را شناخته‌ام اکنون یا آنچه پیغام داده‌ام بپذیرید یا لشگر فرستاده ولایتتان ویران سازم ایشان گفتند که بر اینصورت تو تنها راهها و کوهها را می بینی سوارانی که پاسبانی این کوهها و راهها دارند نمی بینی هر گاه لشگر بدانجا فرستادی این سوارانرا نیز خواهی شناخت.

می نویسد پس حجاج پسر خود را با لشگری بتاخت وتاز دیلمستان فرستاد و ایشان کاری نتوانسته بقزوین برگشتند وپسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروفست . (۲۲)

ابن اثیر در حوادث سال ۸۱ تفصیلی مینگارد که مسلمانان در قزوین شب ها از ترس دیلمان درهای شهر را بسته تا بامداد بیدار نشسته پاسبانی میکردند درسال

۲۰ـ نتیجه این خبر معلوم است که سپس عمر ابن سعد مامور کربلا و جنك با امام حسین شد ولی معلوم نیست که در دستبی با دیلمان چه کردند .

۲۱ ـ معجم البلدان «کلمه واسط» .

۲۲ ـ البلدان چاپ لندن ص ۲۸۳ .

مذکور محمدبن ابی‌سبرة نامی که سوار دلاور و جنك آزموده بود این بر مسلمانان نه‌پسندید که شب از ترس دشمن درهای شهر را ببندند و گفت درها را بازگذارند چون این خبر بدیلمان رسید شبانه بقزوین تاخته در شهر ریختند و هیاهو درگرفت محمد گفت اکنون درهای شهر به‌بندید و خویشتن با مسلمانان حمله بدیلمان برده همگی ایشان بکشتند چنانکه تنی رها نگشت از این واقعه دلیری و بهادری محمد معروف گشته دیلمان دیگر نیارستند بقزوین بتازند تا هنگامیکه خلیفه عمربن‌عبد-العزیز محمد را بجرم میخوارگی از قزوین باز خواست و بکوفه فرستاد پس دیلمان باز بقزوین تاخته کشتارمیکردند مسلمانان ازعمر خواستار شدند که محمدرا بقزوین باز فرستاد.

نیز بلاذری می‌نگارد که حجاج عمربن هانی نامی را با دوازده هزار تن از تازیان بجنك دیلمان فرستاد و آنان بقزوین آمده در آنجا نشیمن گرفتند. (۲۳)

طبری درسال ۱۴۳ مینویسد بمنصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار بزرگی کرده‌اندخلیفه ببصره و کوفه فرستادمردم‌راسرشماری کنند که‌هر که ده‌هزاردرهم و بیشتردارائی دارد بجیك دیلمان بشتابد سپس درسال دیگر(سال۱٤٤) می‌نگارد که محمدبن ابی‌العباس علوی بالشکرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره بجنك دیلمان بشتافت.

یعقوبی در زمان منصور خلیفه مـی نگارد: «مردم طالقان بشوریدند خلیفه عمر پسر علاء رابسوی ایشان فرستاد واو طالقان ودباوند ودیلمان بگشاد وازدیلمان فراوان دستگیر کـرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگـار منصور در آن جا بود». (۲٤).

هم بلاذری می نگارد که چون هرون‌الرشید آهنك خراسان داشت در قزوین

---

۲۳ - ص ۳۳۲.

۲٤ - تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ٤٦٥ باید دانست که مقصود از گشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که تا آن وقت دردست دیلمان بود عمر پسر علاء بگرفت وگرنه خود دیلمستان گشاده نشد.

مردم آن شهر جلو اوراگرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانهٔ سرزمین دشمن نشسته پیوسته درجنك و جهاد هستیم و تخفیفی درباره خراج خود خواستند هرون خواهش قزوینیان را پذیرفته قرار داد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرند . (۲۵)

هه‌و ابودلف عجلی معروف راکه در زمان‌مأمون والی جبال (عراق‌عجم)بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت . سپس می نویسددر خلافت معتصم بالله نیز که‌افشین والی جبال بود ابودلف بجنك دیلمان رفت و چندین دز از ایشان بگرفت‌که یکی «اقلیسم» بود مردم آنجا زینهار خواسته‌باج بگردن گرفتند دیگری «بومج» بودباجنك بگشاد ولی سپس مردمش باج بگردن گرفتند دیگری «ابلام» و دیگری «انداق» و دزهای دیگر نیز بودند .می گوید افشین کسان دیگر نیزجزازابی دلف بجنك‌دیلمان فرستاده ,از دزهائی از ایشان بگرفتند(۲٦)

در اینجا دوره نخستین از حوادث و جنگهای دیلمان وتازیان‌که گفتیم‌بپایان میرسد . اما حوادث و جنگهای دورهٔ دوم چون این جنگها دردوره جستانیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده و در تاریخها نیز بنام آن پادشاهان ضبط کرده اند ما نیز این‌حوادث را در« گفتار نخستین» در شرح حال این پادشاهان‌خواهیم‌نگاشت

جنگهای دیلمان و شاعران عرب : برخی‌از این تازیانی که بجنك دیلمان می آمدندازشاعران عرب‌بودند ودربرخی از شعرها وقصیده‌ها یادی‌ازسر گذشت خود با دیلمان‌کرده اند . و چون این شعرها نیز یادگار حوادث و جنگهائی است‌که موضوع گفتگوی این‌کتاب و در حقیقت‌کمك و گواه مطلب ماست آنهارا نیز تاآنجا که گرد آوردن توانسته‌ایم‌دراینجا می نگاریم :

نعیم‌بن مقرن‌که‌گفتیم‌نخستین و بزرگترین جنك را با دیلمان در واجرود او کرد فیروزی خود بر ایرانیان و کشتن موتا سپهسالار دیلمان را در شعرهای پائین

۲۵ — ص ۳۳۱ .

یادکرده دیلمان را به دلاوری می‌ستاید :

لما اتانی ان موتا و رهطه — بنی باسل جروا جنود الاعاجم
نهضت الیهم بالجنود مسامیاً — لا منع عنهم ذمتی بالقواصم
فجئنا الیهم بالحدید کاننا — جبال تراءی من فروغ القلاسم
فلما لقینا هم بها مستفیضة — وقد جعلوا یسمون فعل المساهم
صد مناهم فی واج روذ بجمعنا — غداة رمینا هم باحدی العظائم
فما صبر وافی حومة الموت ساعة — لحد الرماح و السیوف الصوارم
کانهم عند انبثاث جموعهم — جدار تشظی لبنه للهوادم
اصبنابها موتا و من لف جمعه — و فیها نهاب قسمه غیر عاتم
تبعنا هم حتی او وافی شعابهم — تقتلهم قتل الکلاب الجواحم
کانهم فی واج روذ وجوه — ضئین اصابتها فروج المخارم (۲۷)

حاصل معنی آنکه چون خبر رسید که موتا و طایفه دلیر او لشگرهای ایرانرا بر سر ما می‌آورند من نیز با لشگرهای خود چون کوهی بحرکت آمدیم که پیمان خود را بدستیاری شمشیر نگهدارم چون در واجرود بیکدیگر رسیدیم خود را بر آنان زدیم جنك بزرگی روی داده آنان یکساعت دررزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزها و شمشیر های برنده نیاوردندوچون پراکنده شدند گوئی دیواری بود که خشت های آن از هم‌پاشید موتاو گروهی‌را درپیرامون او پائین آوردیم(۲۸) بنگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می‌کشتیم تاپناه بدرها بردند گوئی درآن بیابان گوسفندان ترس زده و رم خورده بودند .

عروة بن زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنك ری کرده در اثنای

۲۷ — تاریخ طبری حوادث سال ۲۲ .

۲۸ — عبارت «اصبناموتا بیکی ازچند معنی محتمل است « بموتا رسیدیم » «موتارا دریافتیم» «موتاراپائین آوردیم » «ریشه موتاکندیم» ر هر کدام از این معنی ها که بگیریم مفهومی جز این ندارد که « موتارا کشتیم » اینست که ما نیز کشته شدن موتارا در این جنك نگاشتیم .

راه با لشگری از دیلمان و رازیان جنك نموده فیروزی یافت بلاذری شعرهای پائین را بنام او نوشته :

برزت لاهل القادسیة معلماً — و ماکل من یغشی الکریهة یعلم
و یوماً باکناف النخیلة قبلها — شهدت و لم ابرح ادمی و اکلم
و ایقنت یوم الدیلمیین اننی — متی ینصرف وجهی الی القوم یهزموا
محافظة انی امرء ذو حفیظة — اذالم اجد مستاخراً اتقدم. (۲۹)

معنی آنکه : درقادسیه که بجنك در آمدم شناخته ومعروف بودم ونه چنانست که هر که بجنك در آید معروف باشد پیش از آن هم درپیرامون «نخیله» حاضر رزم بودم وپیوسته زخمها برداشتم روز دیلمان نیز دانستم که اگر روی بدان گروه بیاورم روگردان میشوند ـ همه اینها را بنام غیرت کردم چه من مرد غیر تمندی هستم که تاکسی ازپشت سردنبالم نکند ازپیش رفتن باز نمی‌ایستم .

بلاذری قطعه پائین را بنام یکی از تازیان که درلشگر براء بن عازب بوده می نگارد :

قد علم الدیلم اذتحارب — حین اتی فی جیشه ابن عازب
بان ظن المشرکین کاذب — فکم قطعنا فی دجی الغیاهب
من جبل وعر و من سباسب . (۳۰)

معنی آنکه : چون پسر عازب بالشگر خود بیامد دیلمان دانستند که گمان مشرکان همه دروغ است ـ چه کوههای نا هموار و بیابانها که ما در تاریکیها پیمودیم

ابوالفرج سپاهانی مینویسد کثیر بن شهاب که در زمان معاویه (۳۱) والی ری بود با مسلمانان بجنك دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در

۲۹ — ص ۳۲۵ .
۳۰ — ص ۳۳۰
۳۱ — ما نوشتیم که کثیر درزمان عمروالی ری بود اگر ابوالفرج اشتباه نکرده‌باشد باید گفت کثیر دودفعه بوالیگری ری آمده .

سپاه او بود یکی از دیلمان را کشته جامه از تنش بکند کثیر آن جامه را از دست عبدالله بستد و فرمود صد تازیانه بر او زده بندش کردند عبدالله این شعرها را در زندان گفت :

تسائل سلمی عن ابیها صحابه و قد غلقته من کثیر حبائل

فلا تسالی عنی الرفاق فانه بابهر لاغاز و لا هو قافل

الست ضربت الدیلمی امامهم فجدلته فیه‌سنان وعامل (۳۲)

می گوید دخترم سلمی از همسفران من سراغ پدرمیگیرد و نمیداند که پدرش را کثیر بندکرده ـ ای دختر سراغ مرا از یارانم مپرس چه من در ابهرم که نه بغزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن بوطن دارم . می گوید مگرمن نبودم که آن دیلمی را روبروی سپاه برزمین انداخته بکشتم با آنکه دست او نیزه و . . . بود .

اعشی شاعر معروف همدان « یکی از عشیرهای عرب » در زمان حجاج بن یوسف بقزوین بجنك دیلمان آمده اسیر افتاده بود و زمانی دراز درکوهستان‌دیلم‌در بند و زندان بود اینحال را درقصیدهٔ دراز و بس‌شیوائی‌یاد کرده‌که ازجمله‌شعرهای پائین است :

اصبحت رهناً للعداة مکبلا امسی واصبح فی‌الاداهم ارسف

بین القلیسم فالقیول فحا من فاللهزمین و مضجعی متکنف

وجبال‌ویمة(۳۳)مانزال منیفة یالیت‌ان‌جبال‌ویمة‌تنسف (۳٤)

ازاسیری خود شکایت کرده می گوید : دردست دشمنان گرفتارودربندوزنجیر هستم و هر شام و بامداد پای در زنجیر راه می روم میانه قلیسم و قیول و حامن و

۳۲ ـ اغانی چاپ مصر جلد دوازدهم ص ۲۷ و ۲۸ ـ باید دانست که بیت دوم این‌شعرها خالی ازغلط نیست همچنین کلمه « عامل» در بیت آخری گویا درست نباشد .

۳۳ ـ ویمه نام باستان فیروزکوه است .

۳٤ ـ اغانی جلد پنجم ص ۱۳۹ .

لهزمین (۳۵) هستم و گرد خوابگاه‌مرا پیوسته‌فرو گرفته اند کوههای ویمه(فیروزکوه) بلند و هویدا است ایکاش این کوه ازهم می‌پاشید .

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود وپیوسته با دیلمان جنك‌میکرد مبرد درکتاب کامل خود شعرهای پائین را بنام وی نوشته :

یومای یوم‌فی اوانس کالدمی	لهوی و یوم فی‌قتال الدیلم
هذا حلیف غلائل مکسوة	مسکاً وضافیة کنضح العندم
ولذاك خالصة الدروع وضمر	یکسوننا رهج الغبار الاقتم
ولیو مهن الفضل لولا لذة	سبقت بطعن الدیلمی المعلم

معنی آنکه : خوشی من‌دو روز است روزی‌که با زنان بت روی‌خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز باشم آنروز جامه مشك آلود فراخ وقرمزرنك می‌پوشم و این روز زره پوشیده بر اسبان لاغر میان‌گرد انگیز می‌نشینم روز زنان بهتر وخوشتر بود اگرلذت‌گشتن دیلمان زره پوش نبود .

علویان و دیلمان : داستان علویان و عباسیان معروف است‌که علویان خلافت‌را حق خوددانسته یکی پس‌ازدیگری بیرق دعوت‌می‌افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست ایشان درزحمت‌بودند . ایرانیان ازنخست‌هواخواه علویان بودند ولی بعبارت معروف «لالحب علی بل لبغض معاویة» چه عمده مقصود ایرانیان آن بودکه بنیاد عباسیان‌بدست علویان کنده شود تامگر ایران نیز به‌استقلال خود بر گردد بویژه دیلمان که آنهمه دشمنی‌ها و خونریزیها با تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بودکه بنیاد خلافت اسلامی ـ بهردستی‌که بود ـ برانداخته شود.

از آنسوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی دیلمان در سرتاسر عالم‌اسلام‌معروف شده بود علویان نیز غنیمت می‌شمردند که از این‌سرزمین ومردمانش فائده بردارند ونخستین علوی‌که رابطه بادیلمان پیداکرد یحیی‌بن‌عبدالله

۳۵ – معلوم است که اینها جایهائی در دیلمستان بوده اند چنانکه نام «قلیم» در جای دیگر نیزهست ولی سه نام دیگر گویا خالی‌ازتحریف نباشد .

از نوادگان امام حسن بن علی بود که در سال ۱۷۵ (زمان خلیفه هرون‌الرشید) پناه بدیلمستان آورده در آنجا بیرق خروج ودعوت برافراشت.

دو برادر یحیی محمد وابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه ودیگری در بصره خروج کرده هردو کشته شده بودند ومنصور عبدالله پدر یحیی را با چند تن از عمویانش بزندان انداخته با شکنجه کشته بود وخود یحیی با دو برادرش همراه حسین «صاحب فخ» معروف برهادی برادر هرون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان وپنهان زیسته از ترس هرون جائی آرام نداشت تا پناه بدیلمستان آورد.

ابوالفرج مینویسد جهت رفتن یحیی بدیلمستان آن بود که فصل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هرون بوداز نهانگاهی یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که بدیلمستان پناه برد و نامه ای نیز بخداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر اوجستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد. (۳۶) از این خبر میتوان دانست که دیلمان در اینوقت با برمکیان و دیگر بزرگان هوا خواهان استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته اند.

طبری مینویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت بر افراشت شکوه بزرگی یافت وکار او بالا گرفته از شهرها وولایت‌ها بسوی اوشتافتند وچون این خبر بهرون رسید سخت غمناك شد.

معلوم است که دودشمن بزرك خلافت (علویان ودیلمان) دست بهم داده بودند. اهمیت وبزرگی قضیه را از اینجا میتوان دانست که هرون همان فضل پسر یحیی را والیگری جبال وری وگرگان وطبرستان وقومس ودماوند داده با پنجاه هزار لشکر ومال وگنجینه فراوان بدفع یحیی فرستاد وهمه بزرگان وسرکردگان سپاه را همراه اوساخت. ولی یحیی نه از دیلمان ودیلمستان ونه از پیروان انبوه که گرد او فراهم بودند فائده بردن نخواست وبی آنکه کار بجنك بکشد از فضل زینهار وپیمان گرفته ازکوهستان دیلم پائین آمد وهمراه او به بغداد رفت و باقی داستان او در تاریخها معروف است.

طبری نوشته که فضل برمکی چون با آن لشگرانبوه در نواحی ری نشیمن ساخت نامه های پیاپی به یحیی نوشت که دشمنی و نا فرمانی را ترك گفته از دیلمستان بیرون آید و نامه‌ای نیز بپادشاه دیلم نوشته هزار هزار درهم باو وعده داد که یحیی را بترك نافرمانی و بیرون آمدن از دیلمستان وا دارد . (۳۷) ولی یعقوبی مینویسد که خلیفه هرون نامه بتهدید پادشاه دیلم نوشته بود یحیی چون ازان نامه آگاه شد از فضل زینهار خواسته از دیلمستان بیرون آمد. (۳۸) از دلیلهای دیگر نیز معلوم است که یحیی بجهت اختلافی که میانهٔ پیروانش پدید آمده بود از انجام کار خود بیمناك و خویشتن مایل به طلب زینهار از فضل و پائین آمدن از دیلمستان بوده وگرنه دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمیکردند . چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده ایشانرا دیلمان میکردند و هرگاه که یکی از ایشان ناچار بدیلمان پناه می‌برد این طایفه از نگهداری و پشتیبانی او دریغ نمیکردند .

باری دیلمان اگرچه از همدستی با علویان بنتیجهٔ که میخواستند نرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیانرا بدست علویان براندازند ولی به آرزوی اصلی خود که آزادی ایران از یوغ فرمانروائی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی با علویان سرانجام آن شد که دیلمان اسلام پذیرفته از کوهستان خود که دوقرن و نیم محصور بودند بیرون آمده بامسلمانان درآمیختند و در اندك مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود درآوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای بویهیان وزیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد گذارده میشوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی واستقلال خود را داشت و از خلفاء جز نامی در میان نبود .

۳۷ - طبری حوادث سال ۱۷۶ .

۳۸ - تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ۴۹۲ .

گفتار نخستین

جستانیان

در دیلمستان

دیلمان گویا در زمان ساسانیان و پیش از آن هم حکمرانانی از خود داشته‌اند ودر زمان اسلام که بیکبار مستقل و آزاد میزیستند بی گفتگوست که پادشاهانی میان ایشان بوده‌اند و باید گفت که پادشاهان بسیار دلیر و کاردان و هوشیاری بوده‌اند. موتا سپهسالار جنك واجرود را نیز یاقوت پادشاه دیلم نگاشته است. (۱)

لیکن تا اواخر قرن دوم هجری هیچگونه آگاهی از این پادشاهان نیست. با آنکه بهادریهای عمدهٔ دیلمان درهمان دوقرن نخستین ودومین اسلام بوده وجای همگونه افسوس است که این یکدوره از زندگانی بهادرانه آنمردم در تاریکی می‌گذرد و تاریخ ایران نام و نشان یکرشته از قهرمانهای خود را بیکبار گم کرده است.

اما در اواخر قرن دوم هجری «خاندان جستان» به عنوان پادشاهان دیلم در تاریخهای اسلام ودر برخی تاریخهای فارسی نمایان میشوند و از این زمان تا اوایل قرن چهارم نامهای هفت یاهشت تن از پادشان این خاندان باکم وبیشی از داستان و سر گذشت هریك از ایشان دردست است. پس از آنهم اگرچه شکوه و نیروی این خاندان از میان میرود و دیگر پادشاهی از ایشان با نام و نشان معروف نیست ولی چنانکه خواهیم دید هنوز تا سالیان دراز خاندان مذکور بر پا و مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته‌اند.

از آغاز کار جستانیان و چگونگی پیشینیان ایشان هیچگونه آگاهی نیست ونتوان دانست که از کی پادشاهی دیلم یافته‌اند. ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم این

معجم‌البلدان کلمه «واج رود».

خانـدان در تاریخها نمایان میشوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پـادشاهان بهمدستی علویان بیشتر از راه سیاست وتدبیر کینه از مسلمان میجویند ودر جنگهای خود بتاخت‌وچپاول بسنده نکرده چنانکه خواهیم‌دید بگشادن ری وقزوین وزنگان واین نواحی بسیار میکوشند.

تختگاه جستانیان «رودبار» بـود. (۲) اما سکه‌ای از ایشان باز نمانده، باآنکه دران زمانها نه تنها پادشاهان مستقل، بلکه حاکمان ووالیان که برگماشتهٔ خلفا بودند سکه بنام خود میزدند. علت اینکار گذشته از زندگانی ساده دیلمان که چندان در بند اینگونه رسمها نبودند نداشتن سکه خانه درکوهستان دیلم استچه در قـرنهای نخستین اسلام بیشتر در شهرهـائی سکه میزدند که از زمان ساسانیان سکه خانه درآنجا برپا بود ودر دیلمستان معلوم است که در زمان ساسانیان نیز سکه زده نمی شد وسکه خانه‌ای درآنجا برپا نبود.

۱-مرزبان‌پسرجستان: نخستین پادشاهی که از جستانیان معروف است مرزبان پسر جستان است در زمان خلیفه هرون الرشید. طبری در سال ۱۸۹ که هرون به ری آمده بود مینویسد: «در ایـن سال چون هرون بری رسید حسین خادم را روانه طبرستان کرده با او سه زینهار نامه فرستاد یکی برای شروین پدر قارن‌دیگری برای ونداهرمز نیای‌مازیار سیمی برای‌مرزبان پسر جستان خداوند دیلم خداوند دیلم بری‌آمده خلیفه جامه‌ومال بدوبخشیده برگردانید... ونداهرمز نیز بیامده زینهار پذیـرفت و فرمانبرداری و باجگزاری از جانب خود و شروین

۲ـ استخری در مسالك‌الممالك وابوسعد آوه‌ای در تاریخ ری (چنانکه یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده‌اند که کرسی دیلمان وتختگاه جستانیان رودبار بود وچون استخری در اوائل‌قرن‌چهارم وهمروزکار جستانیان و ابوسعد از مردم نواحی ری وانگهی وزیر مجدالدوله و آشنا بدیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هردوی ایشان دارای اعتبار است واینکه مقدسی مینویسد «کرسی دیلمستان بروان نام داشت» چون خود او نیز دیرزمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته اورا نا استوار انگاشت وباید گفت«بروان» نام ناحیه و «رودباز» نام‌شهر یابرعکس این ترتیب بوده است.

بگردن گرفت. رشید اورا برگردانیده هرثمه را باوی فرستاد که پسر او و پسر شروین را بنوا بری آورد ».

بیش از این خبری ازمرزبان در دست نیست ودر این خبر این نکته مهم است که هرون برخلاف پادشاهان طبرستان از مرزبان فرمانبرداری و باجگزاری نخواست. معلوم است که از دیلمان جای چنین توقعی نبود وخلفاء از ایشان بهمین اندازه خرسند بودند که متعرض مسلمانان نشوند و بی گفتگوست که خواستن خلیفه مرزبانرا پیش خود بقصد دلجوئی بود که بلکه از این راه ازگزند و آزار پیاپی آن گروه آسودگی یابند واز اینجا توان دانست که دیلمان در اینوقت چه اهمیتی داشته‌اند.

پناه بردن یحیی بن عبدالله بکوهستان دیلم وداستان او که مادرپیش نوشته‌ایم نیز در زمان مرزبان یا زمان پدرش جستان بوده است.

۳ـ جستان پسر مرزبان (جستان دوم)

از او داستان و خبری در دست نیست جز اینکه طبری در سال ۲۰۱ می نگارد: « در این سال عبدالله پسر خرداذبه که والی طبرستان بود لارز وشیرز را از خاك دیلم بگشاده بر شهرهای اسلام افزودکوهستان طبرستان نیز بگشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پائین آورد... و مازیار پسر قارن را به بغداد پیش مأمون آورد و ابو لیلی پادشاه دیلم را بی آنکه زینهاری داده باشد دستگیر ساخت».

در این خبر بایدگفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبانست چه در این زمانها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام «ابا لیلی» برای پادشاه دیلم بسی شگفت است زیرا دیلمان اگر چه نام « لیلی » برای مردان فراوان داشتند (۳) لیکن کینه درست کردن برسم تازیان در میان ایشان از کجا مرسوم بوده؟!.

در صحت خبر نیز شك است زیرا یعقوبی وبلاذری که بآن زمانها نزدیکتر از

۳ ـ یعنی نام بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست چطور تلفظ میکردند.

طبری بوده اند چنین خبری ننگاشته اند. (۴) طبری نیز نمی نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری بکجا انجامید. با آنکه چنین قضیه‌ای اگر راست بود همگونه اهمیت داشت وهمه مورخان آنرا با شرح وتفصیل مینگاشتند. (۵)

۳ - وهسودان پسر جستان : از او بیش از این خبری نیست که در سال ۲۵۰ که داعی کبیر حسن بن زیدی علوی در مازندران خروج کرد و هسودان نیز که پادشاه دیلمان بود بیعت او پذیرفت (۶) و بیشتر یاری داعی را دیلمان می‌کردند، ولی سال دیگر و هسودان معلوم نیست بچه سببی از داعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدرود زندگی گفت. ابن اسفندیار می‌نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] وکوچ برکوچ میرفت تا بچالوس گفتند وهسودان ملک دیلمان از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان بسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرگ او پیش داعی حسن زید آمدند». (۷)

۴ - جستان پسر وهسودان : (جستان سوم) معروفترین پادشاه جستانی است و نزدیک پنجاه سال فرمانروائی کرده با داعی کبیر و جانشینان او بیعت داشت. در همان سال ۲۵۰ که پادشاهی یافت پیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام

۴ - در تاریخهای طبرستان هم خبری از والیکری پسر خردادبه نیست ورفتن مازیار را به بغداد پیش مأمون نیز بطور دیگر نوشته‌اند معلوم نیست طبری این خبر را از کجا گرفته.

۵ - لازر همان لاریجان کنونی وشیرز از نزدیکیهای او بوده. کشادن این شهرها ممکن است درست باشد و شاید «لیلی» نامی هم بزرگ یاحکمران اینجاها بوده‌مسلمانان دستگیرش کرده بغلط یا بدروغ پادشاه‌دیلمانش خوانده‌اند و چون «لیلی» پیش تازیان نام زن است نام اورا نیزعوض کرده « ابالیلی » خوانده اند.

۶ - طبری حوادث سال ۲۵۰.

۷ - نسخه اصل و یگانه ابن اسفندیار - چون این نسخه شماره صفحه ندارد از این پس هر کجا نام‌آن ببریم شماره‌صفحه قید نخواهیم کرد.

داعی بگشایند. داعی احمدبن عیسی و قاسم بن علی نامان را از علویان بدیلمستان فرستاده جستان همراه ایشان با حسن بن احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود در دیلمستان میزیست با لشگری از دیلمان بنواحی ری تاخته دست بتاراج و کشتار بگشادند. عامل ری از جانب طاهریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مردم ری ناگزیر دوهزارهزار درهم بعلویان و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند. جستان احمدبن عیسی را در آنجا گذارده خویشتن باکوکبی آهنك قزوین کردند. (۸)

ابن اسفندیار در اینجا مینویسد: «نبشتهٔ احمدبن عیسی وقاسم بن علی که با جستان و هسودان بودند رسید بفتح ولایت ری وقزوین وابهروزنگان که ایشان را مسلم شد وهمه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته».

طبری نیز دست یافتن کوکبی را برقزوین و زنگان مینگارد. ولی این شهرها بیش از چند ماه بدست علویان و دیلمان نبود. و در اوائل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان بزرك خلیفه المعتزبالله باسپاه انبوهی از بغداد حرکت ودریکفرسخی قزوین باکوکبی و دیلمان جنك کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی بکوهستان دیلم تاخت و جنگهای سختی با دیلمان کرده از ایشان فروان بکشت (۹) و همه جا ویرانی بسیار میکرد تا پس از مدتی به بغداد بازگشت.

طبری در سال ۲۵۹ هجوم دیگر جستان بر قزوین و جنك اورا با محمد بن

---

۸ - نسخه اصل و یگانه ابن اسفندیار و تاریخ طبری حوادث سال ۲۵۲ ازنوشته های طبری و بلاذری چنین بر می‌آید که این کوکبی که نام اورا حسین یا حسن بن احمد نگاشته اند خویشتن داعی مستقلی وردردیلمان بیرق دعوت بر افراشته بود و جستان و دیلمان بنام او جنك میکردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زنگان را در سال ۲۵۱ (یکسال پیش از پادشاهی یافتن جستان) مینگارد بااینحال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین وری را بنام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوئیم برخلاف نوشته‌های بلاذری و طبری کوکبی نیز ازپیروان و بستگان داعی کبیربوده.

۹ - بلاذری ص ۳۳۲

فضل قزوینی و شکست جستان را مینگارد. (۱۰) ظاهر آنست که این هجوم نیز بفرمان داعی کبیر و بنام او بوده چه درسال دیگر (سال ۲٦۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار مینگارد جستان را ازیاران داعی میشمارد وپیداست که‌او در بیعت خود باداعی تا آخر پایدار و استوار بوده.

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدرود زندگی گفته برادرش محمد بنام داعی‌صغیر جانشینی اویافت‌جستان بیعت محمدنیز پذیرفت وبیشتر یاری‌اورا نیز دیلمان‌میکردند و چون در سال ۲۷٦ رافع پسر هرثمه که ازگردنکشان خراسان و در اینوقت بسیار زورمند و توانا بود لشکر بگرگان بجنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته بطبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده بدیلمستان پناه برد ورافع بگرگان و طبرستان دست یافته محمدبن هرون نامی را با سپاهی درچالوس بنشاند جستان‌داعی را نیك پذیرفته بیاری او برخاست و با لشگری ازدیلمان بچالوس تاخته گردمحمدبن هرون را فروگرفتند. رافع خویشتن بجنگ ایشان شتافته داعی وجستان بدیلمستان برگشتند رافع از دنبال ایشان بدیلمستان در آمده خرابی بی اندازه‌کردو دزی را از کیل‌کیا نام‌که از بزرگان دیلم بود بشمشیر بگشاده سه ماه بیشتر درآن نواحی درنك داشت و همگونه ویرانی میکرد. جستان ناگزیر شده کسانـی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرارگرفت‌که جستان مالهای داعی راکه‌پیش اوبود برافع بسپارد وپیمان بست‌که دیگریاری داعی نکند و با این پیمان رافع دیلمستان را رهاکرده ازراه طالقان بقزوین رفت.

---

۱۰ ـ باید دانست که هریك از پادشاهان جستانی را «پسر جستان» را «ابن جستان» می‌نامیدند چنانکه همین جستانرا نیز«ابن جستان» نوشته اند، ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است: «وفیها کانت وقعة بین محمدبن الفضل بن سنان القزوینی و وهسودان بن جستان الدیلمی فهزم محمدبن الفضل وهسودان»: ابن اثیر نیز همین عبارت را ازطبری برداشته ولی باید گفت هردوی این مؤلفان اشتباه کرده اند چه وهسودان در سال۲۵۲ مرده بود. گویا اصل خبربنام«ابن جستان» بوده طبری از همین کلمه‌دچار اشتباه شده و پنداشته که‌مقصودوهسودان است و تصرفی ازپیش خود درعبارت کرده باآنکه بی شك مقصود جستان است.

شاید رافع نخستین دشمنی بود که با دیلمان درون خانه خود دیدند و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنك و دشمنی از اینسوی تا آنسوی در نوردد . از اینجا میتوان دانست که دیلمان در اینوقت دلیری و مردانگی پیشین خود را ازدست داده از نیرو و توانائی‌شان بسی کاسته بود .

باقی داستان رافع و داعی معروفست که رافع در سال ۲۷۹ بر خلیفه یاغی‌شده بداعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو باز داد و درسال ۲۸۳ دستگاه رافع بدست عمرولیث برچیده شده داعی نیز در سال ۲۸۷ بدست محمدبن هرون مذکور که این دفعه به سامانیان پیوسته بود کشته گردید و طبرستان و گرگان بدست سامانیان افتاد .

پس از کشته شدن داعی حسن بن علی معروف بناصر کبیر با دیگر علویان پناه بدیلمستان بردند و ناصر در آنجا بیرق دعوت برافراشت . جستان بناصر نیز بیعت کرده بیاری و پشتیبانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشگری ساخته با ناصر بخونخواهی محمدبن زید بطبرستان تاختند و در نزدیکی آمل با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل بهمرسیده جنك بسیار سختی کردند . ابن اسفندیار در اینجا مینویسد : «یالم را شکسته دوهزار مرد را از ایشان کشته و از آن جمله پدرماکان کاکی بود و پدر حسن فیروزان که ملوك گیل و دیلم بودند . » میگوید «دیالم مالشی بلیغ یافتند » . (۱۱)

ولی با همه این شکست ومالش جستان و ناصر باز سال دیگر بهمدستی محمدبن هرون که ایندفعه ازسامانیان بریده و بناصر وجستان پیوسته بود لشگر انبوهی آراسته آهنك طبرستان کردند وبار دیگر با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل در نزدیکی آمل بهمرسیده جنك شروع کردند . ابن اسفندیار مینویسد این جنك چهل روز برپا بود و

۱۱ ـ ابن اسفندیار این جنك را بنام ناصر تنها و ابن‌اثیر بنام جستان تنها نوشته اند ولی بی گفتگوست که بهمدستی هردو تن بوده .

روز آخر شکست بر سامانیان افتاده روی بگریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دلیران بقلب لشگر دیلمان زدند. میگوید: «محمدبن‌هرون پای‌از رکاب گرفته بر گردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم پسر نوح (عبدالله) دست بسر و موی فرود آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله لشگر محمد هرون منهزم شدند و تا انوشدادن دز بدنبال داشته میکشتند».

اسلام پذیرفتن دیلمان بدست ناصر کبیر:

از دین دیرین دیلمان ما آگاهی درستی نداریم مسعودی مینگارد. «دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی نپذیرفته آئینی را دوست نداشتند» (۱۲) اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمان دین زردشتی را که پیش از اسلام دین رسمی ایران بود نپذیرفته از نخست مردم آزاد وارسته بوده‌اند. در قرنهای دیرتر نیز دیلمان در عالم دین و آئین نام نیک وشهرت خوشی نداشته‌اند وداستان ملحدان وفدائیان درزمان سلجوقیان که مرکز ایشان الموت دیلمستان بود معروفست. پس از آن قرنها نیز مؤلفان همواره مردم آن نواحی را به بیدینی ستوده‌اند. حمدالله مستوفی در اواخر زمان مغول در باره دیلمان و گیلان و تالشان مینگارد: چون کوهی‌اند از مذهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و بواطنه نزدیکتراند. از نوشته‌های سید ظهیر در کتاب تاریخ گیلان پیداست که دیلمان در قرنهای نهم ودهم نیز به بدی معروف بوده و پای بندی بشریعت ومذهب نداشته‌اند.

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در سال (۲۹۰) چون باجستان بدیلمستان بر گشتند در آنجا بساط رهنمائی وارشاد در چیده به نشر اسلام در میان دیلمان و گیلان پرداخت وچون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان ومؤلفان این طایفه بشمار میرفت ترویج این کیش میکرد وده سال بیشتر جز این کاری نداشت. وچون در اینوقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده وبجهت آمیزش بسیار با علویان اندک انس و آشنائی بدین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر

۱۲ – مروج الذهب داستان ناصر کبیر.

پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و گیلان اسلام ومذهب زیدی پذیرفتند. ابن اثیرمی‌نویسد ازگیلان ودیلمان و آنچه در آنسوی سپید رود تا آمل نشیمن داشتند دعوت ناصر بپذیرفتند. (۱۳)

در سال ۳۰۱ ناصر با گروه انبوهی از همین پیروان خود بار دیگر بطبرستان تاخته سامانیان را بیرون راند وتا گرگان تصرف نموده بحکمرانی نشست ودژ باستان چالوس راکه اززمان سامانیان در برابر دیلمان ساخلوگاه بود ویران ساخت. ازهمان هنگام بود که گیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصوری در جنگل و کوهستان خودراه بمیان مسلمانان یافته آزادانه آمدوشد کردند وبسیاری از سرکردگان سپاه ناصر وپسرانش همانهابودندکه سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشگرکشیها و کشورگشائی‌ها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان واسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکی وحسن پسر فیروزان ومرداویج پسر زیار ودیگران.

اما جستان چنانکه نوشتیم از نخست پشتیبانی ناصر داشت و بیاری اوجنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی مینگارد میانه او با ناصر جنگهائی روی داد. (۱۴) ازگفته های ابن اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی‌که در دیلمستان‌درنگ داشته بدعوت دیلمان پرداخت جستان با او راه دشمنی می پیمود. مولانا اولیاءالله نیز در بارهٔ ایندانستان می نویسد: «بعد از مخالفت تمام وحرب که بکرات‌واقع‌شد بآخر مصالحه کرد وبدوپیوست وسید ناصرکبیرگوید در این باب شعر.

وجستان اعطی مواثیقه	و ایمانه طائعاً فی‌المحفل
وانی لامل بدیلمین	حروباً کبدرو یوم‌الجمل

---

۱۳ - حوادث سال ۳۰۱.

۱٤ - مسیو دارن معروف درکتابی که بنام (الانتخاب البهیه) چاپ کرده از این کتاب نقل میکند و ما آنچه در اینجا می‌آوریم از همان‌کتاب دارن است.

ولیس یظن به فی الامو وغیر الوفاء بماقد بذل»(۱۵)

از جستان پیش از این آگاهی نیست ومرك او بدست برادرش علی بود لیکن سالش معلوم نیست. جستانرا دختری بود خراسویه نام که زن محمد مسافر کنگری و مادر سالار مرزبان معروفست. داستان زیرکی وهوشیاری این زنرا درگفتار سیم همین کتاب خواهیم نگاشت.

۵-علی پسر وهسودان: داستان علی بس شگفت است. چه از نامش پیداست که اسلام پذیرفته بود واز پیوستن اش بخلیفه المقتدر بالله که از جانب او عامل سپاهیان ری بود معلوم است که بر خلاف طریقهٔ پدران خویش هوا خواه عباسیان ودشمن علویان بود وگویا بهمین جهت برادر خود جستانرا بکشت.

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ ازجانب خلیفه المقتدر در سپاهان «عامل معاون» بود وسه سال دران شهر نشیمن داشت. و در دیلمستان گویا برادرش خسرو فیروز جانشین او بود. چه ابن اسفندیار درداستان ناصر کبیر ودست یافتن او بطبرستان می نویسد: «تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاده فرمود ملوك گیلان را [که] کوه ودشت دارند برای اظهار اطاعت به آمل آورد چنانکه اشارت بود هروسندان ابن تیدا و خسرو فیروز بن جستان (۱۶) وایشام بن ورداد را با جمله قبایل ایشان بیاورد. و پیش ناصر نبشت که همه بمدد وخدمت تو می آیند...». در این عبارت اگرچه ملوك گیلان را می-گوید ولی از نام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت

۱۵ - نسخه یگانه و خطی تاریخ رویان تالیف مولانا اولیاءالله آملی اما معنی شعرها می گوید «جستان میان انجمن با رضایت خود پیمانها داده سوگندها خورده ومن امیدوارم که بیاری دیلمان جنگهائی مانندجنك بدر وجمل بکنم در باره جستان جز این ندارم که به پیمان های خود وفا نماید». مولانا این جنك ها را میانه ناصر و جستان پس دست ازیافتن ناصر بطبرستان پنداشته ولی این غلط است زیرا جستان پیش از رفتن ناصر بطبرستان یادر سال نخستین رفتن او کشته شده.

۱۶ - خسرو و فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را «پسر جستان» میخواندند این عبارت نیز از همین جهت است.

در دیلمستان بجای برادرش پادشاهی میکرده‌است . (۱۷)

باری در سال ۳۰۴ درسپاهان غلامعلی احمدبن سیاه نامی راکه ازجانب خلیفه عامل خراج آنشهر بود بکینه و کیفر دشنامی که به‌آنغلام داده بود بکشت و چون این خبر بخلیفه رسید سخت برآشفته علی را از کار معزول ساخت و او بکوهستان دیلم برگشت. از این پس خبری ازعلی‌نیست تا در سال ۴۰۷ مونس سپهسالارلشکر خلیفه که بجنك یوسف پسر ابی‌الساج به آذربایگان‌آمده بود پس ازگرفتن‌یوسف وهنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب) ری و دماوند وقزوین و ابهر وزنگان ساخته خراج ومالیات این شهرها رانیز باو واگذاشت‌که خرج‌خود وکسان وپیروانش بکند . (۱۸)

لیکن علی مدت‌اندکی این‌کار را داشت ودر همانسال ۳۰۷ یا سال دیگر آن هنگامیکه درقزوین (۱۹) درنك داشت دررختخواب‌خـود بدست محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. درتاریخ صالحی مینویسد محمد اینکار را بکینه وخونخواهی پدرزن خود جستان‌که علی‌کشته بودکرد .

شگفت است‌که مسعودی در مروج‌الذهب این محمد پسر مسافر راخال علی مینویسد . با آنکه علی برادر جستان ، واوچنانکه‌گفتیم پدرزن‌محمد بود و ازاینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده‌و هم‌پدر زن محمدبوده است وچون محمدچنانکه از نامش معلوم است اسلام پذیرفته بود این مطلب خالی از اشکال نیست . ولی‌چون مسعودی همعصر محمد وپسرانش بوده وانگهی دلیلهای دیگـری نیز این‌گفتهٔ او را

۱۷ – نتوان گفت کـه این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن علی پس از مـرك ناصر است .

۱۸ – ابن مسکویه درتجارب الامم‌وابن اثیر در کامل‌التواریخ این حادثه را در ضمن حوادث سال۳۰۴ می نویسد ولی بتصریح خود ایشان برگماشتن علی به عمل حرب ری وقزوین ودیگر شهرها در سال۳۰۷ بوده وازاینرو معلوم است که‌کشته شدن اونیز در سال دیگرآن بوده است .

۱۹ – مسعودی جای حادثه را ری می‌نویسد ولی قزوین درست است .

تأیید مینمایند (۲۰)

باید گفت جستان و علی از یکمادر نبوده اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده. معلوم است که با این ترتیب اشکالی نمیماند.

فیلسوف دانشمند رازی محمدبن زکریا کتابی در طب بنام علی پسروهسودان تألیف و «الطب الملکی» نام نهاده. (۲۱)

۶ ـ خسروفیروز پسروهسودان: چنانکه گفتیم درزمان برادرش علی دردیلمستان جانشینی او داشت وچون علی کشته شد باستقلال پادشاهی یافت. در تاریخ صالحی مینویسد وی بخونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده او نیز کشته شد.

۷ ـ مهدی پسر خسرو فیروز: در تاریخ صالحی مینویسد جانشین پدر خود شده بامحمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده باسفار پسر شیرویه دیلمی پناه‌برد. چون‌شهرت اسفارودست یافتن اوبر گرگان و طبرستان وری وقزوین وزنگان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سال‌های مذکور روی داده.

پایان کار جستانیان: پس از مهدی آگاهی‌درستی ازجستانیان نداریم ودرتاریخها دیگر نام پادشاهی از ایشان برده نمیشود. معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و در آمیختن ایشان با مسلمانان که کانون سیصد سالهٔ آن طایفه را بهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان‌برد. دشمنی میان پادشاهان آنخاندان و برادرکشی وپیدا شدن «کنکریان» در نقطه‌دیگر

۲۰ ـ باید دانست که ابن مسکویه کشته شدن‌علی را بدست محمدبن عبارت مینویسد: «ثم‌وثب‌احمدبن مسافر علی‌ابن اخیه علی‌بن وهسودان ...» ابن‌اثیر نیز همین عبارت را نقل‌کرده. ولی در این عبارت‌دوغلط آشکار است نخست نام پسر مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی شك برادر زاده محمد نبوده در باره این یکی باید گفت که بجای «ابن‌اخیه» «ابن اخته» درست است و این خود دلیل دیگری است که نوشته مسعودی که محمد را خال علی، می‌نویسد درست ویقین است.

۲۱ ـ تاریخ‌الحکماء قفطی ترجمه حال محمدبن زکریای رازی دیده شود،

دیلمستان که پیوسته بر ویرانی اینان میکوشیدند دوجهت دیگری بودند که برافتادن این خاندان کمك بسیار کردند.

ولی با اینهمه دلیلهائی هست بر اینکه جستانیان تا صدسال دیگر هنوز بر پا و باز مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته اند. از جمله ابن‌اثیر درسال ۴۳۴ مینویسد: «طغرلبك پیش پادشاه دیلم فرستاده بطاعت‌خود خواند و ازاو مال‌بخواست وی فرمانپذیری بگردن گرفته مال و خواسته برای طغرلبك فرستاد». چون نام سالار تارم را پس از این عبارت جداگانه میبرد بی‌گفتگوست که مقصود از پادشاه دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آنوقت بوده و از اینجا پیداست که خاندان مذکور اقلا تا اواسط قرن پنجم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده اند. ولی پس از این تاریخ دیگر آگاهی از آنخاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی‌وچسان ازمیان رفته اند. (۲۲)

۲۲ ـ ناصر خسرو در سفرنامه خود که گذشتن خود را از دیلمستان شرح میدهد میگوید: «وازآنجارفتم رود آبی بود که آنرا شاه رود میگفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و اوازملوك دیلمان بود»... دراین عبارت‌نیز میتوان گفت که مقصود ازامیر امیران پادشاه جستانی آنوقت است زیرا پادشاه تارم را پس از این‌عبارت بشرح و تفصیل یادکرده است.

گفتار دومین

کنکریان

در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد

در اوائل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت کهن سالی روی به خشگیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوی از آن در اینجا و آنجا برخی سر بر آورده برخی نیز در کار سربر آوردن بود و در اندك مدتی هریك ازاین نونهالها درخت برومند وتناوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز خراسان و سیستان) زیرسایهای خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنك و خونریزی با مسلمانان چون برهنمائی علویان اسلام پذیرفته راه بمیان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهائی از ایشان پیدا، و بربخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم پس ازآنکه پیوسته با لعن ونفرین توام بود ایندفعه در منبرهای اسلام (حتی درمنبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند. (۱)

یکی از این خاندانها ونخستین آنها کنکریان بود که درتارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس باذربایگان واران وارمنستان وزنگان وابهر وسهروردنیز دست یافتند وبیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرق شناس اروپا و برخی مؤلفان شرق اینخاندان را مسافری یا

---

۱ ـ خاندانهای دیلمی که ازآغاز قرن چهارم تا نیمه آن‌بنیاد گذارده شدند عبارت بودند : ۱ـ از کنکریان درتارم و آن نواحی . ۲ ـ سالاریان در آذربایگان واران و ارمنستان که‌شاخه‌ای از کنکریان بودند . ۳ـ خاندان ماکان کاکی وحسن فیروزان . ٤ ـ زیاریان که نخست برری وقزوین و سپاهان و خوزستان دست‌یافتند سپس‌تنها در طبرستان وگرگان وگیلان فرمانروائی داشتند . ٥ ـ بویهیان که برفارس وکرمان وخوزستان وعراق‌وموصل وری و سپاهان وهمدان فرمانروائی داشتند .

سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده . چنانکه در نامه ابوعلی حسن- بن احمد که شرح آنرا خواهیم نگاشت در دوجا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در دوجا پیلسوار پسر مالك را از اینخاندان که ما داستان او را نیز خواهیم نگاشت کنگری قید میکند. (۲)

بنیادگذار کنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمد پسر مسافر، ونخستین داستانی که از او در تاریخها قید شده کشتن علی پسر وهسودانست بشرحیکه ما نیز نگاشته‌ایم، از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی نداریم که بنوشته مسعودی دختر او زن وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده واز این‌رو باید گفت که در اواسط قرن‌سیم یعنی پنجاه شصت سال پیش از آنکه ما پسرش محمد را بشناسیم اودر شمار مردان بزرك ودارای داماد ونبیره بوده‌است. محمد را نیز گفتیم که خراسونه دختر جستان سیم را نیز بزنی داشت.

یاقوت نامهٔ را در بارهٔ دز شمیران (تختگاه کنگریان) از ابوعلی حسین‌بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل میکند. در آن نامه از جمله مینویسد: «خاندان کنگر درمیان دیلمان پایه وبنیاداستواری نداشتند تا این دزرا تصرف نمودند و بدستیاری همین دز تارم را که جزو قزوین بوداز آنجا جدا ساخته بربودند سپس بلندی همت خودرا بدانجا رسانیدند که از جستان (۳)وهسودان پادشاه دیلم‌خواستار پیوند وخویشاوندی شدند وجستان با آنکه چهل سال پادشاهی کرده بودچون دید شمیران خواهر الموت است که ناگزیر تن باین پیوند داد». (٤)

---

۲ ـ تجارب الامم حوادث سال ۳۲٦ و سال ۳۲۹ ـ ولی در نخستین جا چون گفتگو از لشکری گیلی معروف است که بر آذربایگان دست یافته بود در نسخهای چاپی کلمه «کنگری» نیز به اشتباه لشکری» چاپ شده . در کتاب استخری نیز در چاپ لندن در حاشیه ص ۱۹۱ این کلمه به غلط «لنجری» چاپ شده .

۳ – در نسخه چاپی معجم‌البلدان بجای جستان‌وهسودان «حسنات وحسوذان» چاپ‌شده ولی معلوم‌است که غلط است .

٤ ـ معجم‌البلدان کلمه سمیران دیده شود .

از این عبارت‌ها معلوم است که کنگریان میانه دیلمان از دیر زمانی معروف ولی دارای شکوه ونیروئی نبوده‌اند تاآنکه دز شمیران راکه معلوم نیست پیش‌از آن بدست که بوده تصرف نموده به پشتیانی آن دز بسر تاسرتارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می یابند و باجستان پادشاه دیلم خویشی کرده نیرو و توانائی‌شان هرچه بیشتر وفزون تر می گردد وبرای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروائی‌میگذارند.

۱-محمد پسر مسافر

چنانکه گفتیم نخستین کسی ازکنکریانست که در تاریخها معروف شده وسرگذشت او را با پادشاهان جستانی (علی وخسرو فیروز و مهدی) نگاشته‌ایم . گویا داستان مهدی با محمد و پناه بردن او باسفار پسر شیرویه بود که مایه دشمنی میانه محمد و اسفار گردیده و این دشمنی بنابودی اسفار انجامید . زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته‌اند اسفار مرداویج پسر زیار راکه از سرکردگان سپاه او بود بتارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت‌و فرمانپذیری خود خواند وخویشتن با لشگر انبوهی تا نزدیکی‌های تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت وفرمانپذیری سرباز زد برتارم تاخته محمد رادستگیر سازد . ولی مرداویج چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی بیدادگری وبدکرداری اسفار کرده ستمهای او را بر مسلمانان بازگفتند و با یکدیگر پیمان همدستی‌بستند که بدشمنی اسفار برخاسته بنابودی وی بکوشند ومرداویج چون از آنجا برگشت‌با دیگر سران سپاه بر اسفار شوریده بشرحیکه در تاریخها نگاشته اند او را نابود ساختند . (۵)

محمد فرمانروای با خرد وهوشیار وآبادی دوست ، ولی بیرحم و درشتخوی بود . مسعربن مهلهل سیاح معروف تازی که در همان زمانها بتارم و شمیران آمده شرح بسیار سودمندی در بارهٔ محمد و شمیران می نگارد که ما آن را در این جا ترجمه می نمائیم :

« بدز پادشاه دیلم که شمیران معروفست رسیدم آنچه از خانها و کوشکهای

۵ - مروج‌الذهب داستان ناصرکبیر دیده شود .

آنجا دیدم در تختگاه هیچ پادشاهی ندیده بودم . در این دز دو هزار و هشتصد و پنجاه
واند خانه بزرگ و کوچك هست . محمد پسر مسافر خداوند این دز را عادت بر این
بود که هر کجا چیزی قشنك میدید یا چشمش برهنری می افتاد استاد آن را میپرسید
و چون جایگاه او میدانست مالی فراخور حالش فرستاده چندین برابر هم وعده
میداد تا او را راضی ساخته به دز خود می آورد ولی تا زنده بود اجازه بازگشتن
بجای خود نمیداد . فرزندان رعیت را از دستشان گرفته باستادان و هنروران میسپرد
که پیشه و هنر یاد بگیرند . او را دخل بسیار و خرج اندك بود و مال و گنجینه
انبوه اندوخته بود . و بدینسان روزگار میگذرانید تا پسرانش بنافرمانی برخاستند
چه ایشان را دل براین هنروران و استادان که مانند اسیران در بند بودند می‌سوخت
و روزی که محمد بشکار رفته بود دردز را بروی او بسته راهش ندادند تا بدز دیگری
در آن نزدیکیها پناه برد و آن استادان را که پنجهزار تن کمابیش بودند آزاد ساختند
مردم برایشان دعای بسیار کردند . . .» (٦)

از این شرح پیداست که شمیران دارای کوشکهای زیبا و با شکوه ، و در زمان
محمد نشیمن استادان و هنرپیشگان بوده . اما داستان نافرمانی پسران محمد که
مسعر یاد کرده این داستان را ابن مسکویه بهتر و درست‌تر شرح داده است .

اومیگوید «محمد بدسرشت و درشتخوی بود و با خاندان خود سخت گیری
و رفتار ناهنجار داشت . وهسودان پسرش از او ترسناك شده پیش برادرش مرزبان
که در یکی از دزهای تارم بود پناه‌برد . محمد دانست که دو برادر چون باهم باشند
برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدائی بیاندازد نامه‌ای بمرزبان
نوشته اورا پیش خود خواند وهسودان بمرزبان گفت پس از تو من از تنهائی خود
در این دز ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است . مرزبان برادر را نیز
همراه برداشت و چون در اثنای راه بودند به پیکی از محمد برخوردند که پنهان
پیش مردم آندز فرستاده پیغام داده بود که وهسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده

٦ ـ معجم البلدان کلمه شمیران .

نگهدارند و دز را نیز نگهداشته بمرزبان باز ندهند . مرزبان ووهسودان هردواز این پیك وپیغام درشگفت شده نیت محمد را دربارهٔ خود دانستند و چون بشمیران رسیدند محمد بدز دیگری بیرون رفته بود . مرزبان ووهسودان داستان پیك وپیغام را بامادر خود خراسویه گفتگو کردندو بهمدستی او دزرابا همگی گنجینه‌واندوخته محمد تصرف نمودند .محمد چون این خبربشنید در کارخود حیران‌ماند ودر آندز که بود تهیدست و تنها بنشست . . » (۷)

این حادثه درسال ۳۳۰ بود . درهمانسال بشرحیکه خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت تا اران و ارمنستان دست یافت . وهسودان‌نیزپدر خودرا در دزی بندکرده خویشتن بجای او بفرمانفروائی پرداخت ولی‌محمد هنوز سالیان دراز زنده بود وبرخی سرگذشت‌های اورا سپس خواهیم نگاشت .

محمدرا برادری بنام ملك یا مالك ،وگذشته ازمرزبان‌ووهسودان پسری بنام صعلوك بوده . صعلوك در آذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود (۸) و آگاهی بیشتری ازو نداریم . اما مالك ازونیز خبری نیست جزاینکه‌پسراوپیلسوار یا بلسوار از سرکردگان لشگری گیلی بودکه درآذربایگان بادیسم می‌جنگیدوبار دیگر اورا درعراق ازسرکردگان بجکم ترکی می‌یابیم که پس ازکشته‌شدن‌بجکم دیلمان اورا بسرکردگی خـود وبجانشینی بجکم بر می گزینند ولی تـرکان راضی نشده اورا میکشند . (۹)

۲ - وهسودان پسر محمد :

وهسودان و مرزبان‌دو برادر پشتیبان و یاور همدیگربودند و در سایه این همدستی و یگانگی مرزبان درآذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا ، و از فرمانروایان

۷ ـ تجارب‌الامم سال ۳۳۰

۸ – تجارب الامم سال ۳۳۰

۹ ـ تجارب الامم سالهای ۳۲۶ و۳۲۹ـدر آذربایگان جائی را اکنون‌نیز «بله‌سوار» می‌نامند . درنزهت‌ـ القلوب مینویسد : « امیری پیله سوار نام او یعنی سواربزرك از امرای‌آل‌بویه ساخت» . ولی ازخاندان‌بویه کسی درآذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امیر همین پیلسوار کنکری بوده یا اینکه چون درآذربایگان این‌نام را باباء یك نقطه پیش‌دار میگویند شاید بنام امیرابوالسوار شدادی معروف نامیده شده است .

بزرك آنزمان بشمار بود . وهسودان نیز در تارم با آنکه حریف پر زوری مانند رکن‌الدوله در برابر خود داشت با همگونه توانائی حکم میراند وبزنگان و ابهر و سهرورد و همچنین به بخشی از خاك قزوین نیز دست یافت وچندین دز نو بنیاد نهاد . (۱۰)

ولی پس‌از مرك مرزبان‌درسال ۳۴۶ بشرحیکه خواهیم نگاشت‌میانه‌وهسودان با پسران مرزبان دشمنی و دو تیرگی افتاده وهسودان کاری جز این نداشت‌که به تباهی و نابودی فرزندان برادرخود میکوشید تا در سال ۳۴۹ جستان و ناصردوپسر مرزبان را با مادر جستان بحیله بتارم خوانده دستگیر ساخت و بـه بند و زنجیر انداخته پس ازشکنجه بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل راجانشینی‌داده شمیران را بدو سپرد و سپاه انبوهی همراه‌او ساخته بآذربایگان فرستاد واو ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشتن حکمرانی آذربایگان داشت تا پس از مدتی درگذشت (۱۱) و ابراهیم دوباره بآذربایگان دست یافته بخونخواهی برادران خودلشگر بتارم‌کشید ووهسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار درسرزمین اوکرد . ولی سال دیگر(سال ۳۵۵)وهسودان سپاهی از دیلمستان و تارم‌گردآورده همراه یکی ازسرکردگان خود روانهٔ آذربایگان ساخت وابراهیم ازاین سپاه‌شکست سختی یافته بری پیش رکن‌الدوله بگریخت چنانکه ما تفصیل همهٔ این حوادث‌رادر داستان مرزبان و فرزندان اش خواهیم نگاشت .

از این پس از وهسودان خبری نیست وسال مرك او نیز دانسته نیست. ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دو قصیده در ستایش عضدالدوله هست‌که‌درهر دو از آنهایاد جنك رکن‌الدوله باوهسودان میکند . آنچه از شعرهای این‌دوقصیده برمی‌آید وهسودان بارکن الدوله بدشمنی وکینه‌ورزی برخاسته جنك‌شروع‌میکند

۱۰ ــ معجم‌البدان‌کلمه شمیران نامه ابوعلی حسن‌بن احمد .

۱۱ ــ ازنوشته های ابن مسکویه برمی‌آیدکه مرك اسماعیل در ۳۵۰ یا ۳۵۱ بوده .

رکن‌الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاده مغلوبش میکند و سپاه گرد دز اورا فرو میگیرند و خود وهسودان گریخته سرگردان میشود . واز برخی شعرها برمیآید که این جنك بیش ازیکبار بوده . در نامه ابوعلی حسن ابن احمد نیز بجنك ودشمنی میانه وهسودان و رکن‌الدوله اشاره شده . ولی بی گفتگوست که بیشتری از گفته های متنبی گزافه ودروغ است زیرا اگراین راست بود که سپاه رکن‌الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند ناچار بایستی ابهر و سهرورد وزنگان را از او باز گیرند .

بهرحال چون درتاریخها یادی ازاین جنك یا جنگها نکرده اند ما ازقصیده‌های متنبی از هریك چند شعر با ترجمه و معنی در اینجا میآوریم . درنسخه کهنه ای از دیوان متنبی تاریخ سرودن این دوقصیده را درسال ۳۵٤ قید کرده وازاینجا باید گفت که جنك های مذکور نیز درهمان سال یاکمی پیش از آن رخ داده :

نلت و مانلت من مضرة وه　　سوذان مانال رأيه الفاسد
يبدء من كيده بغايته　　و انما الحرب غاية الكائد
ماذا على من اتى محاربكم　　فذم ما اختار لو اتى وافد
بلا سلاح سوى رجائكم　　ففاز بالنصر و انثنى راشد
يقارع الدهر من يقارعكم　　على مكان المسود و السائد
وليت يومى فناء عسكره　　ولم تكن دانياً ولا شاهد
ولم يغب غائب خليفته　　جيش ابيه و جده الساعد
. . . .　　. . . . .
اذا درى الحصن من رماه بها　　خر لها فى اساسه ساجد
ماكانت الطرم فى عجاجتها　　الا بعيراً اضله ناشد
تسأل اهل القلاع عن ملك　　قد مسخته نعامة شارد
استوحش الارض ان تقربه　　فكلها منكر له جاحد
. . . .　　. . . . .

فاغتظ بقوم وهسوذ ما خلقوا — الا لغیظ العدو و الحاسد

. . . .

و خل زیّا لمن تحققه — ما کل دام جبینه عابد .

خطاب بعضدالدوله میگوید : توکامیاب شدی و بوهسودان آن گزندوزیان از تو نرسیدکه ازرأی تباه خودش رسید ـ وی آخرین حیله را در آغاز بکار بردچه جنك آخرین چاره حیله‌گراست ـ آنکه با شما از راه جنك آمده پشیمان شد (مقصود وهسودان است) چه میبود اگر ازراه نیازمندی آمده بسلاحی جزامیدشما دست نزده فیروز و کامیاب برمیگشت روزگارمی‌ستیزد با هر بزرك وکوچکی که با شمابستیزد درهرروز لشکر وهسودان را تو نابود ساختی باآنکه نه حاضربودی نه‌نزدیك ـ زیرا غائب نیست کسی که لشکر پدر و بخت سازگار جانشین او باشند ـ اگر آن دز میدانست لشکر بسوی اوکه فرستاده از بنیادش کنده شده نمازمیبرد ـ تارم در میان گرد همانا شترگم شده بود ـ مردم دز سراغ پادشاه خود میگیرند باآنکه اوشتر مرغ رمیده ای شده ـ زمین میترسدکه نشیمنی بوهسودان بدهد و جائی وی را نمیپذیرد ـ خشمگین باش‌ای‌وهسودان ازدست‌گروهی‌که برای خشمگینی دشمنان‌و بدخواهان‌آفریده شده اند ـ وبگذارجامه راکه شایان تونیست‌که نه هرکه‌پیشانی داغدار دارد پارساست .

در دیگری میگوید :

و اذا القلوب ابت حکومته — رضیت بحکم سیوفه القلل

و اذا الخمیس ابی‌السجود له — سجدت له فیها القنا الذبل

ارضیت وهسوذان‌ما حکمت — ام تستزید ؟ لامك الهبل !

وردت بلادك غیر مغمدة — و کانها بین القنا شعل

. . . .

فاتیت معتزما و لا اسد — و مضیت منهزما و لا وعل

تعطی سلاحهم و راحهم ما لم تکن لتناله المقل

معنی آنکه : چون دلها داوری او نپذیرند سرها داوری شمشیر های او را میپذیرند - وچون لشگرها باو نماز نبرند نیزه های باریك ایشان نماز میبرند - ای وهسودان آیا راضی شدی بآن داوری که شمشیرها کردند یا فزونتر میطلبی ؟ وای بمادرت ! بخاك تو بی نیام در آمدند تو گوئی شعله‌هائی میانه نیزه‌ها بودند - تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شیر و گریزان بازگشتی ولی نه‌چون بزکوهی . دادی بسلاح و بدست سپاه (ازکشته وخواسته) آنمقدار که چشمها دریافتن نتوانند .

در تجارب‌الامم وهسودان را «ابومنصور» میخواند واونخستین کسی‌ازدیلمان است که به‌کنیه معروف می‌شود .

۳ و ۴ - نوح پسر وهسودان، پسر او

پس از وهسودان تا سال ۴۲۰ ازکنکریان خبری درتاریخها نیست . لیکن یاقوت در معجم‌البلدان در نام «شمیران» از جمله مینویسد : درسال ۳۷۹ فخرالدوله پسر رکن‌الدوله بدین دز دست یافت چه خداوندی این‌دز به‌پسر نوح پسروهسودان رسیده واو کودکی بیش نبود و رشتهٔ کاررا مادرش دردست داشت فخرالدوله پیش آن زن فرستاده اورا به‌عقد خود آورد وزنی ازخویشان خود به‌پسر او داده دز را ازخودکرد» .

از این عبارت پیداست که خود نوح پسر وهسودان نیز پادشاهی یافته بود وگرنه پادشاهی به پسر کودك او نمیرسید و ظاهر آنست که پس ازوهسودان همین نوح جانشین او بوده است .

یاقوت پس از این عبارت مینویسد : «صاحب(پسرعباد) ابوعلی حسن‌بن احمد را (۱۲) فرستاده بودکه‌گرد این دز فروگرفته خداوند اورا دستگیرسازند وچون این‌کار بدرازی انجامید ابوعلی نامه در وصف وچگونگی دزبصاحب نوشت...»(۱۳)

۱۲- این علی‌ابن حمویه معروفست که پس از صاحب پسرعباد بوزارت نیزرسید .

۱۳ - همین نامه است که ما درچند جا یادآن کرده‌ایم .

از این عبارت پیداست که فخرالدوله پیش ازسال ۳۷۹ سپاهی بتارم فرستاده وایشان مدتی گرد شمیران فروگرفته ولی دست بدانجا نیافته بودند تا درسال مذکور فخرالدوله از راه پیوند و خویشاوندی بازن نوح وپسرش آن دز بدست آورد.

از برخی نوشتهای ابن اثیر(۱۴) و ازدیگر دلیلها معلوم است که فخرالدوله به زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود. از اینرو باید گفت درزمان او کنگریان بیکبار برافتاده بودند وکسی ازایشان فرمانروائی نداشت تا پس ازمرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد فرمانروائی گذاشت.

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم‌الادباء در ترجمه صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می زیستند ازجمله نام «جستان بن نوح بن و هسوذان» ونام «حیدر بن-وهسوذان» میبرد (۱۵) ظاهر آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را بزنی گرفت. حیدرهم معلوم است که عموی او بوده.

۵ - ابراهیم پسر مرزبان پسر اسماعیل پسر وهسودان:

هر کدام از کنگریان لقب سالار داشته‌اند. چنانکه مسعودی محمد پسر مسافررا همه جا «سالار» می نویسد. وهسودان را نیز سالار نوشته اند، ولی چند تن ازایشان با این لقب بیشتر معروف بوده اند. از جمله ابراهیم را همه جا «سالار ابراهیم» «یا سالار تارم» مینویسند.

اسماعیل نیای ابراهیم راگفتیم که پدرش وهسودان درزمان خود جانشینی داده در سال ۳۴۹ بآذربایگان فرستاد ووی پس از مدتی حکمرانی در آنجا درگذشت. ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم. خود ابراهیم نیز معلوم نیست درزمان فخرالدوله که بسراسر خاك کنگریان دست یافته بود کجا می زیسته. چه میانهٔ

۱۴ - مقصود شرحی است که اودرباره سالار ابراهیم مینگارد و ما آنرا خواهیم آورد.

۱۵ - معجم‌الادباء چاپ مرغلیوث جلد دوم ص ۳۰۸

بزرك زادگان دیلم دردربارفخرالدوله نیز نام او برده نمیشود .

باری بنوشته ابن اثیر پس از مرك فخرالدوله در سال ۳۸۷ ابراهیم بزنگان و ابهر و سهرورد و تارم (۱٦) دست یافت ویکی از دزهای معروف او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین قلعه‌کنونی در خمسه) ، ولی تا سال ٤۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست . جزاینکه مستوفی در نزهت‌القلوب بجنگی میانه او و مردم قزوین اشاره‌کرده میگوید از اینجنك خرابی به باروی قزوین راه‌یافت . همچنان درترجمهٔ حال شیخ ابوعلی پسرسینا وسرگذشت او با شمس‌الدوله پسر فخرالدوله بلشگرکشی شمش‌الدوله به‌تارم بجنك امیر آنجا (که بی‌شك‌ابراهیم‌بوده) اشاره‌شده که‌شمس‌الدوله در این لشگرکشی بدرد قولنج گرفتار شده معالجه شیخ نیز سودی‌نبخشیده‌درنیمهٔ راه بدرود زندگی میگوید . (۱۷)

اما سال ٤۲۰ چون در اینسال سلطان محمود غزنوی بری آمده و مجدالدوله را دستگیر ساخته و بنوشته ابن‌اثیر پسراو مسعود نیز به‌زنگان و ابهر دست‌یافته‌بود پس‌ازبرگشتن‌محمود بخراسان جنگهائی‌میانه ابراهیم‌ومسعود رخ داده‌ابراهیم بدست مسعود دستگیرشد.این‌حادثه‌را ابن‌اثیر بتفصیل‌نوشته مانیز نوشته‌اورا ترجمه مینمائیم:

«چون یمین‌الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان پسر حسن پسر خرامیل راکه وی نیز از پادشاه زادگان دیلم و به محمود پناه آورده بود بسرزمین سالار ابراهیم فرستادکه بگشاید و او بدانجا رفته برخی از دیلمان بسوی اوگرائیدند ولی در اینمیان یمین‌الدوله بخراسان برگشت و سالار ابراهیم بقزوین تاخته باسپاه یمین‌الدوله که آنجا بودندجنك کرد مردم‌شهر یاری سالارکردندوازسپاه یمین‌الدوله بسیاری‌کشته شده دیگران بگریختند . سپس سالار بجائی درنزدیکی‌سرجهان‌که‌کوهها و رودها پیرامون آن‌فروگرفته بودند پناه برد مسعودپسریمین‌الدوله

۱٦ ـ ابن اثیر نام تارم نمیبرد ولی‌بی گفتگوست که ابراهیم تارم را نیز داشت .

۱۷ ـ دیباچه کتاب منطق‌الشرقیین چاپ بیروت دیده شود .

چون درری این خبرها بشنید با شتاب آهنك سالار کرد وجنگهائی درمیانه روی‌داد که در همگی فیروزی ازسالار بود لیکن مسعود گروهی از سپاهیان سالاررا‌فریفته مال برای آنها فرستادو ایشان اورا ازنهانی های سالار آگاه ساخته دستهٔ ازسپاه اورا ازراه ناشناس به پشت‌سرسالا آوردند وروزنخستین رمضان بود که این‌دسته‌ازپشت‌سر و خود مسعود با سپاه ازپیش رو حمله بسالارکردند سالارسراسیمه شده روی بگریز نهاد و سپاه اوهرکسی بجائی گریخت خود سالار در جائی پنهان شده زن روستائی جای او را بازگفت و مسعودکس فرستاده دستگیرش ساخت و با خود بدزسرجهان که بدست پسر اوبودآورد ازاو خواستار شددز را بسپارد و اونسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر خاك سالار را با مالهایش تصرف نموده برپسر او درسرجهان وبزرگان کردان که‌درآن نزدیکها بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند).

در تاریخ بیهقی‌چند جا اززبان مسعود به‌این جنك سالار ابراهیم اشاره‌میکند از جمله در عبارتی می‌گوید: « دریکزمستان بسیار مراد بحاصل آمد چون جنك بسرجهان وگرفتن سالار طارم وپس از آن زدن پسر کاکو وگرفتن سپاهان.» (۱۸) از این جمله معلوم است که این جنك درزمستان روی داده و درپیش سلطان‌مسعود یکی از کارزارهای بزرك بوده است. ولی معلوم نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده و هیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبرمرك سلطان محمود بری رسیده ومسعود بخراسان برمیگشت با تارم چه ترتیبی‌پیش گرفت؟ باابراهیم یا به پسر او باز داده یاکسی‌از خود درآنجا برگماشت؟ در تاریخ بیهقی نامه ای راکه مسعود هنگام حرکت از سپاهان به علاء‌الدوله پسر کاکویه نوشته می‌آورد. در آن نامه از جمله می‌گوید: و بری و طارم و نواحی که‌گرفته شده است شحنه‌گماشته خواهدآمد چنانکه بغیبت ماهیچ حال خللی نیافتند» (۱۹) ولی ار آنسوی درسال ۴۲۷ که هنوز ری وآن نواحی

۱۸ - تاریخ‌بیهقی چاپ طهران‌ص ۲۱۶

۱۹ - بیهقی چاپ طهران ص ۱۵

بدست کسان سلطان مسعود بود تارم بدست خود کنکریان بوده . زیرا ابن اثیر در سال مذکور جنك علاء الدوله پسر کاکویه با کسان مسعود و شکست علاء الدوله و گریختن اورا به بروگرد و از آنجا بتارم نگاشته میگوید : « ولی سالار تارم اورا نپذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم».

٦ - جستان پسر ابراهیم : نخستین کسیکه نام اورا آشکار می‌برد ناصر خسرو است در سفرنامه خودکه در سال ٤٣٨ از خاك او گذشته است . لیکن ظاهر آنست که از«پسر ابراهیم درسرجهان» که ابن اثیر درداستان جنك ابراهیم با مسعود می‌نگارد نیز او مقصود است. همچنین از«سالار تارم» در عبارت ابن اثیر در سال ٤٢٧ که پناهیدن علاء الدوله را باو می‌نگارد و در عبارت دیگر او درسال ٤٣٤ که مینویسد طغرل بیك کس نزد سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست واو طاعت پذیرفته اندك مالی بگردن گرفت گویا همین جستان مقصود است .

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی درباره جستان و دز شمیران نگاشته واز گفتهای او پیداست که جستان از بهترین فرمانروایان زمان خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است . می گوید .

« چون سه فرسنك برفتم دیهی ازحساب طارم بود بزرالخیر می گفتند گرمسیر ودرختان بسیار ازانار و انجیر بود و بیشتر خود روی بود . از آنجا برفتم رودی آب بودکه آنرا شاه رود می گفتند . بر کنار رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیرامیران و او ازملوك دیلمیان بود (٢٠) ... ازخندان تاشمیران سه فرسنك بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبهٔ ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه ای بلند بنیادش برسنك خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجاآب برآورند وبقلعه برند و هزار

٢٠ - چنانکه درپیش گفته‌ایم ظاهر عبارت ناصر آنست که مقصود ازاین امیرامیران پادشاه جستانی آن‌زمان است که در رودبار می‌نشست نه جستان پادشاه تارم . ولی چون جای دیگر ناصر خودجستان پادشاه تارم را «امیر امیران» میخواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست .

مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی وسرکشی نتواند کرد وگفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار درولایت دیلم باشد وعدل وایمنی تمام باشد چنانکه درولایت او کسی نتواند که ازکسی چیزی ستاند ومردمان که درولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند وهیچکس کفش آن کسان را نبرد واین امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین نامش جستان ابراهیم است» (۲۱)

ناصر در جای دیگر در بر گشتن از سفر هفت ساله خود می گوید :«آنچه من درعرب وعجم دیدم ازعدل و امن درچهار موضع دیدم» . و دومی را از این چهار جا می گوید : «بدیلمستان درزمان امیر امیران جستان ابن ابراهیم» . (۲۲)

معلوم نیست پسر که بوده و با جستان چه نسبتی داشته از

۷ ـ مسافر : داستان و سرگذشت او نیز بیش از این آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ٤٥٤ می نگارد:« در این سال سلطان طغرل بذر تارم ازخاك دیلم رفته بر مسافر پادشاه آنجا صد هزار دینار وهزار جامه قرار بست (که سالانه بپردازد)».

پس از مسافر دیگر خبری ازکنکریان نیست و اینخاندان در تاریخها چنانکه با نام مسافر شروع می‌شود با همان نام نیز بپایان می آید . یاقوت درباره دزشمیران می نگارد: خداوند آلموت ویرانش ساخت .(۲۳) بقرینه این عبارت می‌توان احتمال داد که برافتادن خود کنکریان نیز بدست ملحدان آلموت انجام یافته باشد .چه این طایفه در اواخر قرن پنجم اوائل قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر آنرشته کوهستان البرز تا نواحی خراسان و سیستان همگونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت که کنکریان را در آن نزدیکی بحال خود باز گذارده نابود نسازند .

پادشاهان کنکری سکه نیز می زدند و از سکه های وهسودان پسر محمد و ابراهیم پسر مرزبان درموزه‌های اروپا موجود است. (۲۴)

۲۱ ـ سفرنامه ناصر چاپ کاوه ص ۷ .

۲۲ ـ ص ۱٤۰

۲۳ـ معجم البلدان کلمه شمیران

۲٤ ـ . Manuel de genealogie et de chronologie , par Zambaur

گفتار سومین

سالاریان

در آذربایگان و اران و ارمنستان

بنیادگذار این خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است. محمد را چنانکه نوشتیم سه پسر بود: وهسودان مرزبان صعلوك. مسعر بن مهلهل مرزبان را پسر میانهٔ محمد میخواند(۱). ولی معلوم نیست کدام یك از وهسودان و صعلوك پسر بزرگترین بوده است.

سالاریان معلوم است که شاخه ای از کنکریان بودند ولی نام «کنکری» یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده و در زمان خودشان نیز «سالاری» معروف بودند. سالار مرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرك و بنام روزگار خود بود و کارها و جنگهای او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی اورا بخوبی نشان میدهد.

هریك از آذربایگان و اران و ارمنستان سرزمین پهناور بزرگی است و همواره این ولایت ها نشیمن نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنك بوده و از گفتن بی نیاز است که حکمرانی بر این سرزمینها کار آسانی نیست.

بویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و داستانهای تاریخی این ولایت با نازیان و دیگران در آذربایگان و اران نیز از اواخر قرن دوم گردنکشان فراوانی برخاسته و در هر گوشه ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیرهای عرب که در صدر اسلام بنام ساخلو یا از راه خوش نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشانی از ایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان روادیان) بنیادگذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سیم فرمانروائی آذربایگان واین

۱ — معجم‌البلدان کلمه سمیران دیده شود.

نواحی بدست این گردنکشان بومی بود و خلفاء بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود.

پیش از سالار مرزبان تنها دوپسر ابی‌الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند بسرتاسر این سه ولایت حکم رانده برهمهٔ این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت مرزبان درزور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی‌الساج داشت. زیرا ایشان اگرچه بیشترزمانها یاغی خلیفه وخودسر بودند لیکن بهر حال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده میشدند و بنام او بدین سر زمینها دست یافته بودند. ولی مرزبان بزور بازوی خود کشورگشائی کرده ودر حکمرانی نیز ازهرحیث آزادی‌واستقلال داشت وخواهیم دید که‌چه‌قدرازپادشاهان‌وگردنکشان بومی فرمانروائی و باجگزاری اورا پذیرفته بودند.

لیکن شکوه و نیرومندی عمده سالاریان در زمان خود سالار مرزبان بود پس ازمرك اوبجهت دشمنی ودوتیرگی میانه فرزندان اوبا برادرش وهسودان‌وبجهت های دیگر چندان شکوهی نداشتند ودیری‌نپائیده ازمیان رفتند. چنانکه‌حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش ازچهل واند سال نبود.

آذربایگان پیش از دست‌یافتن‌مرزبان: گفتیم یوسف پسر ابی‌الساج یکی از فرمانروایان بزرك و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود. داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیرق یاغیگری افراشته سالها سراز فرمان خلیفه باز زده بود درسال ۳۰۷ بدست مونس مظفر گرفتار شده‌مدتها در بغداد در بند وزندان بودتا در سال ۳۱۰ دوباره ازجانب خلیفه حکمرانی آذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر وزنگان نیز بدو سپرده شد. سپس در سال ۳۱۴ خلیفه اورا باز خوانده با سپاه فراوان وشکوه بی پایان بدفع قرمطیان که این وقت بزرگترین وسهمناکترین دشمنان خلافت‌عباسی بودند فرستاد و اودرجنك بدست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند.

چنانکه گفته ایم در اینوقت دیلمان بتازگی راه بمیان مسلمانان یافته دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می‌شدند. رفتن حکمران توانائی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندك مدتی برسرتاسرری و قزوین وزنگان وهمدان و سپاهان تا فارس وخوزستان دست یافته بنیاد فرمانروائیها گذاردند.

اما در آذربایگان در اینوقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم (۲) بیرق استقلال و فرمانروائی برافراشته بود. ابن مسکویه می‌نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی ازخارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس ازکشته شدن هرون (درنواحی موصل) به آذربایگان گریخته دختریکی ازبزرگان کرد را بزنی گرفت ودیسم از این زن زائیده شده چون بزرك شدبه پسرابی الساج پیوسته یکی ازسرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی سپرده باو بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروائی آذربایگان را باو داده بود وپس از کشته شدن او بدست قرمطیان چون خلیفه سرگرم وگرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایتهای ایران را تصرف می‌نمودند دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خود سری برافراشته است. بویژه که او مانند پدر خود کیش خارجیان داشت و عقیده بخلافت و خلیفه نداشت. وانگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آن زمانها درآذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می‌توانست فیروزانه بحکمرانی و فرمانروائی پردازد.

بهرحال تا سال ۳۲٦ ازدیسم خبری در کتابها نیست. درسال مذکور ابن مسکویه جنگهای اورابالشگری می‌نگارد.

۲ — ابن حوقل دیسم را پسر «شادلویه» می نویسد ولی گویا این کلمه نام آنطایفه بوده که پدردیسم از ایشان دختر گرفت.

جنگهای لشگری با دیسم در آذربایگان

لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل) نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود (٤) سپس بمرد اویچ پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت ودر آنجا مال وسپاه فراوان اندوخته درسال ٣٢٦ آهنگ آذربایگان کرد که آنسرزمین را از دست دیسم بگیرد . دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده بدفع او شتافت و در مدت دوماه دوبار جنگ سخت کردند که در هردو شکست بهره دیسم گردیده لشگری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت .

اردبیل در اینوقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آنولایت بود وباروی استواری داشت . مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگی و بدرشتخوئی وهنگامه‌جوئی معروف بودند . لشگری میخواست بی جنگ وخونریزی بدان شهر دست یابد نامه‌ای بمردم آنجا نگاشته وعده‌های نیکوداد . ولی اردبیلیان چون بدخوئی گیلان ورفتار ناهنجار ایشانرا با مردم همدان شنیده بودند فریب این وعده‌ها نخورده پای ایستادگی فشردند .

لشگری گرد شهر فرو گرفت و اردبیلیان بجنگ ودفاع پرداخته دلیری ومردانگی نشان میدادند و چون کار بدرازی انجامید کسی پیش دیسم فرستاده از او نیز کمک خواستند . دیسم دسته‌هائی از کردان و سالوکان (٥) گرد آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد و روزی را قرار دادند درآنروز از جنگجویان شهر ده هزار تن کمابیش همه با زوبین و سپر (٦) بیرون آمده جنگ آغاز کردند . دیسم نیز با دسته‌های خود

٤ – تجارب سال ٣٢١

٥ – سالوك در فارسی معروف وبمعنی دزد وراهزن بوده چنانکه کلمه «قولدور» ترکی امروز بهمان معنی معروفست . در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران فراوان بودند واز اینجاست که این نام درتاریخها فراوانست تازیان این کلمه را «صعلوك» کرده اند ولی ما همه جا اصلی فارسی آن را خواهیم نوشت .

٦ – جنگ با زوبین و سپر شیوهٔ دیلمان وگیلان بوده ابن مسکویه میگوید مردم اردبیل بشیوهٔ دیلمان خود را با زوبین وسپر آراسته بودند .

ازپشت سر گیلان ناگهان حمله‌آورده هیاهو انداختند. گیلان سراسیمه شده تاب ایستادگی نیاوردند و انبوهی ازایشان کشته شده دیگران همراه لشگری به سوی موغان گریختند.

موغان را گفته ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را ازدست نداده همواره اسپهبدی از خود داشتند. در اینوقت اسپهبد ایشان «پسردلوله» خوانده میشد به پیشواز لشکری شتافته اورا با همگی سرکردکانش بخانه خود فرود آورده ونوازش بسیار کرد. لشکری سپاه وسر کردگان خود را درمیهمانی اسپهبد گذارده‌خویشتن جریده بخاك گیلان رفت و پس ازچند روز بازگشته پسر خود (لشکرستان) و پسر برادر خود را با هزارتن ازجوانان جنگی گیلان بازره وسلاح فراوان‌همراه آورد از اسپهبد نیز سپاهی بکمك گرفته دوباره آهنك آذربایگان‌وجنك بادیسم کرد.

دیسم تاب ایستادگی نداشت و بکنار ارس شتافته بدانسوی رود بگذشت. لشگری نیز دربرابر او در این سوی لشگرگاه ساخته چون دیسم گذر ها راگرفته بود از رود گذشتن نمی توانست. روزی پسر وبرادر زاده او با دستهٔ از جوانان گیل جائی را از رود در سه فرسنگی‌لشکرگاه پیدا کردندکه آب آهسته و آرام‌بودواز لشگری‌اجازه گرفته شبانه‌دسته ای ازبوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چندتن ازایشان باشنا از رودگذشته رسن استواری همچون پل برروی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناگهان به لشگرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله وهیاهوراه انداختند وچندتن‌را در کنار لشگرگاه بکشتند دیسم وسپاهیانش سخت سراسیمه شده در تاریکی دفاع نتوانستند وبنه و خرگاه خود را گذاشته راه گریزپیش گرفتند خود دیسم نیزبگریخت.

پس از این فیروزی لشگری در آذربایگان بحکمرانی پرداخت وبا اسپهبد موغان دوست ویگانه بودند (۷). اما دیسم ناگزیرشده آهنك ری کرد که‌ازوشمگیر

۷ ـ ابن مسکویه نمینویسد که لشکری این دفعه باردبیل دست یافت یا بازمردم آنجا یاغی‌ودشمن‌بودند ولی‌ظاهرآنست که ابن دفعه نیزبدانجا دست‌نیافت وگرنه نفصیل را می نگاشتند.

پسر زیار یاری وپشتیبانی طلبد وچون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان وهمدستی اورا با پسردلوله اسپهبد موغان بازگفت و ازاو خواهش کمك کرد که دوباره بآذربایگان برگردد . وشمگیر از تاختن لشکری بآذربایگان بی اجازه اونا خورسندبود ونیرومندی وپایداری اورادر آن سرزمین زیان خودمیپنداشت خواهش دیسم را پذیرفیه وعده کمك و سپاه باو داد و با هم پیمان نهادند که خرج آن سپاه ازروزرسیدن به خونج (۸) که سرحد آذربایگان و ری بود با دیسم باشد، ودیسم درمنبرهای آذربایگان خطبه بنام وشمگیر بخواند ،وسالانه صدهزار زرسرهٔ باج بگنجینه وشمگیر بپردازد، وسپاه را پس از دفع لشکری بری بازگرداند .

وشمگیر بگرد آوردن سپاه برای کمك دیسم پرداخت . در این میان در آذربایگان پسر دلوله با انبوهی از موغان بناخوشی درگذشتند و آنچه از آنطایفه باز ماند به لشکری پیوستند .

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری اندیشناك بود پیلسوار پسر مالك کنکری (برادر زاده محمد پسر مسافر) راکه‌ازسر کردگان بزرك او بود به نزدیکیهای میانه فرستاد که پاسبانی راه کرده نگران آیندگان و روندگان باشد . پیلسوارپیکی (۹) راکه بسوی ری‌میرفت دستگیر ساخته‌نامه‌هائی ازاوگرفت که گروهی‌ازسر کردگان سپاه لشکری بوشمگیر نوشته ازماندن خود پیش لشکری با آنکه‌وی نافرمانی و شمگیر آشکار ساخته بود عذر خواسته‌وهمگی وعده داده بودند که چون بیرقی ازوشمگیر بآذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند .

---

۸ ـ خونج در نزدیکیهای زنگان بعد واکنون‌بنام «کاغذ کنان» معروف است . در نزهت‌القلوب‌میگوید چون در آنجاکاغذ خوب میکردند کاغذ کنان مشهور شد .

۹ ـ «پیك» معلوم است که بمعنی قاصد است . ابن‌مسکویه در اینجا می‌نویسد « ظفربفیج معه کتب... » از این عبارت و ازدیگر قرینه ها معلوم است که اصل این داستانها بپارسی بوده ابن‌مسکویه بعربی برگردانیده و بسیاری از نامها وکلمه ها را ـ مانند سالوك و پیك ـ معرب ساخته . ما در همه جا اصل فارسی این کلمه هارا بکار می بریم .

لشکری چون این نامه‌ها خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناك شد. لیکن راز را پوشیده نگاهداشت وچون خبر جدا شدن دیسم ازری با سپاه وشمگیر و شتافتن او بآذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی گرد آورده خبر را بایشان بازگفت وپس ازکنکاش وگفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان را رها کرده به ارمنستان که در اینوقت سرپرست و پاسبان نیرومندی نداشت تاخته از تاراج ویغما مال وگنجینه بیاندوزند وسپس ازآنجا بموصل و دیار ربیعه بروند.

باقی داستان ایشان را ابن‌مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان بحیله آدوم پسرگرگین که یکی ازبزرگان ارمن بود کشته شده انبوهی از کسان‌اونیز که بیش‌ازپنجهزارتن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسرلشگری باگروه اندکی بموصل‌پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته‌ای که‌پانصد تن بودند وسرکرده ایشان پیلسوار پسرمالك کنکری بود به بجکم که در اینوقت امیر امرای بغداد بود پیوستند. (۱۰)

اما لشکرستان و دسته ای که بااو ماندند ابن‌مسکویه می‌نویسد ناصرالدوله همراه عمزاده خود حسین دوباره بآذربایگان فرستاد که دیسم را از آنجا بیرون رانند. ابن اثیر نیز می نویسد که حسین کاری از پیش نبرده دوباره به موصل بازگشت. (۱۱)

گشادن سالار مرزبان آذربایگان را:

دیسم چون با سپاه وشمگیر بآذربایگان رسید دوباره سررشته فرمانروائی را بدست گرفته آن سپاه را بری باز گردانید. مگر برخی از ایشان که مائل برگشتن نشده

---

۱۰ - درپیش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجکم درسال ۳۲۹ دراواسط دیلمان پیلسواررا بجانشینی‌او برگزیدند ولی ترکان که دسته ای از سپاه بجکم بودند راضی نشده پیلسواررا بکشتند.

۱۱ - برای همه این تفصیل ها تجارب الامم حوادث سال ۳۲۶ دیده شود ولی باید دانست که اگرچه ابن مسکویه وابن‌اثیرهمگی این حوادث را درسال مذکورضبط کرده اند باید گفت که بخشی ازآنها ازحوادث سال دیگراست چه رخ دادن اینهمه حوادث دریکسال ممکن نیست.

پیش اوبماندند . اما درباره خطبه خواندن بنام وشمگیر و فرستادن صد هزاردینار سالانه بگنجینه‌او که گفتیم با وشمگیرپیمان بسته بود آگاهی دردست نیست و باید گفت دیسم این پیمانها را بکار نه بست . چه وشمگیردر اینوقت گرفتار خاندان‌بویه و سامانیان ، وپیوسته با ایشان درکشاکش وزد و خورد بود وچون دیسم ترسی از جانب او نداشت جهتی برای پای بندی بدان پیمانها نبود .

این نیز گفتیم که حسین‌حمدانی ولشکرستان‌پسرلشکری که ازجانب ناصرالدوله بآذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان را بشکست وبموصل بازگشتند .لیکن کردان در اینوقت در آذربایگان فراوان و انبوه و بیشتر سپاهیان وکسان دیسم از آنطایفه بودند وبراو چیره وگستاخ شده فزون طلبی‌ها میکردند وبرگوشه های‌خاك‌اودست یافته بودند . دیسم از چیرگی و گستاخی کـردان بستوه آمده میخواست پشتیبانی بدست‌آورده‌گوش ایشان بمالد.گروهی را ازدیلمان که یکی‌از ایشان‌صعلوك(سالوك) پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود بآذربایگان خوانده پیش خود نگاهداشت. همچنان علی نامی پسر فضل که ازسرکردگان بجکـم بود و او ازپیش خـود بیرون رانده بودباگروهی ازجانب‌موصل‌پیش‌دیسم آمدند. دیسم‌اورابسیارنواخته مال‌فراوان بخشید وبه پشتیبانی‌اوودیلمان نیرومندگشته‌چندتن‌ازبزرگان کردان‌رادستگیرساخته بند نمود وزمین های خود از دست ایشان بازگرفت .

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و مرد دبیروزیرك‌و کاردانی بودکه از زمان یوسف پسر ابی‌الساج کار باج و مالیات آذربایگان‌و اران و ارمنستان بدوسپرده بود (۱۲) درسال ۳۳۰ میانه‌دیسم با ابوالقاسم تیرگی پدیدآمده ابوالقاسم برجان خود بیمناك شده‌بتارم بگریخت وهنگامی بدانجا رسید که‌مرزبان ووهسودان برپدرخود محمد نافرمانی آشکار ساخته بتفصیلی‌که نوشته ایم بردز و گنجینهٔ اودست یافته بودند . ابوالقاسم بمرزبان پیوسته چون هردوتن کیش‌بـاطنی

۱۲ - ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۴ .

داشتند باهم دوست ومهربان شده مرزبان اورا بوزیری خودبرگزید واجازه‌داد که بی پرده برواج دین باطنی بکوشد. (۱۳)

ابوالقاسم مرزبان را برمی‌انگیخت که بآذربایگان تاخته آن سرزمین را از چنك دیسم در آورد. وپیوسته ازگزافی باج و مالیات واز فراوانی خیروبرکت آنجا گفتگو میکرد. وچون نزدیکان و یاران دیسم را یکان یکان می‌شناخت بکسانی‌از ایشان که‌کیش باطنی داشته با دیسم که ازخارجیان بود دشمنی می‌ورزیدندیا بجهت دیگری ازوی رنجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می خواندوبسیاری‌از ایشان بویژه‌آنانکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنك آذربایگان بکند دیسم را رهاکرده بدو پیوندند(۱٤)

مرزبان از این وعده ها دلیرگشته همراه ابوالقاسم با سپاهی بـه آذربایگان تاخت. دیسم بدفع او شتافته صفهای جنك آراست. ولی پیش از آنکه جنگی روی دهد دیلمان که بیش از دوهزارتن بودند بیکبار ازاو جداگشته بمرزبان پیوستندو دسته‌ای از کردان نیز بجانب مرزبان شافتند وپیرامون دیسم جزگروه اندکی‌نمانده بیك حملهٔ مرزبان پراکنده شدند.

دیسم به ارمنستان گریخته به غاغیق پسردیرنیق آرجرونی (۱۵)که حکمرانی

۱۳ — ابن مسکویه می‌نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی ازسرشناسان‌آن طایفه‌بود.

۱٤ — چنانکه گفته‌ایم یکی ازبزرگان دیلم پیش دیسم صعلوك برادر مرزبان بود. معلوم است که او بایستی پیش از دیگران بمرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که در داستان مرزبان هیچ جا نامی از او برده نمی شود.

۱٥ — این غاغیق اگرچه بر قطعه کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرك ارمنستان در اینوقت باگرادونیان‌بودند لیکن او هم میانه ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود. در تاریخهای ارمنی او را «غاغیق ستمگر» می‌نامند. بیست ونه سال فرمانروا بود و با یوسف پسر ابی‌الساج جنگها و داستانها دارد. سال‌مرك اورا برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲٦ هجری) و برخی ۹٤۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) نگاشته اند. داستان پناه بردن دیسم باو در سال ۳۳۰ هجری دلیل است که نوشته دومی درست است. اما دیرانیق Derenik نام پدر غاغیق درکتابهای ابن مسکویه وابن‌اثیر و ابن حوقل آن را بتحریف«دیرانی»نوشته غاغیق را «ابن‌الدیرانی» نامیده اند. برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه باشتباه افتاده پنداشته‌اند که‌دیرانی نام خاندان ایشان بود باآنکه نام خاندان ایشان «ارجرونی» است.

وان و وسطان را تا نواحی نخچوان داشت و با دیسم دوست دیرینه بود پناه برده غاغیق اورا بسی نواخته بمیزبانی برخاست و مال و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز بآذربایگان دست یافته فیروزانه به حکمرانی و فرمانروائی پرداخت. (۱۶)

جنگ دوم مرزبان با دیسم:

وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی بود و کارهایش بدست او سر و سامانی داشت. لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را بگزند و آزار او بر می‌انگیختند. ابوالقاسم برجان خود بیمناك شده بمرزبان گفت: اگرمرا به تبریز فرستی مال انبوهی از آنجا تورا میستانم و مقصودش آن بود که بدین دستاویز از مرزبان دورباشد. مرزبان فریب این سخن اورا خورده بادسته‌ای ازسپاه وسرکردگان که ازجمله جستان پسرشرمزن وحسن پسر پسرمحمدمهلبی (۱۷) بودنداورا روانه تبریزساخت.

ابن مسکویه که خود او نزدیك بزمان این حوادث بوده در اینجا می‌نویسد: «تبریزشهربزرگی است و باروی استواری دارد پیرامون آن بیشه ها ودرختهای میوه دار فراوانست. شهراستوار است ومردمان آنجا دلیران و توانگرانند.»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغازکرد و با ایشان گفتگوی بدخوئی و ستمکاری دیلمان کرده می‌گفت اینان نیکی برای مردم نمیخواهند و آرزوئی جز این ندارندکه ریشهٔ مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته ازگذشته عذر خواست و ازو خواستار شدکه دوباره به آذربایگان برگردد و وعده دادکه اگراو آهنك آذربایگان بکند همگی دیلمان راکه درتبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم ازپارسال (۱۸) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غاغیق

---

۱۶ — تجارب الامم سال ۳۳۰

۱۷ ـ مهلبی سپس دربغداد وزارت خلیفه یافت وبسیار معروفست. جستان شرمزن نیزچنانکه خواهیم‌دید پس ازسالاردرآذربایگان بزرك و معروف شد.

۱۸ — ابن مسکویه همگی جنگهای مرزبان و دیسم را در سال ۳۳۰ می‌نگارد، لیکن معلوم‌است که اینهمه حوادث دریکسال ممکن نیست‌وانگهی ابن‌حوقل تصریح کرده که محاصرهٔ اردبیل درسال ۳۳۱ بوده.

گریخت نهانی بکردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می کوشد که دوباره بسوی او بر گردند . چه دانسته بود که مایهٔ خرابی کاراو همانا دور کردن و نزدیك ساختن دیلمان بود : چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد .

ابوالقاسم با تبریزیان گفتگو کرد بدستیاری ایشان سپاهیان دیلمی راکه در آنجا بودند کشتار کرده سر کردگان ایشان را دستگیر ساختند . سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته اورابه تبریز آورد. چون این خبر پراکنده شد کردان نیز که ازمرزبان آزرده بودند بتبریز پیش دیسم شتافتند وسپاه انبوهی گرد آمد .

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابوجعفراحمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذاشت و خویشتن با سپاه انبوهی آهنك تبریزوجنك با دیسم کرد. دیسم ازشهر بیرون آمده به پیشواز اوشتافت وچند بارجنك باهم کردند ولی سرانجام کردان با دیلمان برابری نتوانسته بگریختند و دیسم بتبریز پناه آورد.

تبریزیان چون دست بخون دیلمان آغشته ازمرزبان سخت بیمناك بودندبیاری دیسم برخاسته درهای شهررا ببستند مرزبان گرد شهرفروگرفته دراین میانه میکوشید که از ابوالقاسم دلجوئی کرده بار دیگر اورا بسوی خود بکشد ونامه ای بدو نوشت سوگندها یادکرد که هر گاه بازپیش او آید ازگذشتها چشم پوشیده جزمهرودوستی دربارهٔ اوروا ندارد ابوالقاسم پاسخ دادکه من ازدیسم بیمناك شده بتوپناهیدم وچون از تو نیز بیمناك شدم ناگزیر بسوی دیسم باز گشتم اکنون هم جز ایمنی برجان خود آرزوئی ندارم تو هرگاه مرا برجانم ایمن ساخته از کارم معاف داری که پس از این بگوشه بنشینم پیش تو می آیم مرزبان این خواهش را پذیرفته با سوگند و پیمان اطمینان بابوالقاسم داد . در این میان چون کار محاصره بدرازی انجامید دیسم روزی بارو را شکافته باکردان وسالوکان که گردش بودند از شهر بگریخت . مرزبان از دنبال ایشان نرفته ترسید که مبادا به جنك بایستند تبریزیان نیز از شهر

بیرون تاخته ازپشت سر حمله آورند . دیسم باردبیل شتافته بآن شهردست یافت. در تبریز هم ابوالقاسم ازشهر بیرون آمده بمرزبان پیوست . لیکن تبریزیان ایستادگی می‌ورزیدند ودراینمیان خبردست یافتن دیسم باردبیل بمرزبان رسیده بخشی ازسپاه راگرد تبریز گذاشته خویشتن با بخشی دیگر بجانب اردبیل شتافت . (۱۹)

محاصره مرزبان اردبیل را :

مرزبان از دست یافتن دیسم باردبیل سخت دلگیر بودچه سختی و استواری آن شهر می دانست وکینه اردبیلیان که دیسم را به شهر خود راه داده بودند در دل گرفت . وچون باردبیل‌رسید گرد شهر فروگرفته کسی را نیزبتارم پیش برادر خود وهسودان‌ودیگر خویشاوندانش فرستاده بکمك خود خواند ودرمحاصره شهرسخت می کوشید.

دیسم این دفعه محمد نامی را پسر احمد که نعیمی معروف بـود وزارت داده بود . مرزبان اورا فریفته وعده وزارت خود داد وچون محاصرهٔ شهر بدرازی‌انجامید کار آذوقه سخت شد دیسم ازنعیمی چاره خواست که چه بایدکرد . نعیمی گفت‌چاره جزاین نیست که بزرگان و پیرمردان شهر را پیش مرزبان بیرون بفرستی که از او زینهار بگیرند و سپس شهررا بدو سپاریم . دیسم چون ناگزیر شده بود سخن اورا بکاربسته بزرگان شهر را بطلب زینهار بیرون فرستاد . لیکن نعیمی بمرزبـان پیـام فرستادکه بزرگان را نگهداشته اجازهٔ بازگشتن ندهد ومرزبان پیام اورا بکاربست. وچون این خبربشهر رسید مردم بر بزرگان خود ترسیده بشوریدند . دیسم ناگزیر ازشهربیرون شتافته نزد مرزبان رفت. مرزبان اورا بسیارنواختدایمنی داد و نعیمی‌را

---

۱۹ ـ ابن مسکویه نمی نویسد که انجام کار تبریز با مرزبان چه بود آیا با جنك بدآنجا دست یافت یا باآشتی و زینهار ؟ هم چنین معلوم نیست که سرکردگان سپاه مرزبان ازجستان پسرشرمزن و مهلبی‌و دیگران که گفتیم درتبریز دربند بودند چگونه ازآنجا رهائی یافتند . آیا ابوالقاسم همراه خویشتن پیش مرزبان‌آورد یا پس از دست یافتن مرزبان به تبریز آزاد شدند ؟ این نیز باید دانست که تبریز ازسالیان دراز بدست روادیان‌بود لیکن در این حادثه نامی ازایشان برده نمیشود . همچنان ابن حوقل درسال ۳۴۴ که‌پادشاهان بومی راکه‌باجگزار سالار بودند می‌شمارد ابوالهیجاء روادی را خداوند اهر و ورزقان میشمارد و از تبریزنامی نمیبرد . معلوم نیست‌این شهر بچه جهت ازدست ایشان‌بیرون شده بود .

چنانکه وعده داده بود بوزارت خود برگزید وچون بدرون شهر آمد از بزرگان آنجا مالهای بسیار بگرفت و بسزای یاری که بدیسم کرده بودند فرمان داد که بدست خود باروی شهررا ویران سازند. (۲۰)

ازاین پس مرزبان را حریف ودشمنی در برابر نماند وسراسر آذربایگان واران و ارمنستان تادربند وشروان زیرفرمانروائی او آمده درهمه شهرها خطبه بنام او خواندند وچنانکه خواهیم دیدهمگی پادشاهان وفرمانروایان بومی که دراین ولایت ها بودند. فرمانبری وباجگزاری اورا پذیرفته بودند اما دیسم پس از مدتی که پیش مرزبان بود ازو خواستار شد که با خاندان وکسان خود بیکی از دزهای تارم رفته در آنجا با دخل وبرداشت ملکهای خود بسر برد. مرزبان این خواهش اورا پذیرفته باخاندان وکسانش بتارم فرستاد ودرآنجا بود تا درهنگام گرفتاری مرزبان بدست رکن الدوله دوباره بآذربایگان آمد وانجام کار و روزگار اورا سپس خواهیم نگاشت. (۲۱)

هجوم روسان به اران و تصرف بردعه:

یکی ازحادثه های بزرگی که در زمان پادشاهی مرزبان روی داد هجوم روسان بر اران و دست یافتن ایشان بر بردعه کرسی وبزرگترین شهر آن ولایت بود. روسان در این زمانها ملت چندان بزرك وبنامی نبودند و در سرزمینی که درنزدیکهای دریای بالتیك می نشستند صدها فرسنك از اران دور، ودولت نیرومند خزر وبرخی ملتهای دیگر درمیانه فاصله بودند با اینهمه چون ایشان درکشتی رانی ودریا پیمائی مهارت بسیار داشتند و مردم دلیر و جنگجو بودند از رود «ولگا» که آنزمانها بنام «اتل» معروف بود باکشتی ها بدریای خزر درآمده در اران گیلان و مازندران و گرگان که برکنار دریای مذکور نهاده اند به تاخت و تاز و تاراج و یغما می پرداختند و

---

۲۰ ــ ابن حوقل چاپ لندن ص ۲۳۷.

۲۱ ــ آنچه دربارهٔ جنگهای مرزبان ودیسم و تبریزیان نگاشته ایم از کتاب تجارب الامم حوادث سال ۳۳۰ است مگر برخی مطلب ها که از ابن حوقل نقل کرده و درحاشیه قید نموده ایم.

کشتار و خرابی بسیار می‌کردند .

تا آنجاکه ما آگاهی داریم اززمان فرمانروائی داعی کبیر درمازندران تازمان پادشاهی مرزبان در آذربایگان که هفتاد سال کما بیش است سه‌بار هجوم روسان‌را بردریای خزروسرزمینهای کنار آندریا در تاریخهای پارسی وتازی ضبط کرده‌اند(۲۲) و این هجوم که ما میخواهیم بشرح آن پردازیم چهارمین آنهاست .

اما شرح این هجوم را ابن مسکویه که‌خود او نزدیك بزمان اینحادثه‌میزیسته وچگونگی را ازکسانیکه دراران و بردعه حاضر وحادثه را با چشم خوددیده‌بودند تحقیق نموده درضمن حوادث سال ۳۳۲ به تفصیل می‌نگارد . ما نیز بهتر میدانیم که عین آن تفصیل را بی‌کم وبیش ترجمه نمائیم ولی در بارهٔ سال حادثه چون نوشتهٔ ابن مسکویه خالی از اشتباه نیست تحقیق خود را در آخر خواهیم نگاشت . می گوید :

« روسان طایفه بزرگی هستند وهیکلهای قوی دارند . مردمان دلیروجنگی اندکه‌گریختن ندانند وهرکدام از ایشان درجنك بایدکشته یاکشته بشود . ازعادت ایشان است که هرکدام گذشته از سلاح جنك خود را با بسیاری از ابزارهای صنعتگران نیز از تبر و اره وچکوچ و مانند اینها می آراید . درجنك با حربه‌وسپر می جنگند و شمشیر نیز حمایل می‌کنند . عمود وسلاحی همچون دشنه نیز برخود می آویزند . همگی پیاده جنك می‌کنند بویژه این گروه‌که [باران] آمده بودند . چه ایشان بدریائی که نزدیك مرزوبومشان است (۲۳) رسیده ازآنجا برود بزرگی که«کر» معروفست وازکوههای آذربایگان‌وارمنستان برخاسته بدریا میریزددرآمده بودند . و این همان رود بردعه است‌که شبیه دجله‌اش میخوانند .

۲۲ ـ برای تفصیل این هجومها تألیف دانشمندانه آقای سید محمد علیخان جمالزاده بنام «روابطروس و ایران که بخشی ازآن درروزنامه‌کاوه در برلن چاپ شده دیده شود .

۲۳ ـ مقصودش دریای خزر است ولی ما گفتیم که‌روسان صدها فرسنك ازدریای خزر دوربودند وباکشتیها ازراه رود ولگا بدانجا میرسیدند .

باری چون روسان به رود کر رسیدند گماشته و جانشین مرزبان در بردعه با سیصد تن از دیلمان و همان اندازه از سالوکان و کردان بسر ایشان رفت . مردم را نیز شورانیده پنجهزار تن کمابیش از ایشان داوطلبانه و بنام جهاد باو پیوستندوچون پیش از آن روسان راندیده دلیری و پرزوری ایشان نسنجیده‌بودند آنانراهمچون رومیان و ارمنیان پنداشته برخود مغرور بودند .

ولی چون دو گروه بهم‌رسیده صف‌های جنك آراستند ساعتی نکشید که‌روسان حمله سختی آورده مسلمانان را از جا کندند . همگی داوطلبان و سپاهیان رو برگردانیده بگریختند . مگر دیلمان که پای فشرده جنك کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جان بدر بردند . سپس روسان از دنبال گریختگان آهنك شهر کرده بدانجا دست یافتند . ازمردم تنهادسته‌ای که اسب وستور داشتند سوار شده ازشهر بگریختند » .

کشتار روسان مردم بردعه را :

ابن مسکویه می‌گوید : « ابوالعباس پسر ندار و دسته ای ازمحصلان بمن نقل کردندکه روسان‌چون‌به بردعه‌رسیدند منادی فرستاده ندا دردادند که : مارا با شماگفتگوی‌دین نیست ما جز فرمانروائی نمی خواهیم از ما نیکورفتاری از شما فرمانبرداری .لیکن چون مسلمانان و سپاهیان ازدیگر شهرها این حادثه را شنیده دسته دسته آهنك بردعه میکردند و روسان بدفع ایشان می شتافتند اوباش بردعه نیز همراه روسان بیرون تاخته هرگاه‌که حمله ای از جانب مسلمانان می‌شد اینان فریاد الله‌اکبرزده سنك بر روسان می باراندند . روسان‌بارها باندرز گفتند : شما خویشتن‌داری‌کرده بیهوده بمیانه نیفتید . آنانکه‌آسودگی خود را دوست می‌داشتند این اندرزپذیرفته خویشتن داری‌کردند . ولی اوباش هرگز شکیبائی نتوانسته در جنگهائی که میانهٔ روسان و سپاه مرزبان روی میداد اینان هم دست تعرض بر روسان می گشادند .

چون کار اینگونه نادانی از اوباش بدرازی انجامید روسان منادی فرستاده

ندا دردادند که تا سه روز همگی باید شهر را گذاده بیرون روند. گروه اندکی که ستور برای برنشستن داشتند خاندان و فرزندان خودرا برداشته ازشهر بیرون رفتند. ولی بخش انبوهی بجای خود باز ماندند. چون روز چهارم شد روسان شمشیر درایشان گذارده گروه انبوهی که بیرون ازشمار و اندازه بودند کشتار کردند واز بازماندگان ده واند هزار تن از مرد و پسر با همگی زنان و دختران و کودکان اسیر کردند. زنان را بدزکه درون شهر بود و روسان شهرستان خود ساخته بودند فرستادند و مردان را در مسجد آدینه گردآورده نگاهبان برگماشته گفتند: هرکسی بایدجان خود را با پول بخرد.

در اینوقت دربردعه مرد با خردی از ترسایان بود که «پسر شمعون» مینامیدند. میانه روسان و مسلمانان او میانجگیری و پیغام آوری می کرد وی با روسان قرار کرد که ازهرمردی بیست درهم بگیرند. و مسلمانان آنکه با خردان بودند رضایت دادند. لیکن اوباش و مردم بی سروپا راضی نشده گفتند پسرشمعون می خواهد مسلمانان را در جزیه گزاری بپایه ترسایان برساند. پس از این سخن پسر شمعون کناره جوئی کرد. روسان هم باز مدتی منتظر شدند که بلکه کار با پول ومال بپایان برسد. ولی چون مسلمانان راضی نشدند شمشیر در آنان گذارده همه را از تیغ گذرانیدند. مگرچندتن که در قنات مسجد پنهان شده بودند و جان بدر بردند. دسته ای هم با پول خودشانرا آزاد ساختند. و بسیاری هم قراری برای آزادی خود گذارده چون او را بخانه یا دکانش می آوردند که پول یا مال درآورده بایشان بدهد همگی مال اورا اگرچه چند برابر آنقرار بود می گرفتند و چون یقین میکردند که دیگر چیزی از پول وگوهر و فرش و جامه بازنمانده رهایش می کردند ومهری برگل زده بدو میدادند که دیگری متعرض او نشود. از این راه مال بی اندازه و گزافی اندوختند و با زنان و بچگان نیز در ارك همگونه بی اندامی و بدکاری روا داشته همچون بندگان رفتار میکردند».

جنگهای مرزبان و مسلمانان با روسان

بردعه راگفتیم که کرسی اران بود چنانکه با کوکرسی امروزی آن سرزمین است. استخری که در اوائل قرن چهارم (مدتی پیش از حادثه روسان) آن شهر را دیده بودمساحت آنجا را بیش ازیکفرسخ در یکفرسخ نگاشته ومی گوید میانه عراق وخراسان پس از ری و سپاهان شهری بزرگتر وپرنعمت تر از آنجا نبود. (۲۴) این مطلب یقین است که شهر مذکور ازحیث آبادی و انبوهی مردم ازبزرگترین شهرهای امروزی ایران کمتر نبوده و از اینجا می‌توان دانست که کشتار روسان مردم آنشهررا وبرده گرفتن زنان و بچگان ایشان چه مصیبت بزرگی برعالم اسلام بوده و چه تکانی بمسلمانان بویژه بمردم اران و آذربایگان داده است. چه درآنزمانها تعصب دینی و حس کینه ورزی با دشمنان اسلام هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالانه ده-هزاران مجاهد وغازی از خراسان و ازدیگر گوشه‌های دوردست داوطلبانه به‌سرحد روم شتافته بنام غیرت وتعصب دین خونهای خودرا میریختند. (۲۵) بهترین دلیل غیرت و تعصب در مسلمانان همانست که از نوشته ابن مسکویه آوردیم که روسان ازمردم بردعه که اسیر کرده بودند از هرسری به بیست درهم (با پول امروزی چهار تومان کم و بیش) خورسند بودند ایشان بعنوان اینکه جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودانست نپذیرفته خود را بنابودی سپردند.

ابن مسکویه مینویسد: «چون مصیبت بزرگ شده مسلمانان در شهرها این خبر شنیدند همه جا ندای کوچ در انداختند [که بجهاد کافران بشتابند]. مرزبان پسر محمد سپاه خود راگرد آورد. داوطلبان نیز بدو پیوسته با سی هزار تن روی برآورد. ولی این سپاه انبوه با روسان برابری نتوانسته وکاری ازپیش نمیبردند و مرزبان جنك کرده جزشکست بهره‌ای نمیبردند وهمگی درماندند.

۲۴ ـ استخری چاپ لندن ص ۱۸۲

۲۵ ـ داستان غازیان خراسان درسال ۳۵۵ درتجارب‌الامم ودیگرتاریخهای اسلام دیده شود.

مرزبان می کوشید که حیله ای بیاندیشد . در اینمیان چون روسان ازهنگامی که در بردعه (۲٦) جایگزین شدند در خوردن میوهای گوناگون و فراوان (۲۷) آنجا اندازه نگاه نداشته بودند وبا در میان ایشان افتاده بیمار شدند . چه مرزو بوم خود ایشان سردسیر سخت است که درخت آنجا نمی‌روید و جزاندك میوه‌ای ازشهرهای دوربدآنجا نمی‌رسد . وبااز انبوهی روسان می کاست . مرزبان نیزچنین حیله‌اندیشید که شبانه دسته ای ازسپاه خودرا درکمین بنشانده بامدادان خویشتن با دسته‌دیگر بجنك روسان شتافته پس ازاندك زد و خوردی روی برگرداند که روسان نیزازدنبال ایشان تاخته ازپهلوی کمین بگذرند آنگاه برگشته بجنك بایستد و کمین‌رانیز آگاه کند که بیرون تاخته روسان را از دوسوی درمیان گیرند .

بامدادان مرزبان با سپاه با این سازش بجنك شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند پیشوای ایشان برخری نشسته بوده وچنانکه عادت همه روزه بود بیکبارحمله آوردند . مرزبان و سپاهش روی بگریز نهادند وروسان ازدنبالشان می‌تاختندوچون ازپهلوی کمین بگذشتند مسلمانان بازنگشته همچنان بگریختند .

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده می گفت : من چون چنین دیدم که مسلمانان بازنگشتند وهمچنان می گریزند فریادزدم و بسیارکوشیدم که بلکه‌ایشان را بازگردانم ولی نتوانستم چه بیم روسان‌همه را فروگرفته بود . دانستم که‌روسان

۲٦ ـ عبارت ابن مسکویه اینست : « و اتفق له ان‌الروسیة لما حصلوا بالمراغه تبسطوا فی‌الفاکهة ... » کلمه «المراغة» بی شك غلط وبجای آن «بردعة» درست است . ولی گویا در کهنه ترین نسخهای تجارب‌الامم نیز این غلط بوده و ابن‌اثیر که ملتفت نکته نبوده عبارت را اینطور می‌نویسد . «وکان‌الروسیة قد توجهوا نحومراغة فاکثر وامن اکل الفواکه...» غافل از اینکه مراغه کجا وروسان کجا وصدفرسنك بیشتر فاصله باهم داشتند. آقای جمال‌زاده هم مراغه دیگری‌دریك نقشه روسی‌در نزدیکیهای بتازران (طبرسران؟) پیدا کرده . لیکن بی‌شك روسان جز ازبردعه بجای‌دیگری دست نیافته بودند. وانگهی شهرپرمیوه‌ای دراران جزبردعه نبود وبی گفتگوست که کلمه مراغه در عبارت ابن‌مسکویه تحریف (بردعه) است .

۲۷ ـ استخری شرحی دراز از بسیاری باغها و درخت‌ها وفراوانی میوها در بردعه نوشته است . چنانکه امروز هم درباد کوبه که جانشین بردعه است میوهای گوناگون با فراوانی بسیاریافت میشود .

چون از دنبال کردن ما باز گردند جای کمین را دانسته همه را نابود سازند . ناچار تنها بازگشتم برادرم (۲۸) ونزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند ودل بر شهادت نهادم بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند وحملـه ای دلیرانه بر روسان کرده صدا درانداختیم که کمین نیزاز پشت‌سر بیرون آمدند وروسان‌راشکسته هفت صدتن از ایشان با بزرگشان بکشتیم دیگران بگریخته بارك شهر که پیش‌از آن باغله و مال انباشته و اسیران را بدانجا نقل کرده بودند پناه بردند .

مرزبان چاره جزآن نداشت که گرد ارك فروگرفته بنشیند . لیکـن در این میان ازآذربایگان خبررسید که ابوعبدالله‌حسین پسرسعید پسر حمدان بآذربایگان درآمده و با جعفر پسر شکویه و باکردان هدایانی دست بهم داده اند . مرزبان پانصد تن از دیلمان و پانصد سوار ازکردان و دوهزار تن از داوطلبان را بیکی از سرکردگان خود سپرده در برابرروسان باز گذاشت وخویشتن با بخش عمده سپاه آهنك «اوران کرد» (۲۹)

دراینجا ابن‌مسکویه چند سطردرباره جنك مرزبان‌باحسین حمدانی‌می‌نویسد که ما پس ازاین نقل خواهیم‌کرد .

بیرون رفتن روسان از بردعه :

ابن مسکویه مینویسد :« سپاه مرزبان‌مدتی دربرابرروسان نشسته بستوه آمدند . وبا نیز در میان روسان سخت‌ترشده چنانکه آیین‌آنمردم است چون یکی می‌مرد سلاح‌وجامه و ابزار وزنش را نیز یا هرزن یا پسری که دوست‌میداشته باوی زیرخاك میکردند چنانکه‌پس‌ازرفتن‌ایشان‌مسلمانان‌گورهای مردگانشان‌شکافته شمشیرهائی‌درآوردند که‌مردم تا امروز بجهت تیزی وبرندگی که دارند ببهای‌گران میخرند .

از انبوهی روسان‌کاسته‌شده آنچه باز مانده بودند شبی ازارك درآمده‌آنچه

---

۲۸ ـ معلوم نیست این برادر مرزبان صعلوك بوده یا وهسودان .

۲۹ ـ در همه نسخهای کتاب ابن‌مسکویه این کلمه هست ولی مادرآذربایگان چنین جائی راسراغ‌نداریم.

از مال و جواهر وجامهای گرانبها می‌توانستند بردوش خود بارکرده وهرچه بازماند آتش زدند. از زنان و بچگان نیز هرکرا میخواستند همراه برداشته راه کر پیش گرفتند(۳۰). زیرا کشتیهائی که ازشهرهای خودآورده بودند باکشتیبانان وسیصدتن سپاه در آنجاگذارده بودند و دراینمدت ازمال وغنیمتی که بدست می آوردند سهم ایشان را هم میفرستادند. وچون بآنجا رسیدند در کشتی‌ها نشسته راه سرزمین‌خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را ازگزند ایشان آسوده ساخت».

ابن مسکویه درپایان داستان می گوید: «من از کسانیکه این روسان دیده بودند داستانهای شگفتی درباره بیباکی آنطایفه ونترسید نشان ازمسلمانان شنیده‌ام از جمله این داستان بسیار معروفست و من از چندکسی که روزی پنج تن ازایشان در یکی از بوستانهای بردعه‌گرد آمده بودند وپسرساده ای از پسران بزرگان خود وچند تن از زنان اسیر مسلمانان با ایشان بودند. مسلمانان چون آگاه شدندگرد بوستان فروگرفتند و انبوهی از دیلمان و دیگر سپاهیان بجنك ایشان گرد آمده هرچه کوشیدندکه‌مگریکی ازآنهارازنده دستگیرسازندنتوانستندچه‌هر کدام تاجان داشت جنك وستیزرا رها نمی‌کرد وتاچندین برابر شماره خود از مسلمانان‌نکشتند کشته نشدند. پسرك ساده روی‌آخرین ایشان بود چون دید درخیال دستگیرکردن اوهستند بدرختی درآن نزدیکی بالاخزیده با خنجریکه داشت چندان زخم بر تن خود زدکه بیجان پائین افتاد».

جنك مرزبان باحسین حمدانی: خاندان حمدانی در تاریخها معروف اندکه از اواسط قرن سیم هجری در موصل و آن نواحی بنیاد فرمانروائی گذارده با خلفای بغدادگاهی جنك و دشمنی گاهی دوستی‌وآشتی میکردند. یکی ازفرمانروایان بزرك و بنام ایشان حسن پسر عبدالله پسرحمدان‌بود

۳۰ ـ میانه بردعه وکنارکر باندازهٔ یك سیم فرسنك فاصله بوده‌کتاب استخری دیده شود و اینست که میگوید راه‌کر پیش گرفتند.

که درسال ۳۳۰ (درهمانسال که مرزبان بآذربایگان دست یافت) خلیفه المتقی از بغداد از دست بریدی معروف گریخته بموصل پیش او آمده واورا لقب ناصرالدوله ومنصب امیرالامرائی داد . سپس ناصرالدوله همراه خلیفه به بغداد رفته بریدی را بیرون کرد و مدتی در آنجا به امیرالامرائی پرداخته خلیفه دختر اورا برای پسرخودابومنصور گرفت و درسال ۳۳۲ بار دیگر خلیفه بموصل پیش او آمده مدتها در آنجا نشیمن داشت . چنانکه همگی این داستان ها را ابن مسکویه ودیگران بتفصیل نگاشته اند.

یکی از آرزوهای ناصرالدوله همیشه این بود که بآذربایگان و ارمنستان که بخاك او (موصل) نزدیك اند دست یابد . ازجمله نوشتیم کـه در سال ۳۲۶ تا ۳۲۷ لشکرستان پسرلشکری گیلی را که با دسته ای از گیلان و دیلمان پیش او رسیده بودندهمراه پسرعموی خود حسین پسرسعید بآذربایگان بجنك دیسم فرستادو نوشتیم که دیسم ایشان را شکسته بموصل بازگردانید .

در حادثه هجوم روسان که مرزبان گرفتار دفع ایشان بود ناصرالدوله فرصت جسته دوباره حسین پسرسعید را با سپاه بآذربایگان فرستاد وایشان بی آنکه مانعی بینند یا باکسی جنك بکنند تا سلماس رسیده با جعفر پسر شکویه که بزرك کردن هدایانی بود دست یگانگی و همدستی دادند .

حریصی ناصرالدوله را بر گشادن آذربایگان از همین جا توان دانست که در هنگامی که همگی مسلمانان بکمك ویاری مرزبان می شتافتند وی بدشمنی برخاسته سپاه بسرزمین اومی فرستاد .

مرزبان چنانکه گفتیم چون دربردعه این خبررا شنیددسته ای ازسپاه رادرآنجا دربرابر روسان گذارده خویشتن بآذربایگان بجنك حسین شتافت . ابن مسکویه در اینجا مینگارد : «چون بابی عبدالله (حسین) رسید جنك سبکی با هم کردند و برف بزرگی افتاده سپاهیان ابی عبدالله سراسیمه شدند چه بیشتر از ایشان تازیکان بودند و بازگشتند . ابوعبدالله نیز با ایشان بازگشت که به شهر استواری پناه برد . لیکن

در راه نامه‌ای از عمزاده اش ناصرالدوله رسید که نوشته بود توزون [امیرالامـرای خلیفه] در مدینةالسلام درگذشته ومردم او پیش من پناهنده اند ومن آهنگ آندارم که ببغداد رفته با معزالدوله که پس ازمرگ توزون بدانجا دست‌یافته جنگ کنم . و فرمان داده بود که حسین آذربایگان را رهاکرده بموصل بازگردد و اوبازگشت.»

لیکن خواهیم‌دیدکه حمدانیان‌بازچشم ازآذربایگان‌نپوشیده بار دیگر بدست دیسم لشگربد انجا می‌فرستند.

تحقیق سال هجوم روسان : گفتیم که ابن مسکویه‌تفصیل هجوم روسان‌را براران‌درسال ۳۳۲ ضبط‌کرده تصریح می‌کندکه درآنسال‌رخ‌داده .لیکن خودآنمؤلف در سال دیگر (سال ۳۳۳) نیزشرح پائین را می نگارد :

« دراین سال خبررسید (۳۱) که طایفه‌ای که‌روس خوانده‌می‌شوند ودرآنسوی خاک خزرنشیمن دارند به آذربایگان تاخته بردعه را تصرف نموده انـد . و ایشان گروهی بیدین هستند و جزپادشاهی نمی‌طلبند . و درجنگ گریختن نشناسند. سلاح و جامه ایشان مانند دیلمان است . مردمان سخت بازو و بـزرگ جثه هستند . سپس مسلمانان آنطائفه را کشته جز اندکی زنده نگذاشتند .کوشش‌بسیار وزحمت‌بزرگ در این باره مرزبان پسرمحمد پسر مسافررا بود چنانکه درجای خودیادکردیم».

این عبارتها صریح است‌که هجوم روسان وپایان‌کار ایشان در سال۳۳۳ روی داده . درداستان تاختن حسین حمدانی بآذربایگان دراثنای جنگ مرزبان باروسان نیز دیدیم‌که بنوشتهٔ خود ابن‌مسکویه حسین چون ازآذربایگان بر میگشت نامـه ناصرالدوله باو رسیده در آن نامه مردن توزون و دست یافتن معزالدوله را به بغداد یاد میکرد وچون این حوادث درسال ۳۳۴ روی داده ازاینجا هم بایدگفت که

۳۱ ـ یعنی این خبربه بغداد رسید زیرا در آنزمان نیز معمول بودکه خبرهای ولایت ها را به پایتخت می فرستادند .

حادثه روسان نیز درسال مذکور بوده .

پرروشن است که این گفته های ابن مسکویه سازشی باهم ندارند و معلوم نیست از کجا این اندازه خلط و اشتباه از مؤلف دانشمندی همچون او سرزده است . اما تحقیق مطلب بایددانست که در اینجا چند چیزیقین و بی گفتگوست :

۱ ـ آمدن روسان باران در اواخر بهار یا در اوائل تابستان بود ، بدلیل این گفته ابن مسکویه که چون روسان در بردعه جای گزین شدند در پرخواری از میوه های آنجا اندازه نگاه نداشتند .

۲ ـ درنك روسان در بردعه بیش از یکسال نبوده . بدلیل آنچه از گفتهای ابن مسکویه برمی آید که ایشان در بردعه بیش از یکدفعه موسم میوه رادر نیافتند و بدلیلهای دیگر که از تفصیل داستان برمی آید . (۳۲)

۳ ـ غره محرم ۳۳۳ با دهه نخستین ازماه آخر تابستان، وغره محرم ۳۳٤ بادهه آخرین ازماه دوم تابستان مصادف بوده ، بدلیل حساب و تقویمها .

٤ ـ مرك توزون درمحرم سال ۳۳٤ ،وتصرف معزالدوله بغدادرا درجمادی الاخر آنسال، وپناه بردن کسان توزون پیش ناصرالدوله دررجب سال مذکور بوده ، بدلیل تصریحهای خود ابن مسکویه .

۵ ـ جنك مرزبان با حسین حمدانی در آذربایگان درفصل زمستان بوده بدلیل داستان افتادن برف که ابن مسکویه مینویسد :

اکنون ما میتوانیم از سنجش این چند مطلب یقین و بی گفتگو چند مطلب دیگر نتیجه بگیریم :

---

۳۲ ـ مؤسس قاغانقانواچی مورخ معروف ارمنی تالیفی بنام تاریخ اران دارد که درآنجا شرحی درباره این هجوم روسان نگاشته : آقای جمال زاده این قسمت را از کتاب مذکور ازروی یك ترجمه فرانسه ترجمه به فارسی کرده . درآنجا می گویند روسان شش ماه دربردعه درنك داشتند اگرچه این گفته نیز معلوم نیست درست باشد ولی بهرحال بی گفتگوست که درنگ آن طایفه بیکسال نرسیده دراواخر بهار آمده در اوائل زمستان برگشته اند .

۱ ـ تاریخ سال ۳۳۲ که ابن‌مسکویه برای هجوم روسان معین کرده اشتباه و نادرست است. وگرنه بایدبگوئیم آنطایفه دوسال در بردعه درنگ کرده‌اند. چه بی گفتگوست که جنگهای مرزبان با ایشان درپائیزسال ۳۳۴ بوده.

۲ ـ هجوم روسان باران دراواخرسال ۳۳۳ (در ماه آخر بهار یا ماه نخستین تابستان) روی داده ولی بخش عمده داستان ایشان و جنگ هائیکه مرزبان با ایشان کرد درسال ۳۳۴ درپائیزروی داده است.

۳ ـ خبرهجوم روسان بربردعه که ابن‌مسکویه مینویسد در سال ۳۳۳ رسیده درست است. لیکن کشتن مسلمانان و مرزبان ایشانرا جزو خبر نبوده برآن افزوده اند و شاید خود ابن‌مسکویه افزوده. زیرا این حادثه ها چنانکه گفتیم در سال ۳۳۴ رخ داد.

۴ ـ روسان دربردعه تا زمستان بوده آنوقت بیرون رفته اند. ولی‌چون در درزمستان رود ولگایخ بسته آمد وشد از آب بریده می‌شود شاید باقی زمستانرا در دریای خزر یادرخاك خزران گذرانیده دربهار آینده بمرزوبوم خود برگشته‌اند.

جنك مرزبان بارکن‌الدوله وگرفتاری او

یکی دیگرازحادثه‌های سالار مرزبان جنك اوبارکن‌الدوله حسن پسربویه وگرفتاری اوست در سال ۳۳۷. در اینوقت پسران بویه (علی عمادالدوله و احمد معزالدوله و حسن‌رکن‌الدوله) تازه شکوه و بزرگی میبافتند. معزالدوله درسال ۳۳۴ ببغداد رفته‌رتبه امیرالامرائی که پس از خلافت بزرگترین منصبی بود یافته بود. رکن الدوله نیزدر سال ۳۳۵ ری راکه‌مدتهاسر آن شهرباسامانیان وزباریان‌جنك وکشاکش‌داشتندتصرف نموده بسراسراین نواحی تا همدان دست یافته بود.

مرزبان در سال ۳۳۶ یکی ازنزدیکان خود را برای رسانیدن پاره‌ای‌پیغامهابه بغداد پیش‌معزالدوله فرستاد. معزالدوله ازبرخی‌از این‌پیغامها خشمناك‌شده‌بفرستادهٔ مرزبان بدگفت وفرمانداد ریش اورا بتراشیدند.

این حادثه برمرزبان سخت ناگوار آمده دل بکینه جوئی نهاد و بگرد آوردن لشگر پرداخت که به ری تاخته با رکن‌الدوله جنگ کند. دراینوقت یکی از سرداران رکن‌الدوله علی پسر جوانقوله نام بآذربایگان آمده بمرزبان پیوست واورا برفتن ری دلیرتر ساخته می گفت بسیاری از سر کردگان رکن‌الدوله هوای تورا دارند وبتو خواهند پیوست. سپس نامه ها نیز ازاین سرکردگان بمرزبان رسید که همگی اورا برفتن ری برمی‌انگیختند.

مرزبان کسی بتارم فرستاده پدرسالخوردهٔ خود محمد رابا برادرش وهسودان بآذربایگان خواند وچون بیامدند نیت خودرا بایشان باز گفته کنکاش خواست محمد نیت مرزبانرا صلاح ندیده ببازداشتن او می کوشید. لیکن مرزبان اندرز او نشنیده گفت بیشتری ازسرکردگان رکن‌الدوله هواخواه من هستند ونامه ها نوشته اند. و چون هنگام کوچ و بدرود رسید محمد گریسته گفت: «دیگر درکجا تورا به‌بینم؟!» مرزبان پاسخ داد: «در کوشك فرمانروائی ری یا درمیان کشتگان».

امارکن‌الدوله در اینهنگام میانه او با سامانیان دشمنی سخت بود و سامانیان بلشگر کشی پرداخته رکن‌الدوله نیزاز عمادالدوله و معزالدوله خواستارشده‌بود که هریك سپاهی بکمك اوبفرستند. در این میان محمد پسرعبدالرزاق والی طوس بر سامانیان شوریده وبتفصیلی که در تاریخها نوشته اند بری آمده بر کن‌الدوله‌پیوسته (۳۳) ورکن‌الدوله اورا بسیار نواخته با سپاه انبوهی بدامغان فرستاده بود که‌سرراه سامانیان بگیرد.

ولی چون خبرلشگر کشی مرزبان بری رسید رکن‌الدوله خواست نخست دفع او بکند. بمحمد پسر عبدالرزاق نوشت که بری بازگردد و چون هنوز کمك هاکه

۳۳ ـ کامل ابن‌اثیرحوادث سال ۳۳۶ دیده شود ـ ابن‌محمد پسرعبدالرزاق یکی‌ازمردان برگزیده‌ایران بوده مطابق تحقیقی که دانشمند محترم‌آقای تقی‌زاده کرده‌اند بزرگترین ومعروفترین شاهنامه راکه بنام «شاهنامه ابومنصوری» معروف بوده وفردوسی و دقیقی ازروی‌آن شاهنامه های خود را نظم کرده‌اند بفرموده‌اووبرای‌اوتألیف شده بود. برای این تفصیل شماره سوم ازسال اول دوره جدید روزنامهٔ کاوه دیده شود.

از برادرانش خواسته بود نرسیده بودند نامه ای بمرزبان نوشته خواستار آشتی شدو وعده داد که اگر بآذربایگان بازگردد قزوین و ابهر وزنگان را باو وا می گذارد و مقصودش آن بود که پیش ازرسیدن کمك باو مرزبان جنك آغاز نکند. ولی چون دو هزارتن از جانب عمادالدوله ودوهزارتن ازجانب معزالدوله ومحمد پسر ماکان باسپاهی از جانب حسن پسر فیروزان بری رسیدند رکن‌الدوله را پشت استوارشده نخست دسته‌ای ازسرکردگان خودراکه هواخواه مرزبان می‌پنداشت دستگیر کرده سپس با این لشگرها همراه پسرعبدالرزاق بقزوین بجنك مرزبان شتافت.

مرزبان دانست که فرصت را از دست داده و نامه‌های رکن‌الدوله جزاز راه فریب وحیله نبوده و درخود یارای جنك بااین سپاه‌انبوه‌نمی‌دید چه بیش ازپنجهزارتن ازکرد ودیلم باوی نبودند. لیکن بازگشتن بآذربایگان را ننگ شمرده‌دل برایستادگی نهادوچون جنك آغازشد دست‌چپ ودست‌راست‌سپاه اوهردوشکست یافته‌بگریختند ولی او خویشتن در قلب‌پای ایستادگی فشرده گروهی ازسرکردگان که ازجمله‌پدر زنش بود پیشروی اوکشته شدند واوخویشتن با سیزده تن از سر کردگان دستگیر شده رکن‌الدوله همراه خود بری برد و ازآنجا خود مرزبان را بدز سمیرم که در آنسوی سپاهان بود فرستاده هرکدام‌ازسرکردگانرا هم درجائی بندکرد (۳۴)

آذربایگان پس از گرفتاری مرزبان:

پس ازگرفتاری مرزبان دوهزار تن کمابیش ازسپاه او که ازجنك گریخته‌بودندوسرکردگان ایشان که ازجمله‌جستان پسر شرمزن وعلی پسر فضل (۳۵) و شهفیروز پسر کردویه و دیگران بودند دور سر محمد پدرسالخورد مرزبان گرد آمـده اورا به پیشوائی خود برگزیدند وبا او باردبیل شتافته آن شهررا تصرف نمودند. محمدبفرمانروائی

---

۳۴ ـ ابن مسکویه این حوادث را درسال ۳۳۹ من نویسد لیکن خود او تصریح کرده که از حوادث سال ۳۳۷ است.

۳۵ - این همان علی است که گفتیم ازموصل پیش دیسم آمده نوازش ومال بسیار ازاویافت وگویا پس‌از آخرین مغلوبی دیسم بمرزبان پیوسته باشد.

آذربایگان نشسته پسرش وهسودان که کینه‌ورزی و بدخواهی اورا دربارهٔ خود میدانست بیمناک شده بدز خود درتارم بگریخت . (۳۶)

لیکن محمد چندروز بحکمرانی نپرداخته غرور بروی دست یافت وبادیلمان بدخوئی آغاز کرده کار بجائی کشید که همه آنطایفه بروی شوریده کشتن اش خواستند محمد بتارم گریخته چشم آنداشت که وهسودان بیاری وپشتیبانی او برخیزد . ولی وهسودان اورا دردز شیسگان (۳۷) که پیش نیز آنجا بود بندکرد واودران دز بودتا بدرو زندگی گفت . (۳۸)

پس ازگریختن محمد دیلمان درآذربایگان علی پسر فضل‌را به‌پیشوائی خود و فرمانروائی آذربایگان برگزیدند . لیکـن در اینمیان رکـن‌الدولـه محمد پسر عبدالرزاق را ازری روانه آذربایگان ساخت . وهسودان چون این خبر بشنید سخت بترسید و دیسم راکه تا این وقت دردزی در تارم نشیمن داشت آزاد کـرده خلعت پوشانید وچون اوسالیان دراز بفرمانروائی آذربایگان پرداخته وکردان آنجاهمگی هواخواهان‌وی بودند روانه آنولایت ساخت که کردانرا گردآورده دفع پسرعبدالرزاق بکند . علی‌پسرفضل‌را نیز به پیروی وفرمان پذیری او واداشت .

دیسم بآذربایگان آمده در اردبیل بنشست و ابـوجعفر پسرعبدالله را که گفتیم مدتی وزیرسالار مرزبان بود بوزیری خود برگزید . در ایـن میان پسر عبدالرزاق بآذربایگان رسید دیسم اردبیل را بدوبازگذاشته بورثان (۳۹) رفت که بگرفتن باج و خراج وگردآوردن کردان پردازد وچون تهیه سپاه و مال کرده آهنك جنك پسر

۳۶ - گویا مرزبان هنگام بیرون رفتن ازآذربایگان وهسوداز را بجای خود نشانده بود .

۳۷ - معلوم است که این دز در تارم بوده و جز از دز یا شهر سیسگان معروف است کـه در ارمنستان نزدیکیهای دوین بوده .

۳۸ - تاریخ مرك او معلوم نیست ولی بتصریح ابن مسکویه پیش از سال ۳۴۲ کـه تاریخ رهائی مرزبان است مرده .

۳۹ - ورثان شهر کوچکی ازشهرهای آذربایگان بوده وبرود ارس دوفرسنك فاصله داشته است ابن‌مسکویه اورا از شهرهاي اران میشمارد ولي یقین است که اشتباه کرده چه رود ارس همیشه سرحداین دوولایت بود.

عبدالرزاق نمود گنجینه و بنهٔ خود را به ابوجعفر وزیر سپرد که بجای ایمنی در کوهستان موغان ببرد . ولی ابوجعفر چون پیش از این از دیسم دل آزرده شده و چنانکه بارها دیدیم عادت این وزیران بود که با اندك آزردگی از خیانت ودشمنی با خداوند خود باز نمی‌ایستادند با آن بنه و گنجیه بسوی اردبیل شتافته به پسر عبدالرزاق پیوست . دیسم این خبررا درروز جنك شنید و تا حدی اندوه و نومیدی بروی چیره شد که جنك نتوانست کردن و سپاه او نیز در یك حمله شکست یافته بگریختند .

پسرعبدالرزاق در اردبیل بفرمانروائی پرداخت و ابو جعفر را بسیار نواخته بپاداش آوردن آن بنه و گنجینه بوزارت خود بر گزید. دیسم نیز ناحیه‌ای رادرتصرف داشت . پسرعبدالرزاق وزیری پیش ازابوجعفر داشت که همراه‌خود ازخراسان آورده بود سپاهی بدو سپرده بگرفتن باج و مالیات برخی نواحی فرستاد . ولی این مرد نیز ازپسر عبدالرزاق که ابوجعفر رابجای او بوزارت بر گزیده بود سخت آزرده بودو در اینهنگام فرصت یافته با سپاهی که همراه داشت پیش دیسم بگریخت .

پسرعبدالرزاق چون این خبربشنید سخت دلگیر شده دل از آذربایگان و فرمانروائی آنجاکند وابوجعفر را همراه برداشته‌درسال ۳۳۸ بری بازگشت .درسال دیگرنیز بخراسان رفته‌دوباره پیروی وبستگی سامانیان پذیرفت . اما دیسم باردبیل آمده باستقلال بحکمرانی آذربایگان پرداخت و وزارت خود را باز بابو عبدالله نعیمی سپرد . (۴۰)

مرزبان در دز سمیرم :

سمیرم دز استواری بود میانه سپاهان و پارس در آنجاکه اکنون نیز بنام سمیرم معروفست. (۴۱) فرستادن رکن‌الدوله مرزبان را بدین دز بخاطر این بودکه ازری‌که دیلمان در

---

۴۰ ـ تجارب‌الامم حوادث سالهای ۳۳۹ و ۳۴۲ .

۴۱ ـ درایران دز بنام شمیران یا شمیرم یاسمیرم فراوان بوده است‌چه‌گذشته از شمیران تارم وشمیران تهران (که این‌نیزدزبوده) دزی هم بهمان نام در اران معروف بوده ، همچنین‌گذشته از سمیرم سپاهان میتوفی

آنجا فراوان بودند دورتر باشد .چه مرزبان همه‌جا میانه دیلمان ارجمند بود وچنانکه گفتیم بیشتری ازسرکردگان و نزدیکان رکن‌الدوله هواخواه او بودند و با آنکه رکن‌الدوله دسته‌ای از ایشانرا که نامه بمرزبان نوشته بودند گرفته در بند انداخت (چنانکه گفتیم) باز مرزبان راهواخواهان بسیاردرمیان سپاه وسرکردگان او بود.

ابن مسکویه تفصیلی از ابن عمید وزیر معروف رکن‌الدوله نقل میکند که چون وی با دسته‌ای از سپاه مرزبان را از ری به سپاهان میبرده در راه دیلمان به مرزبان گرائیده نهانی قرار میدهند که اورا آزاد ساخته بجای وی ابن عمیدرا دستگیر سازند . ابن‌عمیداین‌راز دریافته با تدبیری خویشتن‌را نگاه میدارد تا بسپاهیان رسیده بدستیاری سپاه آنجا آندسته دیلمانرا گرفتار میسازد .

باری مرزبان چهارسال کمابیش در سمیرم بود و داستان رهائی اواز آنجا با تدبیر مادرش خراسویه (دختر جستان پادشاه دیلمان) خود یکی ازداستانهای بس شگفت و شیرین است و ازهمین جا اندازه هوش وخرد و کاردانی مرزبان ومادرش خراسویه را میتوان دریافت . ابن مسکویه این داستانرا با تفصیل نگاشته ما نیزنوشته او را بی‌کم وبیش ترجمه مینمائیم .

مینویسد : « مرزبان چون بدز درآمد از خوردن ونوشیدن بویژه ازگوشت و مانند آن باز ایستاده جزقوت اندکی ازگندم که دردرست کردن آن نیزخویشتن احتیاط میکرد نمیخورد . این خبر چون برکن‌الدوله رسید فرمود آشپزخودمرزبان راکه باو اطمینان داشت بدانجا بفرستند تا خوراکهائی که پیش ازآن می‌پخت بپزد این آشپزچون بدز رسیدمرزبان‌میخواست بدست او چارهٔ برای رهائی‌خود بیاندیشد

دزی را بنام شمیرم درنزدیکی‌هرات نوشته . باز مستوفی یکی ازدایه های ساوه را شمیرم مینامد که شایداین‌نیز نخست نام‌دزی درآن نزدیکی‌ها بوده است . باید گفت همهٔ این کلمه‌ها یکی بوده چه شین و سین ازتفاوت لهجه شمال و جنوب است که درزبان های کهنه ایران بوده وعوض شدن میم بنون و افتادن الف که درزبان های کهنه ایران بوده وعوض شدن میم بنون و افتادن الف هم درفارسی نظیر بسیاردارد . دلیل این مطلب آنکه‌شمیران ارانرا درکتاب های ارمنی همیشه «شمیرام» مینویسند با الف ومیم .

ولی او مرد سبک مغز و بی خردی بود راز خود بیرون داد وخبر بشیراسفار دژبان آنجا رسیده اورا از قله دز پرتاب نموده نابود ساخت وبرمرزبان بیشترسخت گرفت.

خراسویه مادر مرزبان که دختر جستان پادشاه پسروهسودان بودبرای رهائی پسرش جستجوی چاره مینمود و مال فراوان درراه دانستن حال وچگونگی اوخرج میکرد . ابراهیم‌پسر ضابی [که داستان او راماپس‌از این خواهیم نگاشت] دراینوقت از بند دیسم آزاد شده نزد خراسویه آمد وپناهنده اوگشت وپیش او عهده‌دار شد که ازهر راهی باشد خودرا بمرزبان برساند . خراسویه مال فراوان بدو سپرده روانه ساخت .

در مراغه نیز توبان نام‌مردیکه کشتی می گرفت و قمار می‌باخت و از هیچ کار بدی باز نمی ایستاد چون کسان شحنه خیال گرفتن اورا داشتند از آنجا بگریخته نزد خراسویه آمد و عهده‌دار شد که در راه آزادی مرزبان بکوشد . خراسویه بچالاکی اوامیدوار شده مال بدو داد وداستان پسر ضابی‌را که ازپیش فرستاده بود بدو بازگفت .

توبان وپسرضابی [درسمیرم] بهم رسیده رخت بازرگانان پوشیدند ودینداری پارسائی بسیار آشکار می‌ساختند.درآستانه دزنشیمن گرفته‌پیغام‌به شیراسفارفرستادند که ما از بازرگانانیم با مرزبان پیش از گرفتاریش داد وستد داشتیم ومال بسیاری‌از ما ودیگربازرگانان پیش اوست . و خواستارشدندکه ایشانرا با مرزبان روبروسازد که نشانی یا نامه ای ازوی بگیرند که کسانش [درآذربایگان] مال ایشان ودیگر بازرگانان باز دهند . پیاپی بشیر اسفار دعاگفته برمرزبان نفرین میکردندوازدشنام و بدگوئی دربارهٔ اودریغ نمینمودند . می گفتند سپاس خدایراکه شراین بدکردار راکه نه خدارا می‌شناسد ونه‌ایمان بپیغمبرخدا دارد ازسر مردم دورکرد .

شیراسفار را دل بحال ایشان سوخته یکان یکانشان با مرزبان روبرو ساخت . مرزبان گفت من‌اینانرا نمی‌شناسم . ایشان درخشم شده سخنان درشت گفتند ونفرین

آغاز کردند . مرزبان گفت مقدار حساب ایشان نمیدانم مینویسم رسیدگی نمایند . بدینسان پیوسته ایشان نزد مرزبان آمد و شد داشتند . خراسویه وصیف نامی را از دیلمان که پیش از آن در بغداد ازسپاهیان سلطان [امیرالامراء] بود و ابوالحسن نامی را پسرجنی و دسته ای را ازمردم تارم نیز در جامه بازرگانان روانه سمیرم ساخت و هریك از آنان ارمغانهائی برای شیراسفار و کسان او و برای دربان دزهمراه آوردند و آذوقه و آنچه در بایست بود ازدربان خریده وعده میدادند که چون بمال و کالای خود برسیم مال فراوان بتو می بخشیم. گاهی نیز ازبیدادگری‌های مرزبان گله آغاز کرده گریه و زاری مینمودند و دراینمیان تنها تنها نزد مرزبان رفته نامه هائی که آورده بودند رسانیده پاسخ ازو می گرفتند و پول بسیار بدو میدادند که در راه مقصود خود صرف نمایند .

شیراسفاردژبان‌را غلام ساده‌رو وزیبائی بودکه بشیوه‌دیلمان سپر اورا برمیداشت مرزبان با او عشقبازی آغازکرد ومهر بی اندازه نشانداده نهانی چیزها باومیداد و وعده میکردکه چون آزاد شود نیکیهای بزرك دریغ نداشته او را بحکمرانی و فرمانروائی برساند . آن غلام با این وعده‌ها فریفته ورام مرزبان‌گردیده در زنبیلی آکنده ازخاك‌زره وچندتیغ ودرتوی شمعها چندتاسوهان باو رسانید وبرای‌هرنیرنك وتدبیررام وفرمانبردار او بود .

اما آن بازرگانان بیش ازپیش خدا ترسی وپارسائی نشان میدادند وچون‌بدر دزمی‌آمدند دربان یکایکشانرا نزد مرزبان میبردو وبودند تاآنگاه که مرزبان‌تدبیری که اندیشیده بود بدستیاری غلام شیراسفار بانجام رسانید وروزی‌را با اوقراردادند که درآنروز چون شیراسفار نزد مرزبان آید غلام سپروزوبین اورا بمرزبان بسپارد و برخی‌از بازرگانان را قراردادندکه‌پهلوی‌دربان نشسته همینکه‌آوازمرزبان‌بشنوند دربانرا نابود سازند .

چون آنروز شد توبان‌که ازهمه چابکتربود خود را بمرزبان رسانید ویکی

ازبازرگانان پهلوی دربان ودیگران‌هم نزدیك بآنجا نشستند .وچون شیراسفاربعادت هرروزه نزد مرزبان آمد مرزبان دراینمدت مسمار زنجیر خودرا سوهان کرده و در آنروز زره پوشیده و خویشتن را با عباپیچیده بود وچون همیشه با شیراسفاردرباره رهائی خود گفتگوکرده وعده‌های بزرك باو میداد شیراسفار پاسخ میگفت که من خیانت برکن‌الدوله نمیکنم ولی همگونه همراهی درراه آسانی کار تـو دریغ ندارم دراین روزباز همان گفتگورا تکرارکرد .توبان که درآنجا بود سخن‌اورا بریده گفت شمارا بخدا نخست بکارمن‌رسیده سپس بکارخود پردازید.مرزبان دوباره‌روبشیراسفار کرده گفت : «این‌رنج من بدرازی انجامید» وپای خودرا از زنجیر درآورده از جا برخاسته و بسوی درشتافته سپر ازغلام بگرفت . شیراسفار برخاست‌که اورا بگیرد توبـان بدو درآویخته امانش نداد وبزمین زده باکاردی‌که داشت بکشت . مرزبان بشیوه دیلمان فریاد زد « اشتلم ! » باین صدا مردیکه دردهلیز دز نشسته‌بود بدربان درآویخته اورا بکشت‌ودیگران‌که بنزدیکی دزآماده‌نشسته بودند درون‌دزشتافتند وبرمرزبان‌که بخون شیراسفارآغشته بودگرد آمدند .

پاسبانان دزپراکنده وهرچندتن درگوشه‌ای سرگرم نردبازی بودندوچون کار را چنین دیدند ترس برایشان چیره شده همگی ازمرزبان زینهار خواسته رام شدند مرزبان ایشانرا دراطاقی گردآورده سلاحشان بگرفت وهمه‌را از دزبیرون کرد.حرم شیراسفاروحرمهای‌دیگرانرا نیزبیرون کرده بسراسردزدست‌یافت وازهرجاهواخواهان بدوپیوستند سپس بجایگاه خود [درآذربایگان] بازگشت .» (۴۲)

گریختن دیسم از آذربایگان :

پیش از این گفتیم که چون در ۳۳۸ محمد پسر عبدالرزاق آذربایگان را رهاکرده بری‌بازگشت دیسم درآنجا آسوده و مستقل بفرمانروائی پرداخت . وچون دراینوقت فضل نام پسرجعفر حمدانی و ابراهیم پسر ضابی به نخچوان ودوین (دبیل) دست یافته‌خود-

۴۲ – حوادث سال ۴۲۲ از تجارب‌الامم .

سرانه حکم میراندند دیسم هردوی ایشانرا مغلوب ساخته این دوشهر نیز تصرف کرد و کاراورونق وسامانی گرفت. رکن الدوله هم دراینوقت سخت گرفتار جنك باخراسانیان بود ومجال آن نداشت که متعرض آذربایگان ودیسم شود .

ولی پس ازچندی علی پسرمیشکی که‌یکی ازسرکردگان سالارمرزبان (۴۳) ودرجنك قزوین بدست رکن الدوله گرفتار شده بوداز بند اورهائی یافته به گیلان(۴۴) شتافت‌ودر آنجاگروهی انبوه گرد آورده بدیلمان‌نیز که‌در آذربایگان پیش‌دیسم‌بودند نامه‌ها نوشته نهانی ایشانرا باخود همدست ساخت . سپس بنزدیکیهای تارم آمده بوهسودان برادر مرزبان نزدیك شد و با هم بخرابی کاردیسم می کوشیدند . در این میان نامه‌هائی ازمرزبان از سمیرم رسید که رهائی خودرا از بند وتصرف کردن آن دزرا خبرمیداد . همچنان نامه‌هائی ازوبدیلمان آذربایگان رسید .

دیسم از رهائی ازمرزبان آگاهی نداشت وتنها علی پسرمیشکی را دشمن‌خود می‌پنداشت .غانم نام خواهرزاده‌اش را با وزیرخود نعیمی در اردبیل گذارده‌خویشتن با سپاهی آهنك نواحی‌تارم کردکه با علی پسرمیشکی بجنگد . ولی نعیمی‌وزیرچون بازازدیسم‌دل آزرده بودبرای کینه‌جوئی‌فرصت‌بدست آورده‌غانم‌رابرخال‌خود بشورانید و خویشتن با مال وگنج‌انبوهی‌ازآن دیسم ازراه دیگرنزد علی‌پسرمیشکی شتافت .

دیسم این خبررا هنگامی شنیدکه بزنگان رسیده بود ناچار بازگشت‌وچون باردبیل‌رسید دیلمان نیزکه درسپاه‌اوبودند بشوریدند وناگزیر مال‌وگنجینهٔ خود را برداشته‌ببهانه شکاروگردش آهنك بردعه‌کردوچون کارخودرا واژگونه میدیدکسانی پیش دیرنیق پسرغاغیق آرجرونی‌که در اینوقت بجای پدر پادشاهی وان و آن‌نواحی

---

۴۳ — ابن‌اثیر پنداشته‌که ابن‌علی ازسرکردگان خودرکن‌الدوله بوده باآنکه ابن‌مسکویه تصریح‌میکند که وی ازسرکردگان مرزبان بود و در داستان جنك قزوین دستگیری اووکشته شدن برادرش را مینویسد.

۴۴ — درچاپ مصر تجارب‌الامم که دردسترس ماست مینویسد : « وصارالی‌الجبل ...»که اگرغلط نباشد مقصود نواحی همدانست ولی بقرینه های بسیارکلمه « الجبل» غلط وبجای‌آن «الجیل»درست است که‌مقصودنواحی گیلان باشد .

را داشت و پیش برادر او ابوسهل هامازاسب که تازیان «حمزه» مینامند و پیش آباس (عباس) پسر سنباد باکراتونی پادشاه ارمنستان (٤٥) و دیگرحکمرانان آن نواحی فرستاده با ایشان پیمان دوستی استوار کرد که هر گاه ناچارشدپناه بدیشان ببرد.

در اینمیان خبررسید که علی پسر میشکی باگروه اندکی آهنك اردبیل کرده دیسم از بردعه بآهنك جنك اوبازگشت وهنوز ازقضیه رهائی مرزبان ونامه‌فرستادن او بدیلمان و دیگران آگاهی نداشت وچون بنواحی اردبیل رسیدبجز جستان پسر شرمزن که درهواداری اوپایدارماند دیگردیلمان همگی بعلی پیوستند وجستانراهم دستکیرساخته با خود بردند. دیسم با دسته ای ازکردان که با اومانده بودند به ارمنستان بگریخت و در آنجاقضیه رهائی مرزبانرا دانست وخبررسید که‌وی‌باردبیل رسیده و بهمگی دزها وگنجینه‌های دیسم دست یافته وعلی پسر میشکی‌را باسپاهی ازدنبال او بارمنستان فرستاده است .دیسم چون درخود یارای ایستان‌نمیدید ناگزیر بگریخت وازآنجا ببغداد پیش معزالدوله شتافت (٤٦) .

اما مرزبان بار دیگر رشتهٔ فرمانروائی را در دست گرفت ، اگرچه‌ازاین پس تا سال ٣٤٦ که تاریخ مرك اوست در تاریخها خبری از او نیست ولی از نوشته های ابن حوقل که ما خواهیم آورد معلوم است که همگونه نیرومندی و استواری را داشته است .

---

٤٥ – عبارت ابن‌مسکویه اینست : «وکان انفذالی ارمینیة من یوطی له نیات ملوکها من ابن‌الدیرانی و ابن جاجیق واخیه حمزة و ابن سباط (؟) و غیر هم . . . » دراین عبارت جمله « من‌ابن‌الدیرانی و ابن جاجیق» غلط وبجای‌آن «من‌الدیرانی بن جاجیق » درست است . این تحریف چه ازخود ابن‌مسکویه بوده چه از دیگران بدینجهت است که ایشان «دیرانی» رانام‌خاندان پنداشته اند وبخیال خود عبارت راغلط دانسته بتصحیح‌اش‌پرداخته‌اند با آنکه دیرانی محرف دیرنیق است که نام‌پدر غاغیق ونام پسراو بوده است . اما « ابن سنباط» گویا مقصودآباس پسر سنباد است ولی چون‌آباس درهمان نزدیکیها مرده میتوان احتمال داد که مقصود پسراوآشود باشد که پس از پدر خود پادشاهی داشت .

٤٦ – تجارب‌الامم سال ٣٤٣ .

پایان کار دیسم : دیسم چون ببغداد رسید معزالدوله بجهت دشمنی که او و برادرش رکن‌الدوله با سالار مرزبان داشتند او را نیک پذیرفته نوازش بسیار کرد و هدیها و پیشکشهای فراوان برای او فرستاده سالانه پنجاه هزار دینار برای خرج زندگانی او قرار گذاشت وهمواره او را «برادرابوسالم» میخواند . (۴۷)

دیسم یکسال کمابیش دربغداد بود . ابن‌مسکویه مینویسد او بارها می‌گفت : «خوشترین و گواراترین زندگانی من روزهائی بودکه دربغداد میزیستم » .

ولی دیسم ازمعزالدوله چشم آن داشت که لشکری باو سپرده روانه آذربایگان سازد که دوباره بدانجادست یافته حکمرانی ازسر گیرد. وچون درسال ۳۴۳ رکن‌الدوله درری با سالار مرزبان پیمان آشتی و دوستی بسته دختراورا بزنی خودگرفت دیسم دانست که امیداو ازمعزالدوله بر نخواهدآمد و ازوی اجازت خواسته آهنك موصل کردکه بلکه ازناصرالدوله کمکی بگیرد . وچون پس از مدتی ازناصرالدوله نیز نومید شد بحلب پیش سیف‌الدوله (برادر ناصرالدوله) شتافت ومدتی درآنجابودتادر سال ۳۴۴ سیف‌الدوله سپاهی‌همراه اوساخت ودسته‌ای هم ازکردان براوگردآمده با ایشان آهنك آذربایگان کرد .

مرزبان در اینوقت درنواحی دربند بود و درآنجا بدفع گروهی از شورشیان پرداخته بود . دیسم بیمانعی بآذربایگان رسیده بسامان دست یافت و درآنجا بنام سیف‌الدوله خطبه خواند .

ولی‌مرزبان چون برشورشیان‌دست یافته فیروزانه‌بآذربایگان برگشت و آهنك دیسم کردکسان دیسم بمرزبان پیوستند و خود او ناگزیر بارمنستان گریخته پیش دیرنیق آرجرونی (۴۸) که دوستی دیرینه‌با وی‌داشت ومال و گنجینه خودرابدوسپرده

۴۷ – ابوسالم کنیه دیسم بوده .

۴۸ – چون ابن‌مسکویه این‌مطلبرا درچندجا تکرار کرده دریکجا عبارت اواینست : «وقصدابن‌الدیرانی»

بود پناه برد .

مرزبان نامه بدیرنیق نوشت که باید دیسم را گرفته بدست کسان او بسپارد . دیرنیق این فرمان نمی‌پذیرفت وسرانجام قرارداد ند که وی دیسم را گرفته پیش خود نگاهدارد . ولی چون او این کار را کرد مرزبان فرمان سخت فرستاد که باید دیسم را بدست کسان او بسپارد . دیرنیق ناگزیر فرمان پذیرفت وچون دیسم را با آذربایگان پیش مرزبان آوردند گفت چشمان او را کورساخته درزندان انداختند .

اما مرگ او ابن مسکویه درجائی مینویسد که سالارمرزبان او را بکشت. درجای دیگری مینویسد که پس ازمرگ سالار (درسال ۳٤٦) برخی ازنزدیکان او دیسم را بکشتند که مایه فتنه نباشد .

محمدبن زکریای قزوینی درکتاب عجائب المخلوقات در نام بردن ازرودارس شرح پائین را ازبان دیسم مینگارد :

« دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت : با سپاه خود از روی پل ارس میگذشتم چون بمیان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی در قنداق در بغل داشت . ناگهان یکی از ستوران تنه ای باوزده بیانداخت وکودك ازبغل او پرتاب شده چون فاصله ازپل تاکف آب بسیار است پس از زمانی بآب رسید وغوطه ای خورددوباره بالا آمد وازسنگهائی که درکف رود است آسیبی ندیده بود . دراینمیان یکی ازعقابها که بفراوانی درکنار رودآشیانه دارند کودك را ازروی آب بربود و اودرنك خویش راه بیابان پیش گرفت . من دسته ای را از دنبال فرستادم که چون عقاب در بیابان پائین آمده قنداق را پاره میکرد ایشان رسیده هیاهو کردند . عقاب کودك را گذارده پروازکرد . اینان چون بکودك رسیدند زنده بود و گریه میکرد برداشته پیش مادرش آوردند » .

و ابن جاجیق لثقة کانت به ..» درجاهای دیگرعبارت : «ابن الدیرانی» است درهمه این عبارتها کلمه ابن پیش «الدبرانی» غلط وخوددبرانی یادیرنیق مقصوداست. درعبارت نخستین هم «وقصدالدیرانی ابن جاجیق» درست است . از کلمه «به» درهمین عبارت معلوم است که تحریف از خود ابن مسکویه نیست دیگران تصرف درعبارتهای او کرده‌اند .

حکمرانان بومی آذربایگان درزمان مرزبان :

پیش ازاین نگاشته‌ایم که درزمان سالارمرزبان وپیش‌ازآن درهریك از آذربایگان و اران و ارمنستان فرمانروایانی از بومیان بودندکه هرکدام سرزمینی را تصرف‌نموده یابارث در تصرف داشته حکم میراندند . ونیز گفته ایم که همه‌این فرمانروایان فرمانبرداری وباجگزاری مرزبانرا پذیرفته بودند .

ابن‌حوقل سیاح معروف‌تازی که‌درزمان سالارمرزبان(درسال ۳۴۴)بآذربایگان واران آمده درکتاب‌خود دوتکه‌شرحی مینگاردکه‌دریکی نام‌برخی ازاین‌حکمرانان بومی را برده دردیگری میزان برداشت (مالیات) آن ولایت و اندازه باج و بدهی هرکدام ازآن حکمرانانرا معین مینماید .

اگرچه در باره مالیات نوشته ابن حوقل خالی از اشتباه نیست ولی بهرحال این شرحها سند تاریخی مهمی است براینکه قلمرو فرمانروائی سالارمرزبان ازکجا تاکجا بوده‌وکدام حکمرانان‌بومی باجگزاراو بوده‌اند ومطلب‌هائی ازاین‌دوتکه‌شرح میتوان دریافت که ازجای دیگرنتوان دریافت .

ما عین عبارتهای ابن حوقل را ترجمه نموده، برخی تفسیرها ازخود می‌افزائیم و دربارهٔ میزان مالیات آنروزی آذربایگان و اران و ارمنستان هم عقیدهٔ خود را خواهیم نگاشت .

نخست در نام بردن ازکوههای قفقاز مینگارد : « ایـن کوهها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران وزمین‌هاودزهای پربها واسبان وستوران‌داشتند... براین پادشاهان باج وبدهی‌معین‌بود که‌سالانه برای پادشاه آذربایگان می‌فرستادند- بدهی سبکی که ازپرداخت آن باز نمی‌ایستادند . چه پادشاهان این نواحی که‌ایشان را پادشاهان اطراف میخوانند فرمانگزارپادشاه آذربایگان و ارمنستان واران‌بودند پسرابی‌الساج باندکی از ایشان قانع بود وآنچه می‌گرفت بعنوان هدیه می گرفت . ولی چون پادشاهی بمرزبان معروف بسالار پسرمحمد پسرمسافر رسید برای ایـن

بدهی ها دیوانها برپاکرد وقانونها گذاردکه بازپرس باقی مانده می‌نمایند و ربح میطلبند. یکی ازبزرگترین این پادشاه شروانشاد محمد پسراحمد ازدی‌است پس‌از وی پادشاه انجاز است که سرزمین او ببرخی ازکوههای قفقاز پیوسته است(٤٩) و انجاز شاه خوانده میشود. پس ازاوصناری (٥٠)که سنخاریب معروفست. وی‌همچون پسر دیرانی پادشاه زوزان ووان و وسطان کیش ترسایان دارد. داستان مختصر این پادشاهان را با باج و بدهی که هر کدام دارد درگفتگوکردن از برداشت آذربایگان خواهم نگاشت». (٥١)

سپس دربارهٔ برداشت آذربایگان‌می‌نگارد: «اما چگونگی این ولایتهاوحال آنهاکه من دیدم میزان خراج آنجا و باجهائیکه از پادشاهان اطراف گرفته می‌شود این‌حال‌را بهترنشان میدهد. چه‌اگرباج وخراج گاهی کم‌وگاهی بیش است‌لیکن‌از حدهای میانه وعادلانه آن‌ترتیبی بودکه‌درسال ٣٤٤ بدست‌ابوالقاسم علی‌پسرجعفر(٥٢) وزیریوسف پسرابی‌الساج که سپس وزارت سالار مرزبان پسرمحمد مسافررا داشت انجام یافت بدینسان که‌با محمد پسراحمدازدی خداوند شروانشاه (٥٣)وپادشاه آنجا هزارهزار درهم قرار داد و اسحاس خداوند شکی که ابوعبدالملك معروفست داخل قرارداد اوباشد. باسنخاریب معروف به ابن سواره خداوند ربع (٥٤) به سیصدهزار درهم وبرخی هدیه ها قرارداد. با خداوند جرزان و سغیان پسر موسی به دویست هزار درهم قرارداد. باابوالقاسم و یذوری خداوند ویذور به پنجاه هزاردینار وبرخی

٤٩ – عبارت خالی ازغلط نیست ترجمه بمعنی شده (عین عربی عبارت درآخر کتاب دیده شود).

٥٠ – این عبارت نیزترجمه بمعنی شده.

٥١ ـ کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ٢٥٠.

٥٢ ـ از اینجا معلوم است که مرزبان ابوجعفر را پس از آن همه داستانها بازبرسرکارآورده و وزارت خود سپرده بود.

٥٣ – این اشتباه از مسعودی نیز درمروج الذهب سرزده که شروان را نام شاه وشروانشاه را نام‌کشور و سرزمین دانسته است.

٥٤ – این کلمه درنسخه ابن‌حوقل بی‌نقطه چاپ شده ومعلوم نیست که ربع‌یاربع یاچیزدیگراست.

هدیه ها قرارداد. با ابوالهیجاء پسر رواد ازبابت نواحی که دراهرو ورزقان داشت به‌پنجاه هزاز دینار وبرخی هدیه ها قرار داد. با ابوالقاسم خیزانی ازبابت نواحی که داشت‌وباقی مانده [سالهای گذشته] بچهارهزار هزار درهم قرارداد وچون‌اوخواستار تخفیف بودو اصرار میورزید بلجاجت سیصد هزاردرهم‌وصد جامه دیبای رومی برقرار دادش بیافزودند. با پسران دیرانی چنانکه میزان سالهای پیشین بود بصدهزاردرهم قرار داده چون ایشان دیسم پسر شادلویه راکه به ایشان پناهیده بودگرفته بمرزبان سپرده بودند برای چهارسال ازبدهی معافشان داشت. با پسران سنباداز بابت‌نواحی‌شان در ارمنستان درونی به دوهزارهزار درهم قرارداد. با سنخاریب خداوندخاچین بصد هزار درهم و پاره ستوران و هدیها بقیمت پنجاه هزار درهم قرارداد. وجه‌همه قرارداد ها از دینار ودرهم و دیگرچیزها با هدیها از استران و چهارپایان و ابزار زینت بده هزار هزاردرهم وخراج نواحی آذربایگان و ارمنستان و اران و پیرامون آنها باهمگی مال وربحشان به پانصدهزار دینار رسید».

از این عبارتهای ابن حوقل فهرست سیزده‌تن ازپادشاهان بومی آذربایگان و اران وارمنستان همروزگاروباجگزارسالارمرزبان بشرح پائین بدست میآید:

۱ ـ شروانشاه احمد پسرمحمد ازدی. ابن حوقل اورا از بزرگترین‌پادشان آن نواحی میشمارد. مسعودی نیز دوازده سال پیش ازابن حوقل (درسال ۳۳۲) شروانشاه زمان خود را بزرگترین پادشاه کوهستان قفقاز شمرده میگوید گذشته از شروان براران وسرزمین موغان نیزدست‌یافته بود. (۵٦) ازمیزان باج که ابن‌حوقل بنام او نوشته نیزپیداست که سرزمین بزرك پهناوری را زیرفرمان داشته است.

تاریخ نگاران دربارهٔ نژاد و تبار این شروانشاهان اختلاف شگفتی دارند. مسعودی میگوید ازتخمه بهرام گوراند ومی گوید «خلافی دردرستی این نسب‌نیست»

۵۵ ـ کتاب ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۴ و۲۵۵.

۵٦ ـ مروج‌الذهب درذکرجبل‌القبج.

ابن‌حوقل چنانکه‌دیدیم‌ایشان را تازی واز عشیره معروف «ازد» میخواند . منجم‌باشی می‌گوید ازعشیره «شیبان» بودند.(۵۷) مادر بخش جداگانه‌ای ازاین کتاب‌ازاینخاندان وازنژادشان گفتگوخواهیم کرد .

۲ ـ ابوعبدالملك خداوند شکی ـ گویا این خداوند شکی ازخاندانی است که فرمانروائی‌دربند را داشتندو مسعودی بنیادگذار ایشانرا«هشام» (۵۸)ومنجم‌باشی «هاشم»(۵۹) میخواند. بنوشته‌منجم باشی پادشاهی اینجاندان تا سال ۳۲۷باعبدالملك نامی بوده پس ازمرك اوپسرش احمدجانشین گردیده . ولی می گوید : درمدت‌چهل سال پنج بار ازپادشاهی خلع اش کرده دوباره برگرداندند . پس معلوم نیست که ابوعبدالملك همان احمد یاکسی دیگری ازآن خاندان بوده است . (۶۰)

۳ ـ سنخاریب خداوند . . . ـ از نام سنخاریب معلوم است کـه اینخداوند از ارمنیان بوده (۶۱) ولی از تاریخهای ارمنی که دردسترس ماست آگـاهی دربارهٔ او بدست نیاوردیم . خود ابن حوقـل در عبارت نخستین او را « صناری » میخواند و صناریان گروهی معروف بوده اند کـه مسعودی و بلاذری (۶۲) نـام ایشان را بسیار برده اند . مسعودی تصریح میکند که‌کیش ترسایان‌داشته اند . ربع یا ربع نیزمعلوم نیست درکجا بوده .

---

۵۷ – ترجمه ترکی تاریخ منجم باشی چاپ اسلامبول جلدسوم ص ۱۷۲

۵۸ ـ مروج‌الذهب درذکرجبل‌القبج .

۵۹ ـ ترجمه ترکی منجم‌باشی جلد سوم ص ۱۷۵

۶۰ – نام اسحاس که درچاپ لندن کتاب ابن‌حوقل بی‌نقطه چـاپ شده معلوم نیست چه بـوده درکتاب منجم باشی ودیگر کتابها نامی که شباهت باین کلمه داشته باشد پیدا نکردیم .

۶۱ – برخی خاندانهای ارمنی خود راازتخمهٔ سنخاریب پادشاه معروف‌آشوری دانسته این‌نام‌را برای‌پسران خود برمیگزیدند . ولی تلفظ‌آن درارمنی سینکریم است .

۶۲ – فتوح‌البلدان چاپ مصر ص ۲۱۰ و ۲۱۷ .

٤ ـ خداوند جرزان ـ «جرزان» گرجستان است چه نام این طایفه درزبانهای باستان ایران «وراج» بوده و سرزمین ایشانرا «وراچان» مینامیدند. چنانکه همین نام (وارچان) در برخی کتیبه های استخر هست. (٦٣) سپس این نام از روی قاعده معروف «گرچان» یا «گرژان» شده و تازیکان آنرا بقاعدهٔ زبان خود «جرزان» گردانیده اند اما مقصود از خداوندگرچان یا گرژان گویا پادشاه ابخاز است چه از عبارت نخستین ابن حوقل پیداست که پادشاه ابخاز نیزباجگزار سالار مرزبان بوده ولی در اینجا نام اورا درمیان دیگر باجگزاران نمیبرد. ازسوی دیگر گرجستان در اینوقت ها بیشتر جزء ابخاز بود و پادشاه ابخاز از پسران خود بحکمرانی آنجا میفرستاد. با این دو قرینه باید گفت که پادشاه ابخاز نیز خراجگزار و فرمانبردار مرزبان بوده ومقصود از خداوندگرچان اوست.

٥ ـ سغیان پسر موسی ـ موسی یاموسس نامی که نزدیك باین زمانها درنواحی اران و ارمنستان فرمانروائی داشته حکمران «اودی» از نواحی اران بوده (٦٤) باید گفت دراینجا پسراو مقصود است ولی کلمه «سغیان» بهرحال غلطاست و درست آن معلوم نیست.

٦ ـ ابوالقاسم ویذوری خداوند ویذور ـ ویذورمعلوم نیست کجا بوده. درباره ابوالقاسم هم آگاهی ازتاریخها بدست نیامد.

٧ ـ ابوالهیجاء پسررواد ـ ازخاندان رواد در بخش دوم همین کتاب بتفصیل گفتگوخواهیم کرد. همین ابوالهیجاء سرانجام خاندان سالاریان رابرانداخته درسراسر آذربایگان پادشاهی یافت ونام اوگویا حسین بوده.

---

٦٣ – وچنانکه درزبان ارمنی هنوز هم گرجیان را «وراج» و گرجستان را «وراچستان» می‌نامند.

٦٤ – تاریخ وارتان چاپ ونیس ص٨٧

۸ ـ ابوالقاسم خیزانی ـ نام خیزانرا مسعودی و بلاذری و یاقوت و دیگر جغرافی نگاران آنزمان برده اند و ناحیه ای از اران بوده ولی در باره ابوالقاسم آگاهی دردست نیست .

۹ و ۱۰ ـ پسران دیرانی ـ مقصود خاندان آرجرونی است که بوان ووسطان تا نزدیکیهای نخچوان حکمرانی داشتند . فرمانروای این خاندان دراینوقت چنانکه گفته‌ایم دیرنیق پسرغاغیق بود و برادر اوهامازاسب که کنیه «ابوسهل» داشت وتازیان نام اورا هم «حمزه» میخواندند نیز گویا دربرخی فرمانروائی داشت . درباره این خاندان دربخش دوم کتاب نیز شرحهائی خواهیم نگاشت .

۱۱ و ۱۲ ـ پسران سنباد ـ مقصود خاندان باکراتونی است که از اواخرقرن سیم هجری بنیاد فرمانروائی گذارده بزرگترین پادشاهان ارمنستان بودند . سنباد دومین پادشاه اینخاندان چون پس از داستانهای بسیار با محمد و یوسف پسران ابی‌الساج بدست یوسف گرفتار ونابود شده بود از اینرو درمیان مسلمانان معروف شده همگی خاندان را بنام او میخواندند . دراینوقت (در سال ۳۴٤) بزرك‌وپیشوای اینخاندان آشود سیم پسر آباس بود. آباس دوسال پیش ازاین درگذشته و دوپسر آشود و موشیغ را بازگذارده بود . آشود بزرگتراز موشیغ ونامزد جانشینی پدر بود و سررشته کارها را اودردست داشت . ولی هنوز آئین تاج گذاردن یا بگفته خودشان « بساك نهادن » (٦٥) بجا نیامده بود . تا پس از هفت سال دیگر او در شهر آنی و موشیغ در قارس بر تخت پادشاهی نشستند و از همان هنگام خاندان باکراتونی دوشاخه شدند.

باری بتصریح ابن‌حوقل که سخن اورا در این باره حجت میتوان دانست این خاندان نیز زیردست و باجگزار مرزبان بوده اند . ولی درتاریخ های ارمنی این

---

٦٥ ـ بساك در فارسی تاجی است که از گل واسپرغم ومورد سازند ودرجشن یا درعروسی بسر بگذارند . در زبان ارمنی تاج شاهی را نیز بساك نامیده تاج گذاردن را «بساکیل» میگویند .

مطلب را پاك پوشیده داشته هرگز نامی ازسالار وازباجی که این پادشاهان‌ودیگر فرمانروایان ارمنی بدومیپرداخته اند نمیبرند .

۱۳ ـ سنخاریب خداوند خاچین- خاچین‌نام‌دزی وروستائی در آرچاخ(قراباغ کنونی) بوده و این سنخاریب یا سنکریم‌ودیگرفرمانروایان آنجا درتاریخهای‌ارمنی معروف هستند .

اینست فهرستی که‌ابن‌حوقل‌ازفرمانروایان بومی آذربایگان‌و اران‌وارمنستان درسال۳۴٤میدهد. از این‌فهرست بی گفتگوست که‌مرزبان برسراسر آذربایگان‌واران تادربندو کوهستان قفقازو برسراسرارمنستان(مگر برخی نواحی غربی آنجاکه درتصرف رومیان بود)فرمانروا وحکمران‌بوده‌است . ولی باید دانست که چنانکه از تاریخها بویژه از تاریخهای ارمنی برمیآید در همان زمان دراین ولایتها فرمانروایان بومی دیگر ـ جز آنکه ابن‌حوقل‌یادمیکند‌بوده‌اند ومعلوم نیست‌ابن‌حوقل چرا نام‌ایشان را نبرده یا ترتیب باجگزاری ایشان چگونه بوده است .

درباره مالیات این ولایت ها نیز مبلغ جمعی که ابن‌حوقـل مینویسد هزارو پانصد دینار (با پول امروز سه ملیون تومان‌کمابیش) است . باآنکه میزان‌برداشت ولایتهای مذکور چندین برابر این مبلغ بوده است ، درقسمت باجهای فرمانروایان بومی معلوم است که هیچکدام‌برداشت حقیقی سرزمین خودرا بمرزبان نمیپرداختند و نبایستی بپردازند و از اینرو نتوان برکمی‌این قسمت خورده گرفت . اما درقسمت برداشت نواحی آزاد چون‌این علت درکار نیست‌پانصد هزاردینار ابن‌حوقل راجزسهو نتوان انگاشت . چه برداشت آذربایگان تنها درآن زمانها بدلیلهائی که در دست است و برخی از آنها درهمین کتاب خواهدآمد نزدیك پنج هزار هزار دینار (باپول امروزه ده ملیون تومان‌کمابیش) بوده و ابن‌حوقل برداشت آنجا را بابرخی‌ازنواحی ارمنستان واران پانصد هزاردینارمینویسدکه یکی‌برده تفاوت درمیانه‌هست .

مرگ مرزبان و جانشینی پسر او جستان :

مرزبان پس از شانزده سال فرمان روائی آذربایگان در رمضان سال ۳۴٦ بعلت نا تندرستی در گذشت. پسرانی که از او باز ماندند جستان و ابراهیم و ناصر و کیخسرو بودند چون در این روزها برادر خود وهسودان را نیز از تارم باردبیل خوانده بود وصیتی که کرد این بود که پس از مرگ او فرمانروائی آذربایگان وهسودان را باشد و چون او نیز مرد جستان فرمانروائی یابد. انگشتری خود و نشانهائی که میانه او و پاسبانان دزها بود نیز بوهسودان سپرد.

ولی پیش از این وصیت دیگری نهانی کرده بدژبانان سپرده بود که پس از مرگ او دزها را جز بجستان، و پس از مرگ جستان جز بابراهیم، پس از مرگ ابراهیم جز بناصر نسپارند و اگر ناصر نیز نماند آنگاه ببرادرش وهسودان بسپارند. (٦٦)

جهت این دو وصیت گوناگون از پادشاه خردمندی همچون مرزبان معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید همین وصیت ها مایهٔ پراکندگی خاندان او شد.

پس از مرگ مرزبان وهسودان انگشتری او و دیگر نشانها را نزد دژبانان فرستاده سپردن دزها را خواست ولی دژبانان آن وصیت نهانی را آشکار ساخته دزها را نسپردند. وهسودان سخت برنجید. در اینمیان ولکین نامی پسر خورشید که از بزرگان دیلم و پدرزن ابراهیم (پسر دوم مرزبان) بود و مرزبان پیش از بیماریش او را گرفته و بند کرده بود ابراهیم بخواهش و اصرار زنش خویشتن بزندان رفته ولکین را از آنجا بیرون آورده و بی آنکه اجازه از وهسودان بگیرد آزاد و رها ساخت.

از این کار رنجش وهسودان بیشتر شده دانست که درنگ او در اردبیل سودی نخواهد داشت. بلکه برجان خود بیمناك شده با دلی پر از کینه بتارم شتافت پس ز رفتن او جستان پسر بزرك مرزبان رشته فرمانروائی را بدست گرفته ابوعبدالله نعیمی

٦٦ - ابن مسکویه میگوید چون کیخسرو بسیار خردسال بود بدین جهت از او نام نبرده.

معروف را بوزارت خودبرگزید و برادرانش ابراهیم و ناصر و همگی سرکردگان مرزبان بیعت اوپذیرفتند . مگرجستان پسر شرمزن که حکمرانی ارومی‌داشت‌وپس ازمرك مرزبان بخیال استقلال وخودسری افتاده دراورمی دزی می‌ساخت واز آمدن نزد جستان وبیعت‌کردن بدو باز ایستاد .

ولی جستان (پسرمرزبان) مدتی پادشاهی نراندکه ناتوانی وکاردانی خودرا آشکارساخت وبجای اینکه همچون پدرپروردن و فزون‌کردن سپاهیان و شمشیر زنان‌کوشیده بنیاد پادشاهی خودرا استوارترسازد زنان‌بسیار درحرمسرا گردآورده روزگار با ایشان میگذرانید و از دو دشمن توانا و پرزور (وهسودان و جستان شرمزن)که چپ و راست اورا فراگرفته روز وشب بکندن بنیادش می‌کوشیدندباك و اندیشه نداشت .

یکی ازکارهای اوکه فتنه‌ها از آن برخاست گرفتن وبندکردن وزیرخودنعیمی بود . چه اورا دامادی بنام ابوالحسن عبیدالله بود که در ارومی دبیری جستان پسر شرمزن را داشت وگرفتاری اورا دستاویز ساخته با خداوند خود بدشمنی جستان (پسرمرزبان) برخاستند و نامه ای بابراهیم برادرجستان که این هنگام فرمانروائی ارمنستان (٦٧) را داشت نوشته اورا بنافرمانی ودشمنی برادر خود بر انگیختند و بارومی دعوتش کرده وعده دادندکه چون بیایدکوشش و تلاش دریغ نداشته به پادشاهی آذربایگانش برسانند .

ابراهیم‌فریب این وعدها خورده بارو می‌شتافت‌وباجستان و دبیرش همدست شده بمراغه تاختند وآن شهررا تصرف نمودند . جستان (پسر مرزبان) اینوقت در بردعه بود چون این خبر بشنید به‌اردبیل باز آمد ونامه ای بجستان وعبیدالله نوشته بدلجوئی ایشان‌کوشید ووعدهٔ رهاکردن نعیمی ودیگر وعده‌های نیکوداد . جستان

٦٧–مقصود ازارمنستان دراینجادوین (دبیل) وآن‌نواحی‌است که‌از صدراسلام بدست‌مسلمانان‌افتاده حکمران آنجا یکسره از بغداد یا از آذربایگان‌فرستاده می‌شد .

و عبیدالله ایندفعه هواخواهی این برادر پذیرفته ابراهیم را درمراغه تنها بگذاردند و بارومی بازگشتند.

ابراهیم دانست که خطا کرده و بارمنستان بازگشت. ولی میانه او و برادرش رنجش و دشمنی پایدار بود وجستان و عبیدالله در میانه دورو زیسته بهردوی ایشان روی دوستی مینمودند. تا آنگاه که با روی شهر ارومی را که آغاز کرده بودند ودزی راکه درون شهر بنیاد می نهادند بپایان رسانیده سلاح و ابزار جنك چندانکه می خواستند گرد آوردند. اینوقت از هر دو سوی بریده بهیچکدام جز روی دشمنی ننمودند.

جستان و ابراهیم دانستند که هر دو فریب دشمن خورده با دست خود بنیاد خود راکنده اندوهردو از کرده پشیمان شده بدوستی و آشتی گرائیدندومیخواستند لشگرهای خود راگرد آورده با هم بجنك جستان شرمزن بشتابند، لیکن دراین هنگام حادثهٔ دیگری روی داده ایشانرا از این آهنك بازداشت. (۶۸)

خروج المستجیر بالله در گیلان و آذربایگان و پایان کار او:

اسحق نام پسرعیسی پسر خلیفه المکتفی الله درسال ۳۴۹ درگیلان پیدا شده خودرا المستجیر بالله میخواند و بنیاد دعوت گذارده(۶۹) گروهی ازگیلان که برخلاف دیگر گیلان ودیلمان کیش سنیان داشتند برو گرویده بودند.

دراینوقت نعیمی که گفتیم دربند جستان بود اززندان گریخته بموغان رفت و از آنجا نامه ای به این مستجیر بالله نگاشته اورا بموغان خواندووعده دادکه لشگر گردآورده آذربایگان را برای او بگشاید واز آنجا بعراق تاخته وی را برسریرخلافت بنشاند.

۶۸ ـ تجارب الامم حوادث سال ۳۴۶ وسال ۳۴۹.

۶۹ ـ عنوان دعوتش «بیعت کردن بیرگزیدهٔ ازخاندان پیغمبر» بود (بدعوالی المرتضی من آل محمد) کسانیکه درآن زمانها خروج میکردند همگی همین عنوان را میکردند ولی هرکدام از «برگزیده» جزخودش را نمیخواست.

مستجیر بالله ازاین نامه بسیار شاد شده با سیصدتن کمابیش از گیلان که بر گرد خودداشت بموغان شتافت . از آنسوی جستان شرمزن که با نعیمی همدست وهمداستان بود با سپاه انبوهی از ارومی بدیشان پیوست . مستجیر بالله کارش بالا گرفته مردم بسیاری بیعت اوپذیرفتند وسپهسالاری لشگر بجستان واگذارده بهچند شهر دیگری نیز از آذربایگان دست یافتند .

جستان و ابراهیم (پسران مرزبان) چون این خبر بشنیدند بهمدستی یکدیگر لشگر انبوهی گرد آورده آهنك موغان کردند . و چون دولشگر بهم رسیده جنك آغاز کردند شکست برسپاه جستان پسرشرمزن افتادهروی بگریز آوردند .وانبوهی از ایشان کشتهشد . خودجستان به ارومی بگریخت.ولی مستجیر باللهرا دستگیر نموده پیش جستان پسرمرزبان آوردند واوبکشتنش فرمان داد . (۷۰)

کشتهشدن جستانو ناصر بدست وهسودان :

جستان پس از این فیروزی باردبیل باز آمده مژده گرفتن و کشتن اسحق پسرعیسی (المستجیر بالله)را برای خلیفهالمطیع بفرستاد وکار او اندك رونق وسامانی گرفت . جستان پسر شرمزن هم که گوشمالی دیده بودپا درگلیم خودکشیده در ارومی آرام نشست .

لیکن وهسودان که گفتیم پس ازمرك مرزبان با دلی آزرده از اردبیل بیرون رفت در اینمدت روزبروز بررشك وخشم اوافزوده فرصت نگه میداشت که کینه خود از جستان و برادرانش باز جوید . و چون میخواست تخم دشمنی میانه برادران کاشته از اینراه بکندن ریشه شان دست یابد ابراهیم را بنام میهمانی بتارم نزد خود خواند وچون او بدانجا رفت نوازش بسیار کرد ومال فراوان و اسبان وستوران بدو بخشید .

۷۰ — تجارب الامم سال ۳٤۹ — ابن‌مسکویه درجائی می‌نویسد که پسرسالاردرنامه خودبخلیفه نوشته‌بود که مستجیر بالله راگرفتم وبکشتم . با اینهمه درجای دیگر می‌نگارد : « دانسته‌نشد بااوچه کردند جزاینکه من شنیدم که کشتندش ونیزشنیدم که درزندان باجل‌خود درگذشت ».

ولی چون ابراهیم پیش ازاین باجستان دشمنی کرده تلخی دوتیرگی راچشیده بود وهسودان از او به مقصودی نرسیده این دفعه امید در ناصر بست و نامه ای بدو نوشته بدشمنی و نافرمانی برادرش واداشت و وعده همگونه یاری وپشتیبانی از جانب خود داد :

ناصر از نادانی فریب این سخنان خورده ازاردبیل بموغان بگریخت، ودر آنجا بیرق خود سری برافراشته گروهی براو گرد آمدند . و چون جستان ازمدتها سخت تهیدست وبی پول بود و ازعهده مال وعلوفه لشگر برنمی آمد در اینوقت سپاهیان نیز فرصت بدست آورده انبوهی از ایشان بموغان شتافتند . ناصر از آمدن ایشان زور و نیروی فراوان یافته لشگر برسراردبیل آورد. جستان چون یارای ایستادن نداشت به دز «نیر» (۷۱) بگریخت . ناصراردبیل را تصرف کرده گرداین دزفرا گرفت .

ولی چندی برنیامد که سپاهیان از ناصر مال و علوفه خواستند . و او چون تهیدست وبی پول بود ووهسودان بوعدهای یاری وپشتیبانی که داده بود وفانمیکرد سخت فروماند و دانست که فریب دشمن خورده و خطا کرده و ناگزیر باجستان از در پشیمانی و پوزش خواهی درآمده باحترام از دز پایینش آورد و با هم به اردبیل باز آمدند .

لیکن کاربی پولی و تهیدستی بس‌سخت بود. چه با این ناتوانی وفروماندگی اینان کسی از فرمانروایان بومی باج خود نمی‌پرداخت . بلکه در گوشه‌های دیگر نیز گردنکشانی ازکردان ودیگران پیدا شده هر کدام برای خود مالیات می گرفتند .از اینسوی سپاهیان هرروززور آورده مال وعلوفه میخواستند .

جستان و ناصر درهای چاره را از هرسوی بسته می‌یافتند . وچون خرابی کار را از عموی خود وهسودان میدیدند از خیره رائی خواستند بتارم رفته ازوهسودان

۷۱ – نیردزی درشش فرسنگی اردبیل بودواکنون دیهی بهمین نام درآنجاهست .

عذر گذشته را خواسته دل او را خوش کنند تا بیاری وپشتیبانی اوشکستهای کارخود درست نمایند وپس از آنکه از وهسودان سوگند وپیمان گرفتندکه خیانتی نیاندیشد هردوبرادر با مادرجستان همراه دسته‌ای ازنزدیکان وسپاه بتارم شتافتند .

ولی آتش کینه وخشم وهسودان تاحدی شعله وربودکه پای بندی بدین پیمان وسوگند نتوانست و همینکه اینان بتارم رسیدند بی درنگ جستان و ناصر ومادر جستان راگرفته بزندان سپرد وسپاهیان‌راکه همراه ایشان بودند با مال وپول رام و خاموش ساخت . سپس فرمانروائی آذربایگان را بپسر خود اسماعیل داده‌باسپاهی بسپهسالاری شرمزن پسر میشکی روانه اردبیل ساخت .

ابراهیم پسر مرزبان در اینوقت در ارمنستان بود چون گرفتاری برادران خود وآمدن اسماعیل را به اردبیل بشنید سپاهی آراسته بآهنگ جنگ اسماعیل بمراغه آمد . وهسودان در تارم چون این خبر بدانست جستان و ناصر ومادرجستان‌راکه هنوز دربند داشت و هیچگونه شکنجه وآزار دریغ نمیداشت بیرحمانه هرسه‌تن‌را بکشت و دسته ای را ازآنان‌که همراه ایشان ازآذربایگان آمده بودند نابودساخت سپس نامه بجستان پسر شرمزن وحسین پسرمحمد پسر رواد (۷۲) نوشته ایشان را بجنگ ودشمنی ابراهیم‌برانگیخت واز پیش‌خودکمك برای‌ایشان‌فرستادبه پسرخود اسماعیل‌نیزنوشت‌که ازاردبیل آهنك جنك ابراهیم نماید .

ابراهیم دربرابر اینهمه دشمنان تاب ایستادن نداشت بارمنستان بگریخت و جستان شرمزن‌که بمراغه نزدیك‌تر از دیگران بود لشگرگاه او را تاراج نموده آن شهرنیز تصرف کرد . (۷۳)

---

۷۲ — مقصود همان ابوالهیجاء روادی است که نوشته‌ایم .

۷۳ — تجارب سال ۳٤۹ ـ باید دانست که اگرچه ابن مسکویه این حوادث را در سال ۳۳۹ می‌نگارد چون داستان خروج مستجیربالله و کشتن جستان اورا چنانکه نوشته ایم درهمانسال بوده وخود ابن‌مسکویه تصریح کرده که خبر کشتن مستجیربالله که جستان نوشته بود درماه رمضان آنسال ببغداد رسید و ازاینجا معلوم است که حادثه مذکور درهمان ماه یا درماه شعبان رخ داده — با این ترتیب باید گفت که حادثه های رفتن‌جستان وناصر

بقیه درصفحه بعد

جنگهای ابراهیم با وهسودان و گریختن او از آذربایگان

پس از گریختن ابراهیم اسماعیل آسوده بحکمرانی آذربایگان پرداخت و گویا در همین زمانها بود که از سوی ری جنگ میانه وهسودان و رکن‌الدوله برپا بود (چنانکه در گفتار دوم نوشته ایم) . (۷۴)

لیکن ابراهیم در ارمنستان از اندیشه کینه خواهی باز ننشسته ساخته لشکر- کشی دیگری بر آذربایگان می‌شد در اینمیان اسمعیل پسر وهسودان در اردبیل ناگهان درگذشت . (۷۵) ابراهیم فرصت را ازدست نداده بآذربایگان شتافت واردبیل را تصرف کرده شرمزن پسر میشکی با سپاه خود بتارم بازگشت . سپس ابراهیم با سپاه انبوهی آهنك تارم کرد . وهسودان یارای جنك نداشت بدیلمان بگریخت. ابراهیم بتارم در آمده مدتی در آنجا بود و زیان و خرابی دریغ نمیداشت تا بآذربایگان بازگشت .

اما وهسودان در دیلمان بگرد آوردن سپاه می پرداخت و چون پس از بازگشتن ابراهیم بتارم در آمد شرمزن پسر میشکی را با لشکر انبوهی روانه آذربایگان ساخت و او در آنجا با ابراهیم بارها هنگامه کارزار آراست و در آخرین جنك سپاه ابراهیم شکست سختی خورده پاك پراکنده شدند و خود او با دسته اندکی راه ری پیش گرفت که بر کن‌الدوله پناهد . و کسان وهسودان همه جا از دنبال او رفته ازهمراهانش می کشتند تا آنجاکه جز خود او کسی ازایشان جان بدر نبرد . (۷۶)

بقیه ازصفحه قبل

بتارم و کشتن وهسودان ایشان را و فرستان اواسماعیل را بآذربایگان وجنك او با ابراهیم درسال دیگر (سال ۳۵۰)
روی داده است . مؤید این مطلب آنکه ابن‌مسکویه درهمانسال ۳۵۰ می‌نگارد ازبغداد خلعت والیگری آذربایگان
برای ابراهیم فرستادند . چه معلوم است که این کار بایستی نزدیك بزمان کشته شدن جستان باشد .

۷۴ – مقصود جنگی است که گفتیم متنبی در دوقصیدهٔ خود اشاره میکند و گفتیم چون متنبی آن قصیده‌
هارا درجمادی‌الاخری ۳۵۴ سروده از اینجا باید گفت که جنك مزبور درسال ۳۵۳ یا دراوائل ۳۵۴ رخ داده.

۷۵ – سال مرك او معلوم نیست ولی بقرینه مطلب های دیگر گویا در ۳۵۳ یا ۳۵۴ بوده .

۷۶ – تجارب سال ۳۵۵ .

بازگشتن ابراهیم به آذربایگان:

ابن مسکویه می‌نویسد: « ابراهیم تنها با اسب و تازیانه خود بری رسید وچون رکن‌الدوله دختر مرزبان را که بزنی داشت پسرش ابوالعباس ازوی زائیده شده بود بخاطر این خویشاوندی در نوازش ابراهیم اندازه نگه نداشت وازهرگونه هدیها که درخزینه پادشاهان یافت میشود برای او بفرستاد » . سپس صورتی از این هدیها که وی با چشم خود دیده نگاشته میگوید : «من هرگز اینهمه هدیه که کسی دریکبار بخشد ندیده بودم».(۷۷)

این حادثه در سال ۳۵۰ بود . درهمان سال درری حادثه شگفتی روی‌داد‌چه بیست هزارتن از مردم خراسان که بنام جهاد وغزا باروميان ازشهر خود بیرون آمده و بری رسیده بودند ناگهان بخیال تصرف این شهر افتاده با رکن‌الدوله که جز سپاه اندکی با خود نداشت جنك سختی آغاز کردند . ابن مسکویه که خویشتن دراینوقت درری بوده این داستان را بتفصیل نگاشته از جمله میگوید : « ابراهیم سالارنیز در این هنگامه هنرنمائی کرده دلیری بسیار آشکارساخت وبشکم او حربه رسیده چون مرد تنومند وبس‌فربه بود زخم تارودها نرسیده لیکن شکافی پدیدآورده که تازنده بود با دستمال وپارچه میبست . (۷۸)

پس ازدفع فتنه خراسانیان رکن‌الدوله سپاه با شکوهی بوزیر کاردان خود ابن عمید معروف سپرده همراه ابراهیم روانه آذربایگان ساخت که آن ولایت را برای او بگشاید ابن‌عمید ابراهیم را بآذربایگان برده‌بر سریرفرمانروائی بنشاند(۷۹) و فرمانروایان بومی آنجا وسران کردان‌وجستان شرمزن همه را بفرمانگزاری او واداشت وخویشتن پس ازمدتی با سپاه بری بازگشت .

پایان کار ابراهیم :

از این پس خبردرستی از ابراهیم نیست بلکه درتاریخهائی که ما در دست داریم . از تازی و پارسی ـ دیگر آگاهی

(۷۷) و (۷۸) — تجارب سال ۳۵۵

۷۹ — ابن‌مسکویه دراینجا باجمال پرداخته واز نوشته اودرست معلوم نیست که کسان وهودان‌تا اینوقت درآذربایگان بودند یا پیش ازآن دررفته بودند .

درباره فرمانروائی سالاریان نتوان یافت وابوالهیجاء آخرین فرمانروای این خاندان‌را که ما خواهیم نگاشت تنها در برخی از تاریخهای ارمنی نام میبرند.

اما درباره ابراهیم ابن‌مسکویه در اینجاکه رفتن ابن‌عمید را به آذربایگان با سپاه و برگشتن او را بری نوشته شرحی اززبان ابن‌عمید درباره برکت وقوت زمین آذربایگان و اندازه برداشت (مالیات) آنجا و درباره آینده و سرنوشت ابراهیم مینگارد که از این شرحها میتوان پایان کارابراهیم را با جمال دانست.

خلاصه آنشرحها اینست: چون استادرئیس(ابن‌عمید) بآذربایگان رفت‌وبرکت و قوت زمین و فراوانی آب آنجا را دید دانست که آن سرزمین درخور آبادی بیشتر است ومیتوان حاصل بس فزونتری از آنجا برداشت و حساب‌کرد که میتوان باندازه برداشت همگی ولایتهای رکن الدوله مالیات ازآنجا گرفت.

ولی مالی که ازآنجا بابراهیم میرسید بسیار اندك بود. چه ابراهیم با تن آسائی و خوشی پیش‌زنها زیسته هرگز به نظم وسامان ولایت نمیپرداخت وکردان که بگوشه‌های ولایت دست یافته بودند هرکدام برای خود مالیات میگرفت. برخی زمینها را به تیول لشگریان داده برخی نیز ویران وبی‌کشت افتاده کسی در اندیشه آباد کردنش نبود. بهرحال برای ابراهیم سالانه‌کمتر ازدوهزارهزار درهم میرسید. استاد رئیس بیش ازهمه این ترس را داشت که پس ازبازگشتن اوبری آذربایگان بار دیگر بحال نخستین برگشته برای ابراهیم بلکه یك شهر نیز بازنگذارند. و نامه برکن‌الدوله نوشته خواستارشد که آذربایگان را بدو بسپارد وعهده‌دارشد که‌سالانه پنجاه هزارهزار درهم مالیات آنجـا را برداشت نماید. بـرای ابراهیم نیز بهتر آن میدانست که‌سالانه آنمقدارمال که ازبرداشت آذربایگان باومیرسید نقدویکجا گرفته درجائی آسوده با زنان ومسخرگان‌روزگار بگذارند ولی رکن‌الدوله این‌خواهش‌را نپذیرفته گفت مردم خواهند گفت طمع درسرزمین پناهندهٔخود بست‌وابن‌عمیدرابری بازخواست.

سپس می گوید. یاد دارم روزی پیش استاد رئیس نشسته بودم و او از سختی هائیکه در سفر آذربایگان او و سپاهش دیده بودند گفتگو نموده می گفت : با اینهمه اگر نعمت جاویدان برای ابراهیم آماده کرده بودیم اینهمه سختی ها را بخاطر نام نکو آسان میشمردم . سپس گفت آیا ندیده‌ای آنکسی راکه ابریشم می‌ریسد ودوکهای بسیاری را ازچنگالهای همچون چوکان شیشه‌ای آویزان ساخته بدستیاری آنها بتابیدن ابریشم میپردازد ؟ ! گفتم : آری (دیده‌ام) . گفت : مگر نمیدانی که زحمت این ابریشم تاب تا هنگامی است که کارگاه خود را درچیند ؟! پس از آن همین قدر کافی خواهد بود که نوکهای دوکها را پائیده گاهی بچرخاند . مانیز [در آذربایگان] کارگاه را برپا کردیم دوکها همی چرخند و ابریشم راکشیده‌ایم و در کارتابیدن است . ولی چون ما از آنجا بیرون آمده‌ایم ناگزیرقوت چرخیدن دوکهاروی به سستی و آهستگی خواهد گذاشت و چون کسی نیست که قوتی بآنها برساندکم کم سستی آنها فزونتر شده سپس برگشته بآن سوی دیگرخواهد چرخید و بدینسان یکی پس از دیگری فروریخته تاآنجاکه حتی یکی ازآنها برکارگاه نماند» .

ابن مسکویه میگوید : « توگوئی این مثال وحی آسمانی بودکه اندك خطائی نکرد و حال ابراهیم پس ازبیرون آمدن ما (۸۱) و پس از آن نظم وسامانی که برپا شده بود این شدکه دیگران طمع درشهرهای اوبسته کم کم ویکی پس ازدیگری از دستش میگرفتند تاآنجاکه خودش رانیز دستگیرنموده دریکی‌ازآن دزها بندکردند چنانکه پس ازاین‌خواهیم آورد اگرخدای بخواهد » . (۸۲)

از این شرحهانخست میزان درست مالیات آذربایگان بدست می آید. چه پر روشن است که ابن عمید یکی ازبهترین وزیران و دبیران آن زمانها بوده و از کار

۸۱ – از این عبارت برمیآید که ابن‌مسکویه نیز همراه ابن‌عمید بآذربایگان رفته بود ولی دیگرعبارتها خلاف این را میرساند .

۸۲ – شگفت است که ابن اثیر نیز اینجا همین وعده را می دهد با آنکه درکتاب اونیز دیگر نامی از ابراهیم نیست

مالیات و خراج همگونه آگاهی داشته‌است و اوچنانکه می بینم مالیات آنجارا نزدیك به پنجاه‌هزار هزار درهم(ده ملیون‌تومان‌امروز کمابیش) تخمین نموده پیش رکن الدوله عهده‌دارمیشودکه تا آن‌میزان برداشت نماید . ازاینجا معلوم است که‌نوشته‌ابن‌حوقل درباره میزان مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان که پیش ازاین آورده‌ایم (۸۳) جز اشتباه نیست . (۸٤)

اما درباره ابراهیم ازاینجا دومطلب معلوم است : یکی آنکه چون او باناز و تن آسائی بسربرده بکار نظم وسامان کشور نمی‌پرداخته سرکشان وفرمانروایان زورمند وچیره ترشده سرانجام ابراهیم را دستگیرودردزی بند کرده اند .

دوم آنکه چون ابن مسکویه تاریخ خود را تا سال ۳٦۹ رسانده و سرگذشت گرفتاری ابراهیم راکه اینجا وعده میدهد تا آنسال ننگاشته از اینجا معلوم است که تاآنوقت ابراهیم زنده و آزاد بوده وفرمانروائی خودرا داشته است .

لیکن : ابراهیم را کـه دستگیر ساخت ؟ جستان پسر شرمـزن ؟ . ابوالهیجاء روادی؟ یاکدام‌کس دیگر ؟ درکدام دزاورا بند کردند؟ سرنوشت آخری‌اش چه شد؟

ازکتابهائی‌که در دست داریم پاسخی برای این پرسشها نتوان یافت . چه تنها مورخی‌که تاریخ سالاریان را نوشته ابن‌مسکویه است که متأسفانه‌کتاب اودر اینجا بپایان میرسد و ازسال ۳٦۹ تا سال ٤۲۰ که ابن‌اثیر برای نخستین بار نام وهسودان روادی را میبرد هرگز نامی از آذربایگان درتاریخهائی که دردست داریم‌نیست‌واین پنجاه سال پاك در تاریکی می گذرد (۸٥) و دراین دوره تاریکی است که سالاریان برافتاده روادیان‌بجای آنها پادشاهی آذربایگان می‌یابند.ازهمین‌جاست که‌شرقشناسان

---

۸۳ ـ صفحه ۱۰۲ کتاب دیده شود .

۸٤ ـ مالیات آذربایگان دردورهای دیرتر نیز بسیاربیشترازنوشته ابن‌حوقل بلکه بسیاربیشتر از تخمین ابن عمید بوده است ، ازجمله درزمان سلجوقیان و اتابکان بنوشته مستوفی درنزهت القلوب دوهزارتومان مغولی یا نزدیك بسی ملیون تومان امروزی بوده . درزمان مغولان نیزتنها مالیات تبریز ودیه‌های پیرامون شهربیش از سیزده ملیون تومان امروزی بوده است .

اروپا و دیگران روادیان را که پس از سال ۴۲۰ می‌شناسند دنباله و بازمانده سالاریان می پندارند.

در نوشتهای ابن‌مسکویه و در نقلهائی که او اززبان ابن‌عمید می کند این مطلب تکرار شده که کردان در آذربایگان فراوان و چیره بودند. فراوانی کردان درآذربایگان درهردوره بوده است. ولی تا آنجا که ما میدانیم کسی‌ازکردان‌دراین زمان درآذربایگان (۸۶) این قدرها چیره نبوده. چه بزرگترین فرمانروای بومی آنجا در زمان ابراهیم یکی جستان پسر شرمزن دیلمی و دیگری ابوالهیجاء روادی تازی بود.

گویا ابن عمید و ابن مسکویه نیز دوچار اشتباه معروف گردیده ابوالهیجاءرا کرد می پنداشته‌اند و مقصود هر دو چیرگی اوست. زیرا ابوالهیجاء که پس از دستگیری ابراهیم بجای او پادشاه آذربایگان میشود (چنانکه بتفصیل خواهیم‌دید) معلوم است که در زمان ابراهیم نیز چیره و زورمند بوده است. بلکه باید گفت که گرفتن و بند کردن ابراهیم جز بدست او نبوده است. چنانکه دراین باره‌در بخش‌دوم گفتگوخواهیم کرد.

ابوالهیجاء نوه سالار:

چنانکه گفتیم نام این ابوالهیجاء تنها در برخی تاریخهای ارمنی برده میشود. پیش ازاین پادشاهی آشود پسر آباس را در آنی و پادشاهی برادر اوموشیغ را درقارس نگاشته‌ایم درسال ۳۶٦ یا ۳٦۷ آشود پسر آباس درگذشت وپسر او سنباد پادشاهی یافته با عموی خود موشیغ بدشمنی و زدوخورد برخاست. آسوغیك دارونیچی از مورخان معروف ارمنی که کتاب خودرا نزدیك بهمان زمانها تألیف نموده مینویسد موشیغ ابوالهیجاءرا بیاری خود خواست وشرحی‌دربارهٔ لشگرکشی ابوالهیجاء بیاری موشیغ

۸۵ – مگر اندك روشنائی که ازجانب تاریخهای ارمنی می‌تابد.

۸٦ – اینکه می گوییم درآذربایگان برای اینست که شدادیان که از کردان روادی بودند اینهنگام‌دراران فرمانروائی داشتند وچیره بودند.

وسرگذشت وپایان کار او می نگارد . اگرچه این شرح نیز خالی ازابهام نیست ومتأسفانه جز آگاهی بس کوتاه و مجملی را بدست نمیدهد ولی بهرحال تنها خبری است که از آخرین فرمان روای سالاریان وازچگونگی برافتادن آنخاندان داریم وماعین آنراز روی ترجمه فرانسه (۸۷) دراینجا ترجمه مینمائیم :

درعنوان سطر مینویسد : « رسیدن ابوالهج (ابوالهیجاء) بارمنستان وی سپس پادشاهی خود ازدست داده خویشتن با خپه شدن نابود گردید » سپس مینویسد : « موشیغ دردل خود هرگز ترسی ازخدا نداشت . چه او میان درباریان بزرگ شده باناز وتن آسائی اش پرورده بودند . او ابوالهج دیلمستانی نوهٔ سالار راکه از امیران ایرانی بود (بیاری خود) خواند . وی همانوقت همراه (فرستاده موشیغ) روانه نشده بسیاردیر رسید ودیرهوروموسی (۸۸) را آتش زد درسال ٤۳۱ بدستیاری طنابها چلیپای رها کننده راکه بر گنبد کلیسای شوغاکاد بود بیانداخت . آتش خشم خدا برافروخته شده دیوها بروی چیره گردیدند (دیوانه شد) . وچون برامیر «کوغدن» (۸۹) آبونلوف (ابودلف) حمله برد بدست اومغلوب ودستگیر شدوناگزیر دوین و همه شهرهای دیگر خود را باو (بابودلف) سپرد ولخت و تهیدست با همگی خانواده خود در سراسر ارمنستان وگرجستان گردیده میگفت این بلا ازآنجا برمن رسید که دشمن چلیپای مسیح بودم وبهمین جهت میراث پدریم از دستم دررفت . و چون او بدربار واسیل امپراتور یونانیان (امپراطور روم شرقی) رفته و کمکی از او نتوانست گرفت دربرگشتن ازآنجا در شهر او خدیق (۹۰) بدست غلامان خود خفه شد . » (۹۱)

۸۷ – نسخه ارمنی کتاب آسوغیك باآنکه مکرر چاپ شده بسیار کمیاب است ومادسترس بآن نداشته ایم .

۸۸ – دیرمعروفی درنواحی آنی بوده است .

۸۹ ـ کوغدن ناحیه ایست که اردوباد وآکولیس امروزی درآنجا نهاده .

۹۰ – یکی ازشهرهای ارمنستان ودرآنسوی قارس بوده است .

۹۱ – ترجمه جلد دوم تاریخ عمومی آسوغیك ترجمهٔ ماکلبرس ۵۱ – ۵۳

از این شرح برخی مطلب ها روشن و معلوم است و برخی را بـا اندیشه و باریك بینی میتوان دریافت : نخست باید گفت این ابوالهیجـاء پسر ابراهیم بوده. چه ارمنستان (دوین و آن نواحی) ازنخست جای حکمرانی ابراهیم بوده ومیبایست پسر اورسیده باشد شاید درزمان خود ابراهیم نیز حکمرانی دوین سپرده با ابوالهیجاء بوده است .

دوم معلوم است که ابوالهیجاء تنها ارمنستان (دوین و آن نواحی) راداشته است بدلیل این گفتهٔ آسوغیك که اوپس ازمغلوبی دوین و دیگر شهرهای خودرا بابودلف سپرد . چه بی گفتگوست که ابودلف شهری را از آذربایگان نگرفته بود گویا پس ازگرفتاری ابراهیم که ابوالهیجاء روادی بآذربایگان دست یافته بودند این ابوالیجاء نوهٔ سالار دوین و آن نواحی را ازدست نداده برای فرمانروائی خود نگه داشته بود .

سیم ابوالهیجاء درسال ٤٣١ ارمنی (که مطابق است با شوال ٣٧١ تاشوال ٣٧٢ هجری) زنده وفرمانروابوده وچون ظاهر عبارت آسوغیك اینست که ابراهیم دراینوقت فرمانروائی نداشته از اینجا باید گفت که حادثه گرفتن و بند کردن ابراهیم در سال ٣٧٠ یا ٣٧١ رخ داده و درخورهمگونه افسوس است که ابن مسکویه تاریخ خود را نزدیك بزمان این حوادث بپایان رسانیده وما را از یکرشته آگاهیهای بس سودمند بی بهره نموده است .

چهارم معلوم نیست ابوالهیجاء پس از این لشگر کشی بیاری موشیغ چندسال دیگر فرمانروائی داشته ودرچه سالی با ابودلف جنگیده وشهرهای خودرا از دست داده است . ولی چون آسوغیك در سال ٤٣٧ ارمنی (مطابق ٣٧٧ هجری) شرحی دیگر دربـاره جنك ابوالهیجاء روادی پادشاه آذربایگان با ابودلف مذکورنوشته و میگوید دوین وشهرهای دیگرسالار را از اوباز ستاند ازاینجا معلوم است که داستان ابوالهیجاء نوه سالار باابودلف پیش ازتاریخ مذکور بوده است .

اما سرگردانی ابوالهیجاء با خاندان خود در شهرهای ارمنستان و گرجستان

و گفتن اینکه از دشمنی مسیح این بلا برمن رسید مطلبی است که بآسانی نتوان باور کرد. بویژه از آسوغیك که کشیش پر تعصبی بوده است. چه با اینحال ارمنیان و گرجیان با آنهمه کینه دینی و نژادی نبایستی اورا زنده بگذارند! مگر اینکه بگوئیم هنوز سپاه و کسان فراوان برگرداو بوده اند. همچنین رفتن او بقسطنطنیه برای یاری خواستن از امپراتور ترسای روم درخور باور کردن نیست ومیتوان پرسید که چرا او ببغداد یا ری نرفت که ازخلیفه یا ازمؤیدالدوله بویهی یاری خواهد؟! بهرحال پایان کارابوالهیجاء نا روشن وحقیقت این خبرها نامعلوم است.

آخرین بازماندگان سالاریان :

بی گفتگوست که فرمانروائی سالاریان باگرفتاری ابوالهیجاء نواده سالار سپری شده و پس از وی کسی از ایشان در آذربایگان یا جای دیگر فرمانروانی نداشته. ولی معلوم است که دودمان مذکور پاك ازمیان نرفته بازماندگان ایشان تا سالها در دربارهای پادشاهان دیگر دیلمی درری یادر بغداد میزیسته اند. ما درکتابها تا آنجاکه جستجو کرده ایم نام چهار یا پنج تن از ایشان را بدست آورده‌ایم:

نخست. کیخسرو پسر مرزبان که پیش ازاین نام او را برده و نگاشته ایم که چهارمین پسر مرزبان وهنگام مرك او کودك خردسال بود. سپس درری پیش فخرالدوله دیلمی میزیسته. (۹۲)

دوم: ابوالفوارس ماناذر پسر جستان پسر سالار مرزبان - ازسرگذشت او چیزی دردست نیست. تنها درگفتگو از پسر و دخترش نام اورا برده‌اند.

سیم: دختر ماناذر - زن عضدالدوله دیلمی و مادر امیرابوالحسین احمد بوده وزیرابوشجاع درحوادث سال ۳۷۲ نام اورا برده شرحی ازشکوه واحترام او مینگارد(۹۳)

چهارم: فولاد پسر ماناذر - دربغداد ازسرکردگان صمصام الدوله و بسیار ارجمند بود. سپس با صمصام الدوله گرفتار شد وچون صمصام الدوله از بند آزاد گردیده در

۹۲ - معجم‌الادباء ترجمه حال صاحب پسر عباد دیده شود.

۹۳ - ذیل تجارب الامم تألیف وزیرابوشجاع چاپ مصرص۷۹ حاشیه‌ای که‌مصحح چاپ افزوده‌نیزدیده‌شود.

پارس بنیاد حکمرانی گذاشت پیشکاری اورا داشت تا درسال ۳۸۱ از آنجا گریخته بری پیش فخرالدوله آمد ودر آنجا بود تابدرود زندگی گفت (۹٤) .

پنجم : دخترجستان ـ یاقوت درمعجم الادباء درسر گذشت ابوالفتح پسرعمید (پسر ابن عمید معروف) وگرفتاری او بفرمان فخرالدوله نام «دخترجستان» میبرد که زن ابوالفتح مذکور بوده (۹۵) و چون در آنزمانها جستان دیگری جز از پسرسالار مرزبان سراغ نداریم میتوانگفت که این زن نیزازبازماندگان سالاریان بوده است .

بنوشته برخی شرق شناسان اروپاازسالار مرزبان ودوپسرش جستان وابراهیم سکه بازمانده است (۹٦)

پایان بخش نخستین

۹٤ – داستان اورا وزیر ابوشجاع درضمن حوادث صمصام‌الدوله بتفصیل نگاشته‌درکتاب اودیده شود .

۹۵ – معجم‌الادباء جلد پنجم ترجمه حال ابی‌الفتح پسرعمید دیده شود .

۹٦ – Wanuel degenealogie et de chronolgie Parzambaur ·

ملحقها

در اینجا سخن ما از سه خاندان (جستانیان و کنکریان و سالاریان) که موضوع بخش نخستین کتاب است بپایان میرسد . لیکن چنانکه شیوهٔ مؤلفان اروپاست برای اینکه مطلب های متن هرچه روشنتر باشد چند ملحق در اینجا می افزائیم :

ملحق نخستین

شرقشناسان دانشمند اروپا که از خاندانهای پادشاهی ایران و اسلام گفتگو کرده اند بیشتر در آخر تألیفهای خود برای هر خاندانی جدولی درست کرده اند . ما نیز در اینجا برای هریک از سه خاندان مذکور جدولی درست می نمائیم :

جدول نخستین ـ جستانیان

جستان

مرزبان ۲۸۹

جستان

وهسودان ۲۵۰ ـ ۲۵۲

علی ۲۰۰ ـ ۳۰۷ | جستان ۲۵۲ ـ ۲۹۰ | خسرو فیروز ۳۰۷

خراسویه (پسر جستان) | مهدی (پسر خسرو فیروز)

جدول دوم ـ كنكريان

- مسافر
  - مالك
    - پيلسوار
  - محمد ٣٠٧
    - وهسودان ٣٣٠ـ٣٥٥
      - حيدر؟
      - اسماعيل
        - مرزبان
          - ابراهيم ٤٢٠
            - جستان ٤٣٨
              - مسافر ٤٥٤
      - نوح
        - جستان ٣٧٩
    - مرزبان
    - سالوك

جدول سوم ـ سالاریان

سالار مرزبان ۳۳۰ ـ ۳۴۶

کیخسرو | جستان ۳۴۶ـ۳۵۰ | ناصر ۳۴۶ ـ ۳۵۰ | ابراهیم ۳۴۶

دختر ـ زن ابوالفتح پسر عمید | مانادز | ابوالهیجاء ۳۷۱

دختر ـ زن عضدالدوله | فولاد

ملحق دوم

در گفتارهای نخست ودوم درداستان جستانیان و کنکریان بارها نام نامه ابوعلی حسن بسر احمد را که بصاحب بن عباد نوشته است برده واز مطلب‌های آن نقل کرده‌ایم . این نامه سند تاریخی مهمی است که میتوان مطلب بسیار از آن فهمید . ولی چون نسخه آن که جز در معجم البلدان نیست غلطهای بسیار دارد و برخی عبارت‌های آن مبهم و نا روشن است که میتوان چند گونه معنی کرد بااین جهت درمتن کتاب ترجمه سراسر آنرا نیاورده ایم و در اینجا نخست متن عربی آن را با نسخه بدلها از نسخه چاپ لیپزیك معجم البلدان نقل نموده سپس سراسر آن را ترجمه بفارسی مینمائیم . در متن عربی از از نسخه بدلها آنچه را که درست تردانسته‌ایم بمتن در آورده و برخی تصحیحها نیز از خود افزوده‌ایم .

وکان فخر الدولة بن رکن الدولة ملك هذه القلحة فی سنه ۳۷۹ وذلك ان ملکها انتهی الی ولد نوح بن وهسوذان وهوطفل و امه المستولیة علیه فارسل الیها فخر الدوله حتی تزوجها وزوج ابنها بواحدة من اقاربه وکان الصاحب قد انفذ لحصارها (۱) واخذ صاحبة المسکن عنده (۲) اباعلی الحسن بن احمد فتمادی امره فکتب الیه کتاباً فی صفة هذه القلعة هذه نسخته اوردتها لیعرف قدرها : ورد کتابك بحدیث قلعة سمیران و انا احسب ان امرها خفیف فی نفسك فلهذا ابسط القول و اشرح الخطاب و ابعث الرغبة و ادعو الی الاجتهاد و ارهف البصیرة و اشحذ العزم (۳) اعلم یا سیدی ان سمیران لیست بقلعة وانما هی مملکة ولیست مملکة و انما هی ممالک وسأقول بما اعرف ان آل کنکر لم یکن قدمهم فی الدیلم ثابت الاطناب (٤) حتی ملکوا من هذه القلعة ما ملکوا فصار السبب فی اقتطاعهم الطرم عن قزوین و هی منها و مختلسة عنها ثم سمت

---

۱ — بحصارها .

۲ — عبده — وکلتا الکلمتین غیر متلائمتان .

۳ — ولیشحذ .

٤ — الاخطاب .

بهم هماتهم الى مواصلة جستان (٥) وهسوذان ملك الديلم وقدملك اربعين سنة فحين رأى ان سميران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة وبهذا التواصل وتلك القلعة ملك آل كنكر رباق (٦) الاستانية (٧) اجمع فصارلهم ملك شطرالديلم فاحتاج ملوك آل وهسوذان الى الاقتصار (٨) على اللائحية (٩) وهم الشطر الثانى بهذه الدالة (١٠) تشجع المرزبان بن محمد على التغلب (١١) بالملك و توغل بلاد آذربيجان وعنده ان سميران معونة (١٢) متى مانبت (١٣) به الارض وهذا وهسوذان على ما عرفت جوره وجزعه (١٤) وكثرة افساده على الامير السعيد انما كانت تلك القلعة يده (١٥) الباطنية وعينه (١٦) الناظره (١٧) و باسمها واصل عمادالدولة وتأكل ابهر وزنجان واكثرقزوين وجميع سهرورد وبنى القلاع التى خلصت اليوم للدولة القاهرة ثم من ملك سميران فقد اضاف الى املاك الديلم ملكاً (١٨) من اعلى اسفيذروذ من الجيل (١٩) وليست المزية فى ذلك بقليلة والمزرئة للاعداء بيسيرة ولاالنباهة بخفيفة فاجتهد يا سيدى وجدو بالغ واشتد ولاتستكثر بذلا ولاتستعظم جزلا ولاتستسرف ما تخرجه نقداً و تضمنه وعداً فلووزنت الف الف درهم ثم تملك سميران لكنت الرابح و اوردت هذا الفصل بهذا الذكر فلو

٥ – فى جميع النسخ «حسنات وهسوذان» فصححنا ها كماترى .

٦ – وباقى .

٧ – الأستانه – و الظن الغالب ان كلتاالنسختين غيرصحيحتين وانما المراد كلمة هى اسم طائفه من الديلم كماان المراد من «اللايحية» كلمة هى اسم طائفه اخرى منهم .

٨ – الانتصار .

٩ – هكذا فى جميع النسخ ولاريب ان المراد بهااسم طائفه من الديلم يدل على ذلك ضمير الجمع فى «هم»

١٠ – الدولة .

١١ – التقلب ، التقلب .

١٢ – معرفة .

١٣ – بنت .

١٤ – خوره وخزعه .

١٥ – فى النسخ مدة ، مادة و نحن صححنا ها كماترى ولم نعلم صحيح «الباطينة» ولعله «الباسطة» .

١٦ – فى النسخ أعينة عين ، عيبة ونحن صححنا ها كماترى .

١٧ – فى النسخ «المناظرة» نحن صححناها كماترى .

١٨ – فى النسخ «ملك» نحن صححنا كماترى .

١٩ – فى النسخ الجبل ونحن صححناه كماترى .

کتبت فیه حمالا من البیاض لکنت بعدفی جانب التقصیر والاقتصار والله خیرمیسر نعم یا سیدی ان اثرك فی حسبك عظیم وذکرك فخیم (۲۰) وحدیثك کالروض بـاکره القطر و راوحه الصبا ولکن لیس النجم کالشمس ولاالقمر کالصبح ولاسمیران کجناشك ومتی تیسر هذا علی یدك فقد حزت جمالا لاتمحی حتی تمحوالسماء اثر الکواکب والله حسبی ونعم الوکیل» : (۲۱)

ترجمه : فخرالدوله پسر رکن‌الدوله درسال ۳۷۹ این دزرا از آن خود کرده بود . چه خداوندی آنجا به پسر نوح پسر وهسودان رسید که کود کی بیش نبود و مادرش رشتهٔ کارها را دردست داشت . فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را بعقد خودآورد وزنی از خویشان‌خود بعقد پسراو داده دزرااز آن خودکرد [پیش‌ازاین] صاحب [پسرعباد] ابوعلی حسن پسراحمد را فرستاده بودکه گرد این دز فراگرفته خداوند اورا دستگیر سازد (۲۲) . و چون این کار بدرازی انجامید [ابوعلی] نامه‌ای دروصف وچگونگی دز بصاحب نوشت که نسخهٔ آن در اینجا آوردم تا قدراین دز دانسته شود: نامهٔ تودربارهٔ شمیران رسید. گمان میکنم توکاراین دزراسبك‌میشماری. واینستکه سخن بدرازی میرانم‌و گفتگوی مشروح‌میکنم‌تامیل‌تو برانگیزم‌بر کوششت وادارم بینائیت تندترسازم عزمت تیزتر گردانم . بدان ای آقای من شمیران دز نیست کشور است .کشور نیست کشورهاست . اینك من آنچه میدانم می‌سرایم : خاندان کنکرپایشان درمیان استوار نبود تاآنگاه که این‌دزرا از آن‌خودکردند . واین باعث شدکه تارم‌را ازقزوین جداکردند. باآنکه اوجزوقزوین‌است وازآنجا ربوده شده . سپس بدستیاری همت خودتاآنجا رسیدندکه باجستان‌وهسودان‌پادشاه دیلمان که‌چهل سال پادشاهی کرده بودخویشی کردند واوچون دید که شمیران [دراستواری] خواهر

۲۰ — فخم

۲۱ — معجم‌البلدان چاپ لیپزیك جلد سوم صفحه ۱۴۹ و۱۵۰ .

۲۲ — عبارت خالی ازابهام نیست ترجمه بمعنی شده .

آلموت است بدین پیوند رضا داد . با این دز و با این پیوند بود که کنکریان بر همگی «استانیه» (۲۳) حکمرانی یافتند و پادشاهی یك بخش دیلمان از ایشان گردیده پادشاهان خاندان و هسودان (۲٤) ناگزیر شدند که بحکمرانی «لائحیه» (۲۵) که بخش دیگر دیلمان است بسنده کنند . باین پشتیبانی برد که مرزبان پسر محمد دلیری یافته پادشاهی را از آن خود کرد و آذربایگان را فرا گرفت . چه او میدانست که اگر از هر جا رانده شود شمیران پناهگاه اوست . این وهسودان است که بیدادگری وناستوده کرداری اورا و آنهمه فتنه‌ها که بر امیر مرحوم (۲٦) شورانید میدانی همانا این دز دست گشاینده و دیده بینای او بود . بنام این دز بود که با عمادالدوله خویشی کرده (۲۷) [برداشت] ابهر وزنگان و بخشی ازقزوین و سراسر سهرورد را بخورد و دزهائی بنیاد گذارد که امروز برای این دولت فیروزمند گشاده شده . و آنگاه هر کس که برشمیران دست یافت سرزمینی از گیلان از کنار سفیدرود بر سرزمین دیلمان افزوده . واین مزیت اندکی نیست و اندوه دشمن ازاین رهگذر سبك نیست وشهرت اینکار کم نخواهد بود . بکوش ای آقای من بکوش پایدار و استوارباش آنچه میدهی بیش مشمار آنچه میپردازی بزرك میانگار اسراف مشمار آنچه نقد میپردازی و نه آنچه وعده به آینده میدهی . چه اگر هزار هزار درهم بسنجی [و بدهی] وشمیران را بدست بیاری باز سود برده‌ای . من این فصل دراز بیاوردم زیرا اگر خروار ها کاغذ بنگارم باز کوتاهی وفرو گذاری کرده ام و خدای بهترین کارساز است . آری آقای من اثر تو دربزرگواری بسیار ونام تو بزرك است وسخن تو همچون باغ است که باران سحری دیده و صبا در آنجا بوزش در آمده . ولی ستاره همچون آفتاب نیست و ماه همچون

۲۳ – چنانکه نوشته‌ایم گویا این کلمه درست نیست وبهرحال مقصود نام طایفه ای از دیلمان است .

۲٤ – مقصود جستانیان است .

۲۵ – این کلمه نیز گویا درست نیست ومقصود نام طایفهٔ دیگری ازدیلمان میباشد .

۲٦ – مقصود رکن‌الدوله است .

۲۷ – شگفت است که درتاریخها نام ونشانی از این خویشاوندی وهسودان با عمادالدوله نیست .

بامداد نیست شمیران نیز همچون جناشك (۲۸) نیست . هرگاه که این دز را بدست آری هر آینه شکوهی بدست آورده ای که هرگز نابود نشود تا آنگاه که آسمان اثر ستارهارا نابودسازد وخداوند مرا بس وبهترین وکیل است .

ملحق سوم

دو شرح از ابن‌حوقل دربارهٔ مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان وشهریاران بومی این ولایتها که باجگزار سالار مرزبان بودند ترجمه نموده ایم . چون کتاب ابن حوقل کمیاب است و برخی عبارات او که خالی ازابهام نبوده ما ترجمه بمعنی کرده ایم ومیتوان معنی دیگر نیزفهمید اینست که عین عربی آنشرحها را در اینجا می آوریم :

۱ ـ « ان هذه‌الجبال کان لها ملوك و اصحاب لهم نعم فخمة و ضیاع و قلاع ونفیسة وخیول و کراع وکانت احوالهم و اسعة وکانت لهم خیول فارهة وبغال ثمینات و قینات . . . وکان هؤلاءالملوك علیهم ضرائب قـائمة و لوازم تحمل فـی کـل سنه الی ملك آذربیجان سهلة لا تنقطع ولاتمنع و کان ارباب هـذه النواحی‌الذین هم ملوك الاطراف فی طاعة ملك آذربیجان و ارمنیة والرانین یرضی منهم ابن‌ابی‌الساج بالقلیل و یأخذ ما یأخذه منهم علی سبیل‌الهدیة فلما صارت الی المرزبان‌بن محمدبن مسافر المعروف بالسلار جعل لها دواوین و علیهم فیها قوانین ولوازم یخاطب علی‌مرافقها و بقایا ها و من اکبرملوکها فی‌وقتناهذاشروانشاه محمدبن احمدالازدی وملك‌الابخاز من بعده و الیه ملك یتصل ببعض جبال‌القبق ونواحیه‌یعرف بالابخاز شاه‌والیه‌الصناری المعروف بسنخاریب وهو نصرانی فی دینه کابن الدیرانی الملك علی‌الزوزان ووان و وسطـان وساین بمجمل کل ملك من‌هؤلاء بما علیه وما یلزمه من‌المال والضریبة‌عند ذکر ارتفاع آذربیجان » . (۱)

۲۸ــ جناشك دزی درگرکان بوده معلوم نیست برای چه نام اورا دراینجا میبرد .

۱ – کتاب ابن‌حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۳ ـ ۲۵۱

۲ـ «فاما حالها التی ادرکتها علیها و کانت به فان جبایاتها و ضرائبها علی ملوك اطرافها تعرب عن حالها و تدل علی حقیقه وصفها و ان کانت تزید و تنقص فی بعض الاوقات . و من اوسط ما جبیت واعدل ما رفعت فی سنه ۳۴۴ و قدولی موافقاتها ابوالقاسم علی بن جعفر صاحب زمام ابی القاسم یوسف بن ابی الساج ومن بحده للسلار وهوالمرزبان بن محمد بن مسافر. فوافق محمد بن احمد الازدی صاحب شروانشاه وملکها علی الف الف درهم ودخل فی موافقته اسحاس صاحب شکی المعروف بابی عبدالملك و وافق سنخاریب المعروف بابن سوارة صاحب الربع علی ثلثماة الف درهم والطاف وصاحب جرزان و سغیان بن موسی علی مأتی الف درهم واباالقاسم الویذوری صاحب ویذور علی خمسین الف دینار والطاف و ابا الهیجاء بن الروادعن نواحیه باهر وورزقان علی خمسین الف دینار و الطاف واباالقاسم الخیزانی عن نواحیه وبقایا کانت علیه علی اربعة الاف الف درهم فرام النقصان وثقل بالمسألة فزید علی موافقته تبرما بفعله ثلثماة الف درهم و مأة ثوب دیباج رومی و الزم بنی الدیرانی حسب ما کانت موافقاتهم فی کل سنه مأة الف درهم و ترکها لهم لاربع سنین لانهم دفعوا الیه دیسم بن سادلویه و کان قداستجار بهم ووافق بنی سنبناط عن نواحیهم من ارمنیة الداخلة علی الفی الف درهم ووافق سنخاریب صاحب خاجین علی مأة الف درهم و کراع ولطائف بخمسین الف درهم فبلغت الموافقة عن عین وورق و توابع والطاف من بغال و دواب وحلی عشرة الاف الف درهم وخراج النواحی من آذربیجان و ارمنیة و الرانین وحوالیها ووجوه اموالها و جمیع مرافقها خمس مأة الف دینار» . (۲)

ملحق چهارم

درمتن در دوجا سهو روی داده دراینجا بتصحیح آنها میپردازیم : نخست در

---

۲ – ص ۲۵٤ ، ۲۵۵ . این دوشرح را درسه سال پیش ازروی نسخه چاپ لیدن کتاب ابن‌حوقل نوشته و نسخه بدلها را قید نکرده بودیم و چون اکنون را دسترسی به نسخه آن کتاب نداریم ناچار از نسخه بدلها چشم پوشیدیم .

در صفحه ۴۸ دربارهٔ وهسودان پسرمحمد کنکری و کنیه او «ابومنصور» نگاشته‌ایم: « و او نخستین کسی از دیلمان است که بکنیه معـروف میشود » بجای این عبارت بایستی بگوئیم «واو نخستین کسی ازخاندان خود است که بکینه معروف میشود» . زیرا برخی ازدیلمان ازماکان کاکی ووشمگیر زیار پیش ازوهسودان بکنیه معروف شده بودند .

دوم درحاشیه صفحه ۶۰ درباره غاغیق پسردیرنیق آرجرونی نوشته‌ایم: «تاریخهای ارمنی او را غاغیق ستمگر مینامند » . اینمطلب اشتباه است . زیرا غاغیق‌ستمگر یاغاصب Բռնաւոր Գագիկ جزاین غاغیق بوده . این غاغیق اوراکشته پادشاهی‌یافت به‌تفصیلی که درتاریخهای ارمنی نگاشته اند .

THE

FORGOTTEN RULERS

(Jastanids, Kankarids and Salarids)

BY

S. A. KASRAWI

M· R· A· S·

VOI. I

TEHERAN

1957

شهریاران گمنام

بخش دومین

روادیان

نوشته شادروان

سید احمد کسروی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی لندن و انجمن آسیائی امریکا

چاپ نخستین ۱۳۰۸

« دومین ۱۳۳۵

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ پیروز

بنام یزدان آفریدگار

در دیباچه بخش نخستین نگاشته ایم که برخی خاندانهای پادشاهی ایران را نه تنها مورخان تازی و پارسی یاد نکرده اند دانشمندان شرقشناس اروپا نیز که درباره اینخاندانها بکاوش و جستجو پرداخته و کتابها تألیف نموده اند هرگز ایشانرا نشناخته‌اند یکی از اینخاندانها «روادیان» است که موضوع گفتگوی این بخش دومین میباشد.

شرح اینسخن آنکه دوتن ازروادیان راکه امیرابومنصور وهسودان وپسرش امیرابونصر مملان باشند چون درچکامهای قطران ودرکامل ابن‌اثیر نام ایشان بسیار برده شده هم شرقشناسان اروپائی شناخته اند و هم برخی تذکره نویسان و فرهنگ نویسان پارسی یاد ایشان کرده اند. ولی این مؤلفان پارسی اندکترین آگاهی را درباره وهسودان و مملان نداشته‌اند و آنچه نگاشته‌اند جزسخنان بیهده‌نمیباشد(۱) شرقشناسان اروپا نیزاز نژاد و تبار ایشانرا چنانکه بوده نشناخته و از بازماندگان سالاریانشان پنداشته‌اند وازاینجاست که خاندانی بنام «روادیان» درکتابهای این شرقشناسان نتوان یافت.

علت این اشتباه چنانکه هم دراین بخش وهم دربخش نخستین گفته‌ایم آنست که چون ازسال ۳٦۹ که ابن‌مسکویه تاریخ خود (تجارب الامم) را بپایان میرساند تاسال

---

۱ - چون درشعرهای قطران کلمه «کرکری» بسیارآمده - چنانکه میگوید: «چراغ کرکریان شهریار ابومنصور» یا میگوید: «پناه کرزن وکرکر...» مؤلف فرهنگ جهانگیری ومؤلف مجمع‌الفصحاء پنداشته‌اند که وهسودان ازمردم شهرچه کرکرآذربایگان بوده. باآنکه «کرکر» دراین شعرها بمعنی تخت است. وانگاه این خود باورکردنی نیست که پادشاهی را بنام شهری یا دیهی بخوانند. مرحوم هدایت برخی مطلب های دیگرنیز درباره وهسودان‌نوشته که اگرنمی‌نوشت بهتربود.

۴۲۰ که نخستین بار ابن‌اثیر نام امیر وهسودان را میبرد تاریخ آذربایگان پاك تاریك است ودر کتابهای عربی و پارسی که اکنون‌دردست است دراینمدت پنجاه سال‌هرگز نامی از آذربایگان و از فرمانروایان آنجا و ازحادثهایش برده نمیشود و بر افتادن سالاریان وپادشاهی یافتن روادیان که ازحادثهای همین دوره است هیچگونه‌یادی‌از آنها دراین کتابها نیست .

شرقشناسان که داستان سالاریان‌را در کتاب ابن‌مسکویه ودیگر کتابهاخوانده و سپس در کتاب ابن اثیر ناگهان بنام «وهسودان خداوند آذربایگان» برخورده‌اند چون از آنحادثها که گفتیم از تاریخها افتاده آگاهی نداشته‌اند یقین کرده اند که این وهسودان‌جز بازمانده خاندان سالاریان‌نمیباشد بویژه که «وهسودان» از نامهای‌دیلمان است و «مملان» را نیزایشان نام دیلمی پنداشته اند

نگارنده نیز تا دیرهنگامی‌فریب این نوشتهای شرقشناسانرا خورده وهسودان ومملان را دیلمی میپنداشتم . (۲) ولی چون خویشتن بکاوش و جستجو پرداختم دلیلهای بسیار پیدا کردم که این‌پندار دوراز‌حقیقت میباشد وآن دوامیر از خاندان جداگانه ای بوده اند که «روادی» نامیده میشد و نژاد تازی داشته اند . زیرا دیدم قطران وهسودان‌رابا نژاد تازی می‌ستاید . (۳) وابن اثیراورا «روادی ازدی» میخواند ابن مسکویه را دیدم که درنیمهای قرن‌چهارم در ضمن گفتگو از ابراهیم پسر سالار مرزبان از آشفتگی روزگار سالاریان سخن رانده برافتادن ایشانرا پیشگوئی‌میکند و دانستم که بازماندن آنخاندان تا نیمهای قرن پنجم کارشدنی نبود . و آنگاه‌درضمن جستجو و تحقیق پیشینیان روادیان راکه روادبن‌المثنی وپسران او و جناء و محمد و یحیی باشد پیداکردم که ازقرنها پیش در آذربایگان فرمانروائی داشته اند .

ازین دلیلها مرا شکی نماند که‌برخلاف نوشتهای شرقشناسان اروپا وهسودان

۲ ـ دررساله «آذری یا زبان باستان‌آذربایگان » وهسودان را دیلمی نوشته‌ام واشتباه است .

۳ ـ صفحه ۵۶ همین بخش دیده شود .

و مملان نه ازبازماندگان سالاریان بلکه از خاندن جداگانه دیگری بوده‌اند. ولی تادیرهنگامی آگاهی ازداستان برافتادن سالاریان وچگونگی پادشاهی یافتن روادیان نداشتم. چه این میدانستم که روادیان نخست خداوند تبریز و آنسامانها بوده نه فرمانروای آذربایگان. تا آنگاه که کتاب آسوغیك دارونیچی راکه یکی ازسودمندترین کتابهای ارمنی است بدست آورده ازنوشتهای کوتاه وناروشن اوبدستیاری کاوش و اندیشه شرح این داستانها را بدانسان که دربخش نخستین ودر این بخش نگاشته شده دانستم وبرخی فرمانروایان اینخاندان وخاندان سالاریان را نیزاز آنجا بدست آوردم. چنانکه ابوالهیجاء نوه سالار و ابوالهیجاء روادی و امیر مملان نوه اوکه در کتابهـای تازی و پارسی نامی ازاینان نیست.

شگفت است که ازشرقشناسان اروپا آنانکه کتاب آسوغیك راداشته‌اندو نوشتها اورا خوانده نه تنها باشتباه خود درباره «سالاری» بودن وهسودان و پسرش مملان پی نبرده اند بلکه اشتباه بسیارشگفتی دیگری گریبان گیرشان شده که ازحقیقت پاك دورافتاده‌اند. شرح این مطلب آنکه آسوغیك نخست نام «ابوالهیجاء دیلمستانی نوه سالار» رابرده تاختن اورابارمنستان وسپس شکست یافتنش را از ابودلف و آوارگی چندین ساله و سرانجام نابودی یافتنش را بدست چاکران خود میسراید.(٤) پس از چند فصل نام «ابوالهیجاء پسررواد» را برده دوباره لشکرکشی او را بارمنستان و پیروزی یافتنش را برابودلف وشبانه درگذشتنش را درچادرخود مینگارد.(٥) گذشته از دیگر قرینها ودلیلهاکه دردست است ازخود همین نوشتهای آسوغیك بآسانی توان دریافت که این دوابوالهیجا یکی نبوده اند. زیرا این باورکردنی نیست که پس ازخپه شدن بدست چاکران خودبار دیگر زنده‌شده بلشکرکشی و کشورگیری پردازد وانگاه آن ابوالهیجاء خداوند دوین و آنسامانها بود و این یکی را آسوغیك آشکارمینویسد که پادشاه آذربایگان بود.

٤ – بخش نخستین ص ۱۲۱ و ۱۲۲ دیده شود.

٥ – همین بخش ص ٤۱ و ٤۲ دیده شود.

با اینهمه شرقشناسان دانشمند ما این دو نام را از آن یك تن گرفته واز اینجا نتیجه بدست آورده اندکه سالار مرزبان را پسری نیز بنام «رواد» بوده که پدر همین ابوالهیجاء باشد و بهمین اندازه اشتباه بسنده نکرده «شدادیان» را که چون «روادی» هم خوانده میشوند نیز گفته اندکه ازپشت همین «رواد» خیالی بوده‌اند(٦) با آنکه ابن‌مسکویه که همزمان سالار بوده چهارتن پسران سالار راکه جستان و ناصر و ابراهیم و کیخسرو باشند نام برده آشکار مینویسد که پسر دیگری نداشت. وآنگاه بنیادگذار شدادیان که محمد پسرشداد باشد همزمان سالاربوده . با اینحال چگونه توان گفت که آنخاندان ازپشت پسر سالار بوده اند ! (٧) گذشته از اینها چنانکه درهمین بخش تحقیق‌شده شدادیان «روادی کردی» بوده‌و ارتباطی باوهسودان وخاندانش که « روادی ازدی» اند نداشته اند .

دانشمند فرانسه‌ای ماکلیر که‌کتاب آسوغیك را بفرانسه ترجمه کرده او نیز این دوابوالهیجا را یکی دانسته ودر تحقیقی که درباره اووخاندانش درحاشیه‌کتاب کرده دچارچندین اشتباه شگفت‌گردیده و خود حیرت آور است‌که دانشمندی را دریك موضوع اینهمه سهو ولغزش روی دهد . زیرا او ابوالهیجا را نخست «خداوند خوی و سلماس» خوانده ونژاد اورا « کردی» مینویسد و« دیلمستان» را نیز جائی درنزدیکی ارجیش مینگارد . با اینهمه سپس میگوید او نواده سالار بود و مقصوداز این سالار محمد پسر مسافر(پدرمرزبان) را میداند ! (٨)

همین نگارشهای ماکلیرو دیگران درباره سالاریان ووهسودان دلیل است بر اینکه نوشتهای برخی‌شرقشناسان غرب‌درترازوی‌اعتبارو استواری همسنك‌نگارشهای دولتشاه سمرقندی ومؤلف فرهنك‌جهانگیری ومؤلف مجمع‌الفصحا میباشد .با اینهمه در انجمنهای علمی اروپا و امریکا آخرین‌خبر وآگاهی درباره وهسودان‌وخاندانش

---

٦ – مجله انجمن آسیای همایونی سال ١٩٠٩ ص ١٧٤ – ١٧٦ دیده شود .

٧ – زیرا معلوم است که محمد پسر رواد نبوده و ناچاریم بگوئیم شداد پسراو بوده و این شدنی نیست که پسرنواده‌کس همزمان اوباشد .

همین نگارشهاست ودر کتاب M. Zambaur (۹) که جامعترین و بهترین تألیف است درباره‌خاندانهای پادشاهی‌ایران بدانسان که گفتیم روادرا پسر سالار مرزبان،وابوالهیجا را پسر آن رواد ، و مملان را پسرابوالهیجا ، ووهسودان را پسرمملان میشمارد .

با این شرح ما حق داریم بگوئیم تاریخ «روادیان» را یافته ایم وکسی پیش ازما ایشانرا چنانکه بوده اند نشناخته است . وانگاه ما در این بخش گذشته از روادیان ازخاندانهای دیگری ازاحمدیلیان وشیبانیان وخداوندان مرند و خداوندان ارومی و خداوندان تریز نیز سخن رانده ایم . احمدیلیان‌را شرقشناسان شناخته ولی جزدوسه تن ازایشانرا یاد نکرده اند . شیبانیانرا نیز نگارنده یافته است وکسی پیش ازاین دربارهٔ ایشان تحقیق ننموده است . همچنین خداوندان مرند و دیگرانرا بدانشرح که ما نوشته‌ایم کسی ننوشته است .

سیداحمد کسروی

۸ ـ ترجمه تاریخ آسوغیك چاپ پاریس ص ۵۱ ـ ۵۳ دیده شود .

۹ ـ Manuel de généalogie et de chronologie.

بخش دومین

روادیان

یك مقدمه و سه گفتار

مقدمه

مهاجرتهای تازیکان بایران

پیش از پیدایش اسلام :

یکی از ملتهائی که از زمانهای باستان بکوچ ومهاجرت وپراکنده شدن‌درمرز و بومهای دیگران معروف بوده ملت عرب یا تازیکان اند . تحقیق و جستجو در تاریخ این مردم می‌نمایاند که ازدیرین‌زمان که آگاهی دردست هست پیوسته دسته‌هائی‌ازایشان‌ازشبه جزیره خود درآمده در سرزمینهای همسایه و نزدیك ـ از ایران و عراق و سوریا وآسیای‌کوچك ـ پراکنده میشده اند .

تازیکستان یا شبه جزیره عرب که یك بهرازسه بهرآن بیابانهای ریگزاراست و درخور هیچگونه آبادی نیست و دردوبهر دیگر بعلت‌کمی آب و نبودن بارانهای مرتب زیستن آدمی بسی سخت ودشوار است وازخشکی وبی‌برکتی زمین بسیاری از مردم آنجا باملخ‌وسوسمار بلکه گاهی با ماروکژدم زندگی میکنندحقاًچنین سرزمینی دلبستگی را نشاید و سزاوار آن است که زادگانش بگذارند وروی‌بکوچ ومهاجرت بیاورند .

بویژه که پیرامن این بیابانهای خشك و تهی را سرزمین هائی همچون عراق و ایران وسوریا فراگرفته که هر کدام درزیبائی و خرمی شهره جهان وازحیث برکت وفراوانی‌نعمت‌ازبهترین‌قطعه‌های روی‌زمین‌شمرده میشود وتازیکان که‌بیشتر چادرنشین و بیابان نورد بودند بآسانی میتوانستند خودرا بیکی ازاین سرزمینها که «ریف» (۱) می‌نامیدند رسانیده بفراخی وفراوانی برسند .

---

۱ – ریف درلغت سرزمین سبز وپرآب راگویند . تازیکان عراق وسوریا را بدین نام می‌خواندند .

عراق و سوریا که میانه آنها و تازیکستان دریا یا کوهستان یا مانع دیگری نیست ازدیرین زمان هجرتگاه تازیکان بوده است. چنانکه داستان نبطیان که بتحقیق دانشمندان شرقشناس اروپا تیره ای ازتازیکان بوده‌اندوزندگانی وحکمرانی‌ایشان درعراق و سوریا ازپیش ازآغاز تاریخ مسیحی، همچنین کوچ ومهاجرت تنوخیان و لخمیان بعراق درقرن دوم تاریخ مسیحی وحکمرانی وفرمانروائی که در حیره بنیاد گذارده بودند، و نشیمن ساختن غسانیان در سوریا وحکمرانیشان درآنجا،وجای گزیدن بنوتغلب و بنوبکر درجزیره (دیار بکر) قرنها پیش از اسلام، و شورشهای بنوایاد در همین نواحی درزمان ساسانیان - درتاریخها معروف و مشروح است.

اما ایران (۲) اگرچه از راه دریا بجنوب شرقی تازیکستان که آبادترین قطعه آنجاست وپیوسته مردمش بیشتر و انبوه تر بوده نزدیکتر ازعراق و سوریاست ولی تازیکان گویا ازنخست مهارت درکشتی رانی ودریانوردی نداشته اند وسواری برشتر را که «کشتی بیابان» می‌نامیدند وپیمودن بیابانهای دور ودراز را بهتر و آسانتر میدانستند. از اینرو مهاجرتشان بایران بیشتر ازراه خشکی و ازسمت عراق بوده است وبیش ازیکبار هجوم و مهاجرت بایران از راه دریا ازایشان سراغ نداریم. (۳)

از اینجاست که ایران قرنها دیرتر از سوریا وعراق هجرتگاه تازیکان گردیده با اینحال تاآنجاکه یقین استودلیل دردست هستتاریخ این هجرت-هجرت تازیکان بایران را باید قرنها پیش ازاسلام وازآغازهای پادشاهی ساسانیان گرفت. درزمان اشکانیاندروازه‌های ایران برروی تازیکان بازبوده وچنانکه نوشتیم در زمان ایشان بود که تنوخیان ولخمیان باآن انبوهی وبیشماری رخت مهاجرت بعراق کشیدند و کسی مانع ایشان نشد. شاید دسته‌هائی نیزدرهمان زمان بدرون ایران آمده‌نشیمن

---

۲ - مقصود ایران علمی وجغرافیائی است که مرز وبوم آریان نژادان بوده نه ایران تاریخی که‌عراق‌نیز جزوآن میباشد.

۳ - مقصود هجومی است که تازیکان درزمان شاپور دوم کردند چنانکه خواهیم نگاشت.

گرفته باشند ولی چون دلیلی دراین‌باره دردست نیست نتوان یقین دانست .

اما درزمان‌ساسانیان یقین است ودلیهادردست هست که طایفه هائی ازتازیکان درگرمسیرهای ایران از خوزستان وبحرین وپارس وکرمان نشیمن داشته‌اند.

یکی از این طایفه‌ها «بنوالعم»بودکه شاید نخستین طایفه تازیك بوده‌اند که رخت مهاجرت بدرون ایران‌کشیده اند . خبر درستی ازاین طایفه در دست هست اینست که در آغاز اسلام که تازیکان بنام جهاد و نشراسلام بجانگیری برخاسته و با ایرانیان جنك وستیز آغازکرده بودند این طایفه در خوزستان دردو شهر «نهرتیری» و «مناذرکبری» (٤) نشمین داشته ازبومیان‌آنجا بشمار میرفتند . شاید دین زردشتی نیزداشتند . ولی چون درسال هفدهم هجری تازیکان لشکربر سرخوزستان آوردند اینان بتعصب نژاد و زبان بسوی آنان گرائیده و نهانی همدست شدند و برایرانیان بیرق دشمنی برافراشتند . سپس چون‌تازیکان برسراسرخوزستان‌دست یافتند بیشتری از اینان ببصره کوچیده در نهرتیری و مناذرجز اندکی بازنماندند.

طبری عبارتی مینویسد بخلاصه اینکه این‌طایفه ازقبیله معروف بنی‌تمیم بودند ونیای‌ایشان مرة‌بن‌مالك‌بن‌حنظله‌باگروه پیروان خودایرانیانرادرجنگی که بااردوان داشتند یاری‌کرد . دیگران ازتازیکان‌که اینکار اورا نه‌پسندیدند‌گفتند : «عمی»یعنی «کورشد و راه راست ندید » . ازآنهنگام او بنام «عمی» وپسرانش بنام «بنوالعمی» شناخته شدند . (٥)

از این عبارت طبری واز دیگر قرینه ها برمیایدکه این مرة بن مالك درزمان

---

٤ — نهرتیری درنزدیکیهای حویزه کنونی ومناذر درشمال یا شمال غربی اهوازودرکنار غربی‌کارون بوده و چون شهر دیگری نیز در نزدیکیهای دزفول بهمین نام بوده آنرا « مناذر صغری » و این را «مناذر کبری» میخوانده اند . درکتاب «شهرهای ایران»که بزبان پهلوی است نهر تیری‌رابا همین نام «ناهرتیرك» خوانده‌میگوید درزمان اژدهاك (ضحاك) ساختند . زندان ایرانشهر بود و «زندان اشکان» نام داشت . از اینجا میتوان‌پنداشت که ازشهرهای کهنه وباستان ایران بوده . ولی نتوان دانست که برای چه با این‌نام عربی معروف شده . شایدنام‌پارسی آنرا همین تازیکان بنوالعم تغییرداده اند . یا این نام راآرامیان بدانجا داده اند .

٥ — جلد چهارم تاریخ طبری چاپ مصرص ٢٠٨

اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی میزیسته و در جنگی که وی با اردوان اشکانی داشته یاری اورا نموده و چون درباره مهاجرت او وطایفه اش بخوزستان و نشیمن ساختنشان درآنجا نه طبری و نه دیگران چیزی ننگاشته اند ظاهر آنست که ازهمان زمان اردشیر یا پیش از آن در همانجا نشیمن داشته اند. از اینجاست که مااین طایفه را نخستین تازیکان میپنداریم که بایران درآمده اند.(٦)

گذشته‌از بنوالعم طایفه‌های دیگری‌رانیز شاپوردوم‌درخوزستان وپارس وبحرین وکرمان نشیمن داده بودکه بتفصیل خواهیم نگاشت.

جلوگیری ساسانیان ازمهاجرت تازیکان :

در زمان ساسانیان پادشاهی ایران رابطه بسیار باتازیکان و تازیکستان‌داشت.چه گذشته‌ازآنکه گروه‌بسی‌انبوهی‌ازتازیکان ازتنوخیان ولخمیان وبنوالعم ودیگران درخاك ایران(ازعراق وخوزستان‌وفارس وکرمان وبحرین)میزیستندورعیت‌ایران‌بودند حکمرانی‌تنوخیان‌در حیره که‌یکی‌ازمعروفترین حکمرانیهای‌تازیکان‌است‌وگذشته‌ازحیره‌و آن‌نواحی بربخش عمده ای ازتازیکستان نیز فرمانروائی داشت خودگماشته و زیردست پادشاهی‌ایران بود. چنانکه حکمرانی غسانیان درسوریاگماشته وزیر دست روم (روم شرقی)بود. وآنگاه چون آنهنگام ایران و روم دو دولت نیرومند و دو حریف پرزور بودندکه سررشته‌کارهای این بخش گیتی را در دست داشتند وشبه‌جزیره تازیکستان‌درسرحد خاك این دودولت نهاده بود هردو دخالت درکارهای آنجا داشتند. چنانکه‌داستان لشگرکشی ابرهه سردار حبشی بریمن ودست یافتن او بدانجا معروفست‌که چون رومیان پشتیبانی حبشیان را داشتند خسروانوشیروان سپاه فرستاده ایشانرا ازآنجا بیرون راند و تا آخر پادشاهی ساسانیان یمن‌وآن نواحی بدست ایرانیان بود.

با اینحال شهریاران ساسانی همواره از مهاجرت تازیکان بخاك ایران ممانعت

---

٦ — درکتاب «تازیکان درخوزستان» که هنوزچاپ نشده تحقیق مفصل و بسیار درباره بنوالعم و آغاز در آمد نشان بایران کرده ایم. دراینجا باختصاربسنده کردیم.

میکردند وجزاز آنانکه ازپیش مهاجرت نموده بودند یا برخی طائفه ها که خود آن شهریاران در برخی گرمسیرها جای میدادند جلودیگرانرا میگرفتند .

دراین‌زمان تازیکان بویژه عشیرهای بیابان‌نورد چندان با فراوانی وانبوهی روی بمهاجرت آورده وبسرحد های ایران نزدیك شده بودندکه اگراین جلوگیری نبود دراندك زمانی سراسر عراق و خوزستان وفارس وآن نواحی را فرا میگرفتند وچون بیشتر مردمان بیابان‌گرد و شتر چرانان بودند از خرابکاری و زیانکاری باز نمی ایستادند و باآن انبوهی بنه نشین ساختن ایشان وبکشت وکار واداشتنشان کار بس دشواری بود .

راستی این عشیرها و نزدیکیشان بسرحد های ایران در اینوقت خطربزرگی برای‌ایمنی وآرامش اینکشور بودوازاینجاست که شهریاران هوشمند ساسانی‌همواره مراقب جلوگیری ایشان بودند وحکمرانان تازی حیره که فرمان حکمرانی ازآن شهریاران میگرفتند وظیفه مهم شان نگهداری سرحدها و دوراندن آن عشیرها از خاك‌ایران‌بود.چنانکه‌حکمرانان‌غسانی‌همین‌وظیفه‌را درسرحد روم‌داشتندوازمهاجرت تازیکان بسوریا وآن نواحی ممانعت مینمودند .

این داستان معروف است که چون هرمز دوم شهریار ساسانی در گذشت و جانشین‌اوشاپور دوم کودك‌شیرخوار بود و کارهای کشورازسروسامان بیافتادعشیرهای تازیك فرصت یافته با فراوانی و انبوهی بسیار ازراه دریا به جزیره‌های جنوبی ایران وبفارس ریخته خودسرانه جای گزیدند و سالها ازهیچگونه زیانکاری وگزندوآزار مردم دریغ نمیکردند تاآنهنگام که شاپور بحدرشد رسیده سررشته کارهای کشور را بدست گرفت ونخست بدفع این تازیکان پرداخته ازهر کجاکه نشیمن گرفته‌بودند بیرون راند و انبوهی ازایشان بکشت . همچنان بنوتغلب وبنوبکرراکه در نواحی جزیره بگزند و آزار مردم برخاسته بودندگوشمال بسزا داد . وچون کتفهای‌تازیکان سوراخ کرده طناب میکشید بنام«ذوالاکتاف» معروف گردید .

طبری مینویسد شاپور با آنکه تازیکان را اینگونه سرکوفت طایفه هائی را از ایشان در ایران نگهداشته گروهی از بنو تغلب را در بحرین و دستهٔ از بنو عبدالقیس وبنوتمیم و بنوبکربن وائل را درکرمان، و بنوحنظله را در «رمیله» (۷) ازخاك اهواز نشیمن داد(۸) درجای دیگرمیگوید: «برخی قبیله‌های تغلب‌وعبدالقیس وبکربن وائل را درکرمان و توج (۹) واهوازبنشاند» . (۱۰)

داستان دیگری ازاینقبیل هجومهای بنوایاد بعراق وجزیره وجنگهای ایشان‌با لشگرهای ایران است. این داستان در ادبیات عربی شهرت بسیار دارد. ولی از تاریخها خبر درستی بدست نمی‌آید ومورخان (ازمسعودی وابن خلدون‌ودیگران) در اینباره سخنهای پراکنده و پریشان رانده اند. (۱۱) آنچه ما تحقیق کرده ایم

۷ - چنانکه نوشته ایم بنوالعم نیز، از بنوحنظله بودند و معلوم نیست مقصود از این بنوحنظله هم ایشان است یا دسته دیگری. ظاهرآنست که مقصود دسته دیگرباشد چه اگرمقصود ایشان بودند طبری بایستی تصریح کند. رمیله نیز معلوم نیست کجا بوده. ابن بلخی درفارسنامه میگوید: بنوحنظله را به بیابانها که‌میان اهواز وبصره بود تا دریا بنشاند».

۸ - طبری چاپ مصر جلد دوم ص ۶۷.

۹ - توج یاتوزشهری درفارس‌درنزدیکی‌کازرون بوده. تازیکان این نام رابا تشدید وزبر واو (بروزن‌هوز) میخوانند. ولی ازروی تحقیقی که ماکرده‌ایم نام درست‌آن شهر«توژ» یا «توز» با واو مجهول بوده زیرا درآنشهر پارچه کتانی نازکی می‌بافته‌اند که «توزی» معروف بوده‌وهمانست که شاعران پارسی درشعرهای خودنام‌آن‌رابرده‌اند، درآذربایگان هنوزهم پارچه های نازك شبکه داررا (که درطهران مشمشی معروفست) بهمین نام «توز» مینامند با واو مجهول. وچون قضیه معروف ومجهول درزبان آذربایگانیان وبرخی ولایت های دیگرصحیح ودرست‌بازمانده از اینجا یقین است که تلفظ درست نام آن شهر با واو مجهول بوده و تلفظ تازیکان آن را با تشدید ووزبر واو ازروی تصرفی است که آنمردم بعادت خود در آن نام‌کرده اند. درکتاب شهرهای ایران بزبان پهلوی‌نام‌این‌شهر را «توژك» میبرد. ابن بلخی درفارسنامه مینویسد: «توج بقدیم شهرك بزرك بوده است مقام عرب را شایدکه گرمسیرعظیم است‌ودربیان افتاده است. واکنون خود خرابست وازآن عرب که قدیم بودند کسی نماند. پس عضدالدوله قومی ازعرب شام بیاورد وآنجا بنشاند و اکنون اینقدر عرب که مانده اند ازنژادایشان‌اند».

۱۰ - طبری جلد دوم ص ۷۰.

۱۱ - ابن خلدون‌گاهی شاپوردوم وگاهی شاپور سوم را مینگاردکه آن قبیله را نابود ساخت ومسعودی دوقضیه زمان شاپور سوم وزمان خسرو انوشیروان را یکی دانسته‌لقیط را درزمان شاپور مینگارد باآنکه‌درشعرهای لقیط چند جا نام «کسری» برده میشودکه پیش از خسرو انوشیروان چنین نامی نبوده.

نخست درزمان شاپوردوم (ذوالاکتاف) یا پیش از آن دسته‌هائی از آن قبیله ازسرزمین خود کوچیده بمیان عراق وجزیره آمده بودند . وچون بتاخت وتاز وچپاول میپرداختند شاپور بدفع ایشان برخاست . ابن خلدون مینویسد : « نابودشان ساخت » .(۱۲)ولی بگواهی این بیت که بنام شاعری از آن قبیله معروفست :

علی رغم سابور بن سابور اصبحت

قباب ایاد حوالها الخیل والنعم (۱۳)

یقین است که ایشان هنوز پس ازمرك شاپور دوم درخاك ایران بوده وجنگهائی نیز با لشکرهای پسر اوشاپور سوم کرده اند و گویادرزمان این شاپور بوده که بنوشته مسعودی عراق راگذارده بخاك جزیره که دردست رومیان بوده رفته اند . (۱٤)

باردیگر درزمان خسروانوشیروان دسته های دیگری از آن قبیله بدانسوی رود فرات آمده درهنگام فرصت از رودگذشته درخاك عراق و جزیره بتاخت وتاز و چپاول میپرداختند و مدتها مایه آزار ونا امنی مردم بودند وجنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی بکشتند . (۱۵) خسرو انوشیروان ناگزیرشده چهار هزار سپاه بجنك ودفع ایشان فرستاد . در این وقت لقیط نام شاعری از بنوایاد در پایتخت ایران بود برای آگاهانیدن قبیله خود قصیدهٔ بس شیوائی سروده بدیشان فرستاد . سه بیت پائین از آن قصیده است :

یا قوم لا تامنوا ان کنتم غیراً

علی نسائکم کسری و ماجمعا

الا تخافون قوما لا ابالکم

امسوا الیکم کامثال الدبی سرعا

۱۲ — تاریخ ابن خلدون چاپ مصر جلددوم صفحه‌های ۱۷٤ و ۳۰۰ .

۱۳ — برغم شاپور پسر شاپور پیرامون چادرهای ایاد را اسبان وشتران وگوسفندان فراگرفته‌اند .

۱٤ — التنبیه والاشراف چاپ لیدن صفحه ۲۰۵ .

۱۵ — این جنك درتاریخهای عربی بنام «دیرالجماجم» معروفست . چه درپهلوی دیری رخ داد و تازیکان از کله های کشتگان پشته ای درآنجا ساخته بودند .

احرار فارس ابناء الملوك لهم

من الجموع جموع تلقط السلعا.(۱۶)

ابوالفرج مینویسد آن قبیله چندان سرگرم کارهای خود بودند که بدین پیغام و خبر لقیط وقعی نگذاشتند. تا آنهنگام که سپاه ایـران بسروقت شان رسیده جنك آغاز کردندوفراوانی از ایشان کشته بازماندگان‌را از خاك ایران بیرون‌راندند.(۱۷)

باری ازاین‌داستانها خوب پیداست که تازیکان هنوزقرنهـا پیش ازاسلام روی مهاجرت بایران آورده بودند وهمواره‌فرصت‌می جستند که خودرابدین‌سرزمین برسانند اگرجلوگیری شهریاران‌ساسانی نبود ازهمان‌هنگام عشیرهای فراوانی ازایشان‌سراسر ایران را فرامیگرفتند.

پس از پیدایش اسلام: در همان زمانهاکه از ناحیه ایران جلوگیری از مهـاجرت تازیکان‌میشد درسرحدهای جزیره وسوریا نیز سرحدداران رومی همین جلوگیری را میکردند. چه این عشیرهای بیابان نشین کـه بمهاجرت برخاسته بودند مایهٔ آزارمردم بودند واینجاست که هم‌نژادان خودشان نیز که‌درخاك ایران وروم بودند، ازتنوخیان‌وغسانیان بدشمنی ایشان برمیخاستند. درجانب‌غربی شبه جزیره وناحیهٔ حبشستان‌هم گذشته ازجنگ ودشمنی میانه حبشیان وتازیکان‌دریا درمیانه مانع ازمهاجرت بود.

شایداین نخستین‌باربود که گرداگرد تازیکستان‌راپادشاهیهای نیرومند همچون ایران‌وروم وحبشه فراگرفته راه مهاجرت را ازهرسوی بر روی‌تازیکان بسته بودند

۱۶ – ای مردم‌من! اگرغیرت دارید برزنان خود از خسرو وسپاهش ایمن مباشید – وای برشما مگر نمیترسید ازگروهی‌که همچون ملخ بسوی شما می‌شتابند – آزادگان ایران و زادگان شهریاران چندان‌انبوهند که‌کوه را ربودن میتوانند.

۱۷ – برای تفصیل این داستان درجلد بیستم‌آغانی ترجمه لقیط دیده شود.

باآنکه تازیکستان آن سرزمینی است که پیوسته باید درهای بیرون شدن از آنجا بر روی مردم بازباشد و پرروشن است که این جلوگیری ازمهاجرت برتازیکان بویژه برعشیرهای بیابان نشین ایشان بس تلخ ودشوار بود.

قرنها بدینسان گذشت و تازیکان روزبروز برانبوهی شمار و سختی کارشان میافزود وسرانجام ناگزیربودند که جنبش کرده راه مهاجرتی ازیکسوی برروی خود بازکنند. دراین هنگام پیغمبر اسلام درمدینه لوای دعوت برافراشت ویکی ازوعدها که او بقوم ومردم خودمیداد این بود که اگر دین اوراپذیرند عراق وایران وسوریا از آن ایشان خواهد بود. (۱۸) میتوان گفت که بیشتر درنتیجه آن محصوری چند صدساله وبخاطراین وعدها بودکه تازیکان بدانسان بیکبارشوریده بهجهانگیری و کشورگشائی برخاستند.

چنانکه خود این پیغمبر بارها میگفت (۱۹) کسی آن نیکی بمردم وطایفه خود نکرده که او بتازیکان کرد. خود چه نیکی بالاترازاین که این مردم پس از آنکه قرنها درسرزمین آنچنانی خودمحصور بودند وبیشتر باملخ وسوسمار میزیستند بیك جنبش در اندك زمانی نزدیك بیك نیمه جهان آنروزی را از آن خود کردند و خداوندان بهترین ودلکشترین سرزمینهای روی گیتی شدند. بیابان نشینانی که درسراسرافق خود تا هر کجاکه چشمشان کارمیکرد جزریگهای سیاه وزمینهای شوره زار نمیدیدند و «بهشت» بعقیده ایشان آن باغی بود که جویهای آب ازکف آن روان باشد اکنون ازسرحد ترکستان گرفته تا دامنه کوههای پیرینه زیباترین و خرمترین زمینها را از آن خویش کرده بودندودرهر کجاکه میخواستند بارو بنه بگشاده نشیمن میگرفتند

(۱۸) این داستان معروفست که درجنك معروف خندق درهنگام کندن خندق دورمدینه سنك بزرك وبس سختی پیدا شد که دیگران کندن وشکستن آن نتوانستند. خودپیغمبر کلنك بدست گرفته درهر کلنگی که بدان سنك زد برقی جهید: فرمود دربرق نخستین کوشکهای حیره ومدائن را. دربرق دومین کوشکهای روم ودربرق سومین کوشکهای صناء (یمن) را دیدم وجبرائیل بمن گفت که همه این کوشکها از آن پیروان توخواهدبود.

(۱۹) «انی والله ما اعلم شابامن العرب جاء قومه بافضل مماجئتکم به». طبری جلد ص ۲۱۷.

وهرگونه حکم وفرمانشان بربومیان روان‌بود . چنین نعمت و آسایش را اگرپیش‌از آن در خواب میدیدند هرگز باور نمیکردند .

باری جنگها و کشورگشائیهای تازیکان در آغاز پیدایش اسلام اگرهم بدستاویز نشر و ترویج آن دین بود در دیده تاریخ نگار جز جنبش وشورش برای باز کردن راه‌مهاجرت نباید شمرده بشود. چنانکه‌هرسرزمینی که مجاهدان وغازیان‌میگشادند بی درنك هجرتگاه عشیرها وقبیله ها میگردیدکه باکوچ وبنه خود ازتازیکستان روی بدآنجا می آوردند .

تاریخ ابن‌خلدون دراین باره خبرهای سودمندی دارد . چه درباره بسیاری‌از عشیرهای تازی آغازاسلام این عبارت را مینگارد : «درکشور گشائی های اسلام پراکنده شدند » . دربرخی مینگارد : «درآغازاسلام پراکنده شدندوکسی از ایشان در تازیکستان نماند » (۲۰)

این دوره مهاجرت که‌اسلام‌بروی‌تازیکان بازکرد درتاریخ آنمردم‌مانندنداشت اینکه اکنون درسراسر عراق و سوریا و مصر و برخی بخشهای دیگر افریقا بعربی سخن گفته میشود ، و همچنین اندلس و سیسیلیا و دیگر سرزمین‌ها که‌قرنها زبانشان عربی بوده بهترین دلیل است که‌تازیکان با همگونه فراوانی وانبوهی بدین‌سرزمینها ریخته بودند . چه برای نشرزبانی درمرزوبوم بیگانه ای جزکوچانیدن انبوهی از مردم آنزبان بدانجا و آمیزششان با بومیان راهی نیست .

اما درایران کسی تاکنون این تحقیق را نکرده که تازیکان که در آغاز اسلام این‌سرزمین بگشادند وقرنها بدست ایشان بودندتا چه اندازه بدینجاکوچیده‌و بیشتر درکجاها نشیمن داشتند و انجام‌کارشان چه بود . ما نیز در اینجا فرصتی راکه برای این تحقیق دربایست است نداریم . آنچه یقین است درقرنهای نخستین تاریخ هجری کمترشهری ازایران بودکه یك بخش عمده مردم‌آن از تازیکان نبودند .

۲۰ — « و تفرقوا علی بلادالاسلام فی‌الفتوحات ولم‌یبق‌لهم فی تلك‌البلاد ذکر» .(جلددوم تاریخ‌ابن‌خلدون دیده شود) .

چنانکه یعقوبی از مؤلفان قرن سوم هجری در کتاب « البلدان» که از یکایك شهر های ایران نام میبرد در این باره خبر های بس سودمندی دارد . چه درباره سیروان (۲۱) وصیمره و حلوان (۲۲) و دینور وقزوین ونهاوند و نیشابور و بخارا که از شهرهای بزرك و مهم ایران بوده‌اند این عبارت را می‌نگارد : « مردمش در آمیخته از تازیك وپارسی اند» . (۲۳)

درباره کرمانشاهان مینویسد: « بیشتر مردمش پارسی اند» . آذربایگان را مینویسد «مردمش پارسیان آذری و جاودانیان(۲٤) بودند و چون بدست مسلمانان گشاده شد تازیکان بدانجا فرود آمدند .کرج‌را (۲۵) که نشیمن ابودلف‌عجلی‌معروف و خاندان وپیروانش بود مینویسد : « مردمش پارسی اند مگر آنانکه از خاندان عیسی‌بن ادریس عجلی باشند یا از دیگر تازیکان که بدیشان پیوسته‌اند» . درباره‌قم مینویسد : «بیشتر مردمش از مذحج و از اشعریانند .» (۲٦) سپاهان را می‌نگارد : بیشتر مردمش ازبزرگان دهگانانند وگروهی نیز از ثقیف وبنی تمیم وبنی ضبه و خزاعه و بنی حنیفه و بنی عبدالقیس ودیگران بدانجا رفته‌اند » . درباره‌روستاهای گرمسیر و سردسیر کاشان می‌نگارد : «گروهی از تازیکان یمن ازقبیله همدان‌جای گزیده اند » . یکی ازروستاهای سپاهان‌را «تیمری» نامیده می گوید : « گروهی از تازیکان بنی قیس‌ازبنی هلال و دیگران نشیمن دارند ». ری را مینویسد:«تازیکش اندك است » . طوس را می‌نگارد : «گروهی از تازیکان از قبیله طی و دیگران هستند ولی بیشتر مردمش پارسی اند » . مرو را مینویسد : «گروهی ازتازیکان‌از

۲۱ — سیروان وصیمره‌دوشهر درپشت‌کوه وپیشکوه لرستان بوده‌اند .

۲۲ — حلوان شهری درچند فرسنگی قصرشیرین بوده .

۲۳ — « و اهلها اخلاط من‌العرب و العجم » .

۲٤ — مقصود پیروان بابك خرمی و استاد او جاویدان پسرسهل است .

۲۵ — شهرکی درمیانه همدان وبروگرد بوده . درمعجم‌البلدان میگوید نام پارسی‌آن«کره» است.

۲٦ — مذحج و اشعرهرکدام قبیله‌ای ازیمن بوده اند .

ازد و تمیم و دیگران در آنجا هستند» ، درباره هرات مینگارد: «گروهی از تازیکان نشیمن دارند». پوشنك‌را مینگارد : «تازیکش اندکست» . درباره همگی خراسان مینویسد : « درهمه شهرهای خراسان گروهی از تازیکـان از مضر وربیعه و دیگر تیرهای یمن هستند مگر در اسروشنه که مردمش تازیکان‌را راه نمیدادند تا آنگاه که مردی ازبنی شیبان بدانجا رفته نشیمن ساخت وزنی ازایشان بگرفت » .

انبوهی تازیکان درآذربایگان :

از نوشتهای دیگر مورخان و جغرافی نگاران آن دوره‌نیز با دقت و جستجو توان دریافت که تازیکـان چون ایـران بگشادند نه تنهادین‌نوین‌خودرا نشر دادند بلکه خودشان نیز درهرگوشه و نقطه با فراوانی و انبوهی نشیمن ساختند . بویژه دربرخی جاها که بیشتر و انبوه‌تر از دیگر نقطه ها بودند . (۲۷)

از جمله درآذربایگان با آنکه نقطه دوردستی است از روی کاوش و تحقیق که ما نموده ایم تازیکان بسیارتر وفراوان‌تر ازدیگر جاها بوده‌اند . علت هم‌دوچیز بوده : یکی آنکه مردم این‌سرزمین بآسانی زبون دشمن نگشته وپس ازخونریزی های بسیار بودکه یوغ بندگی تازیکان بگردن گرفتند . اگرچه در سال ۲۲ هجری که حذیفةبن الیمان بدینجا تاخت سپاه آذربایگان چون تازه ازجنك واجرود(۲۸) برگشته و ازشکستی که درآن جنك از تازیکان یافته بودند بیم و ترس بر ایشان چیره گشته بود بیش ازچندروز جنك و ایستادگی نتوانسته وناچار ازحذیفه زینهار خواسته پیمان آشتی وفرمانبرداری بستند . ولی آتش کینهٔ این دشمنان بیگانه را همواره‌دردل‌داشتند ودرهرهنگام‌که فرصت میدیدندبشورش‌و کینه‌جوئی برمیخاستند و از اینجاست که مسلمانان آذربایگان را از سرزمینهای با زور گرفته شده (۲۹) می‌شمردند .

۲۷ – یکی ازاین جاها خوزستان بوده چنانکه درکتاب (تازیکان در خـوزستان» در ایـن بـاب شرح مفصل نگاشته ایم .

۲۸ –برای تفصیل این جنك بخش نخستین همین‌کتاب صفحه هشت دیده شود .

۲۹ – (الاراضي المفتوحة عنوة) . اینگونه زمینها درفقه حکم خاصی دارد .

وانگاه درکوهستانهای پیرامون آذربایگان مردمان جنگی و دلیر همچون گیلان و تالشان و موغان نشیمن داشتندکه گردن به فرمانروائی تازیکان نگذارده استقلال و آزادی خود را از دست نهشته بودند. از اینرو تازیکان ناگزیربودندکه پیوسته‌دسته های انبوهی ازمجاهدان وغازیان درآذربایگان پاسبان بگذارند.طبری مینویسد همواره ششهزار تن جنگجو از کوفه بدانجا فرستاده شده هر چهار سال یکبار عوض میشدند. (۳۰)

علت دیگر خرمی و سرسبزی آذربایگان بودکه یکی ازبهترین و دلکشترین قطعه‌های ایران و سرزمینی است که یکسوی آن سردسیر و ییلاق وسوی دیگرش گرمسیر و قشلاق است. چمنهای بس خرم و چراگاه های فراوان، هم کوه های بلند و هم دشتهای بسیار پهناور دارد، که ازهرحیث‌برای زندگی ایل وعشیره‌بهترین نقطه وجای میباشد. ازاینجاست که‌چون گشاده شده‌اندك زمانی نگذشت که عشیره ها وقبیله دهای تازیك از هرسوی ـ ازکوفه وبصره و جزیره و سوریا و یمن ـ روی بدانجا آوردند.

ازگفته یعقوبی آوردیم که آذربایگان چون گشاده شد تازیکان بدانجا فرود آمدند. (۳۱) اوهمچون عبارتی را جز درباره آذربایگان ندارد. بلاذری‌نیز ازگفته واقد نام اردبیلی مینگارد که چون آذربایگان گشاده شد عشیر های عرب‌از کوفه وبصره وشام‌روی بدانجاآوردندوهر گروهی تاآنجاکه توانستند دست‌انداختند وبرخی زمینها را ازبومیان خریداری کردند. روستائیان دیه‌های خودرا برای‌پاسبانی بدیشان سپرده خویشتن برزگری ایشان پذیرفتند. (۳۲) در جای دیگراشعث‌بن‌قیس را که درزمان خلیفه عثمانی والی آذربایگان بود مینگارد: « مردمی ازعرب ازاهل

۳۰ ـ طبری جلد پنجم ص ٤٥

۳۱ – «ثم نزلتها العرب لما افتتحت». البلدان یعقوبی چاپ لیدن ص ۲۷۲.

۳۲ – (اخبرنی و اقد ان العرب لما نزلت اذربیجان نزعت الیها عشائرها من‌المصرین والشام وغلب کل قوم علی ما امکنهم و ابتاع بعضهم من‌العجم‌الارضین والجئت الیهم‌القری‌للخفارة فصاراهلها مزارعین‌لهم».

عطا و دیوان (۳۳) در آنجا بنشانده فرمود مردم را باسلام خوانند » . باز در جای دیگر اشعث راکه باردیگر در زمان خلافت امام علی بن ابیطالب والی آذربایگان بود مینگارد : «دراردبیل گروهی را ازاهل عطاودیوان فرود آورد» . (۳٤)

از یك نوشته ابوالفرج در اغانی بر میاید که تازیکان در آذربایگان درقرنهای نخستین و دومین اسلام بس انبوه تر از آن بودند که از این نوشته ها پیداست. چه او در سرودن داستان زد وخورد های پیاپی بنی تغلب با بنی قیس که در زمان خلافت عبدالملك بن مروان در نواحی جزیره رخ میداد مینویسد : « تغلب پیش مهاجران خود که در آذربایگان بودند فرستاد و شعیب بن ملیل با دوهزار سوار بیامد» . (۳٥) از این عبارت پیداست که تنها ازیك عشیره بنوتغلب دوهزارخانوار بیشتردر آذربایگان نشیمن داشته اند . عشیرهای دیگر را نیز بدیشان قیاس میتوان نمود .

یعقوبی درکتاب تاریخ خود نیز عبارتهائی دارد و ازگفته های او برمیاید که گذشته ازعشیرهائی که درآغاز کشورگشائی تازیکان بآذربایگان آمـده بودند در اواخر قرن دوم هجری مهاجرتهای تازه رخ داده وعشیرهای فراوان دیگر بدانجادر آمدند . چه او می‌نگارد : ابو جعفر خلیفه عباسی « یزید بن حاتم سلمی را والی آذربایگان ساخت و او یمانیان «قبیله های یمنی» را ازبصره بدانجا آورد و نخستین کسی بود که ایشان را آورد . روادبن مثنی ازدی را به تبریز تا نواحی «بذ» فرود آورد ومربن علی طائی را به نریز (۳٦) و[. . .] همدانی را بمیانه فرود آورد و قبیله های یمن را درهرکجا پراکنده ساخت که از نزاریان (۳۷) کسی جز ازصفوبن لیث عتبی وپسرعموی او بعیث پسرحلبس در آذربایگان نبود » .(۳۸)

---

۳۳ – مقصود از اهل عطا و دیوان کسانی اند که از بیت‌المال حق سالانه میگرفتند .

۳٤ ـ فتوح البلدان چاپ مصر صفحه های ۳۳٦ و ۳۳۷ .

۳٥ – اغانی چاپ مصرجلد یازدهم صفحه ٥۹ .

۳٦ ـ نریزجائی درنزدیکهای اردبیل بوده .

۳۷ ـ مقصود قبیله‌های نجد و حجاز است .

۳۸ – تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم صفحه ٤٤٦ .

بلاذری این موضوع را مشروحتر از یعقوبی آورده مرند را مینویسد . «دیه کوچکی بود که حلبس پدر بعیث فرود آمده سپس بعیث استوارش ساخت ومحمد پسر او کوشکهائی در آنجا بنیاد گذاشت» . ارومی را میگوید صدقة بن علی با مردم آنجا جنك کرده چیرگی یافت و او و برادرانش کوشکهائی در آنجا بنیادگذاردند . تبریز را مینگارد : «رواد ازدی فرود آمد سپس و جناء پسر او در آنجا بود و او و برادرانش در آنشهر بنیادها گذاردند . اوبا باروئی استوارش ساخت ومردم باوبدانجا فرود آمدند». میانه وخلباثا (۳۹) رامینویسد : «نشیمن همدانیان(۴۰) است و عبدالله بن جعفر همدانی محله خود را در آنجا شهری ساخته است» . کوره برزه (۴۱) را مینویسد : «از آن اودیان است وکرسی اش از آن یکی ازایشاناست که مردم را بدانجاگرد آورده دزی بنیاد گذارده» . نریز را میگوید : «دیهی بودو کوشك کهنه و درهم شکسته ای داشت مربن عمرو (۴۲) موصلی طائی فرود آمده بنیاد ها در آنجا گذارد وپسرانش را در آنجا نشیمن داد سپس اینان کوشکهائی در آن دیه بنیاد گذارده شهرش ساختند و بازارجابروان(۴۳)رابنیادنهاده بزرگش ساختند و سلطان (۴۴) این بازاررا بدیشان داد که بی آنکه والی آذربایگان دخالتی بنماید دردست دارند» . سراب را مینگارد: «گروهی ازکنده نشیمن دارند» . (۴۵)

استخری و ابن حوقل در اواسط قرن چهارم هجری عربی وپارسی هر دو را زبان آذربایگان مینویسند . ابن حوقل می گوید :« آنانکه بفارسی سخن میگویند

۳۹ ـ معلوم نیست درکجابوده . درکتاب ابن‌فقیه که این عبارت های بلاذری راآورده «جیلبایا» مینویسد .

۴۰ ـ مقصود قبیله همدان است نه شهرچه نام شهر اصل وصحیح آن باذال نقطه‌داراست .

۴۱ ـ چنانکه ازنوشته خود بلاذری درجای دیگربرمیاید نام کوره با محالی بوده که اکنون بنام افشار صاینقلعه معروفست . شهری نیز بهمین‌نام درآن کوره بوده است .

۴۲ ـ چنانکه گذشت درنوشتهٔ یعقوبی پدراو «علی» نامیده شده‌وگویا آن درست باشد چه نام پسرمر را میدانیم که علی بوده .

۴۳ ـ جابروان یکی از شهرهای کوچك آذربایگان بوده . یاقوت مینویسد درنزدیکی تبریز بود ولی‌از همین نوشته بلاذری برمیاید که در کوره نریز ودرنزدیکی‌های اردبیل بوده است .

۴۴ ـ مقصود دربار خلافت است .

۴۵ ـ فتوح‌البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۳۸ و ۳۳۹ .

بعربی نمیفهمند و بازرگانان وزمینداران آنرا نیکو میدانند » . (٤٦) این نوشته ها نیز دلیل است که تازیکان دراین نواحی چندان فراوان وانبوه بوده اند که عربی یکی اززبانهای بومی بشمار میرفته است .

باری چنانکه از گفته یعقوبی و بلاذری آوردیم یکی از خاندانهای تازی در آذربایگان رواد ازدی و پسران او بوده که نخست خداوند تبریز و آن نواحی بودند وسپس در اواخر قرن چهارم هجری پادشاهی همگی آذربایگان را از آن خود ساختند. موضوع این کتاب سرگذشت و تاریخ این خاندان است .

٤٦ ـ کتاب استخری چاپ لیدن ص ۱۹۱ وکتاب ابن‌حوقل چاپ لیدن ص ۲۵۰ .

گفتار نخستین

پیشینیان خاندان

روادیان تازی و روادیان کردی : باید دانست که درقرنهای چهارم و پنجم هجری که بخش بیشتر گفتگوی ما دراین کتاب از آن زمانهاست در آذربایگان و این نواحی دو خاندان مهم بنام « روادی » معروف بودند: یکی خاندان رواد ازدی که موضوع این کتاب است و چنانکه گفته ایم نژاد تازی داشتند . دیگری خاندان محمد بن شداد که حکمرانان اران و شدادیان معروف بودند وچون نژاد کردی داشتند و از تیره معروف «روادی» (۱) بودند «روادیان» نیز خوانده میشدند .

شباهت ظاهری این دو نام که بیکسان نوشته‌میشوند مایه اشتباه برخی مؤلفان شده که ما خواهیم نگاشت . اما در گفتن و خواندن گویا تفاوتی میانه دو نام بوده است . چه ابن خلکان «روادی» نام طائفه کرد را بازبر را و واو مینویسد و معلوم است که واو بی‌تشدید است (۲) ولی «رواد» نام آن‌مرد تازیك که نیای روادیان موضوع کتاب ماست گویا با تشدید واو بوده . چه فیروز آبادی در قاموس این کلمه را که نام کس دیگری نیز بوده بروزن «شداد» ضبط میکند . (۳) و آنگاه قاعده زبان عربی دلالت دارد که این کلمه بروزن «فعال» با تشدید عین باشد چنانکه بسیاری ازنامهای معروف تازی بهمین وزن است . همچنین دربیت پائین قطران :

یکی بگوهر شداد و زو بگوهر بیش   یکی زتخمه روادوزو بملك افزون (٤)

۱ – ایل بزرگی از کردان دراشنوبه وآن نواحی مینشستند و «هذانی» خوانده میشدند . این «روادیان» تیره‌ای ازایشان بودند و در ارمنستان نشیمن گرفته بودند. ابن‌اثیرمینویسد این‌تیره بهترین کردان‌بودند. صلاح‌الدین ایوبی معروف نیزازاین طایفه بوده است .

۲ – جلد دوم ابن‌خلکان ترجمه صلاح الدین ایوبی دیده شود .

۳ – ماده «رود» دیده شود .

٤ – از قصیده ایست که قطران درستایش امیر ابوالحسن شدادی و امیرابومنصور وهسودان روادی‌سروده درنسخها بجای کلمه رواد «دارا» است ولی بی شك غلط واز دستبرد رونویسان است و درست آن‌روادست.

وزن شعر خواستار آنست که کلمه «رواد» با تشدید واو باشد . (۵)

بهرحال دراین کتاب درهمه جا مقصود ما از «روادیان» اینخاندان تازی است ودرهرکجاکه مقصود آن تیره کردی یا خاندان شدادی باشد آشکارخواهیم نگاشت

۱ ـ رواد پسر مثنی ازدی : پدرکلان و نیای نخستین خاندان است . ازد یکی ازقبیله‌های معروف یمن بود و درآذربایگان گروهی از آن قبیله نشیمن داشتند . اما درباره روادجز دو خبرکوتاه که یکیرا یعقوبی و دیگری را بلاذری نگاشته و ما ترجمه هر دورا آورده ایم دردست نیست. چنانکه دیدیم یعقوبی پدر رواد را «مثنی» (٦) مینامد و بنوشته او در زمان خلافت ابوجعفر منصور عباسی بود که یزیدبن حاتم والی آذربایگان اورا با دیگر یمنیان‌از بصره بآذربایگان آورد وتبریز و نواحی آنرا تا شهر بذ بدو سپرد . (۷) این‌شهربذ که سپس بجهت خروج بابك خرمی در آنجا معروف گردید درکنار رود ارس از این سوی نهاده بوده و اکنون جایگاه درست آن پیدانیست . از روی تحقیقی که ما کرده ایم درخاك «قرجه داغ» کنونی درشمال وبالاسر شهر اهر یا اندکی مایل‌بشرق نهاده بوده است . ازاینرو باید گفت که خاك قرجه داغ نیزبدست رواد بوده .چنانکه اهر و ورزقان را دردست جانشینان اوخواهیم دید .

رواد را تا آنجا که ما دانسته‌ایم سه‌پسر بود: وجناء ، محمد ، یحیی که‌داستان هرسه را خواهیم نگاشت . (۸)

---

۵ ـ درکتابهای ارمنی این نام «روود» Ռովդ نوشته شده‌است ولی یقین‌است که‌تحریف کرده‌اند .

٦ ـ دربرخی نسخها «مبنی» است ولی گویا مثنی‌درست‌ترباشد .

۷ ـ « و انزل الرواد بن المثنی الازدی تبریز الی‌البذ» . جلد دوم تاریخ یعقوبی چاپ بریل‌صفحهٔ٤٤٦

۸ ـ درکتاب فهرست ابن‌الندیم (صفحه ۳٤۳) درسرگذشت بابك خرمی وآغاز زندگانی او مینویسد ؛ «زمانی هم درروستای سراب با شبل بن منقی ازدی بود» . میتوانگفت که بجای «منقی» در این عبارت «مثنی» درست است و این شبل برادر رواد بوده .

۲ ـ وجناء پسر رواد : ازو نیز خبراندکی دردست است . طبری درباره بعیث پسر حلبس خداوندمرند مینویسدیکی ازسالوکان(۹) این وجناء بود.ازاینجاپیداست که این‌وجناء باسرکشی وخود سری میزیسته‌است چنانکه بیشتر سران آذربایگان دراین زمانها همین حال را داشتند . هم طبری درباره محمد پسر بعیث مذکورمینگارد او دز شاهی راکه درمیانه دریاچه ارومی است ازوجناءگرفته بود (۱۰) ازگفته‌بلاذری نیز آوردیم که وجناء و برادرانش‌در تبریز بنیادهائی‌نهادند و او آنشهررا با بارو استوار ساخت تا مردم بدانجا فرود آمدند .(۱۱) همو درجای دیگردرباره مراغه مینویسد : «چون وجناء ازدی وصدقة بن‌علی مولی ازدبشوریدند وسر بیاغیگری آوردند و خزیمة‌بن خازم بن خزیمه درزمان‌خلافت رشیدوالیگری ارمنستان و آذربایگان یافت باروی آنجا را بنیاد نهاده استوارش ساخت و آنرا شهری‌کرد و سپاه انبوهی در آنجا فرود آورد ... » . از این عبارت پیداست که وجناء درزمان خلافت هرون‌الرشید بهمدستی صدقه‌بن علی خداوند ارومی که شایداززیر-دستان او بوده سربشورش و یاغیگری بر آورده بودند وقضیه بس مهم بوده که والی آذربایگان مراغه را دربرابر ایشان استوار ساخته‌وسپاه انبوهی درآنجا فرودآورده است . شگفت است که طبری و دیگران هرگز نامی ازاین حادثه نمیبرند و نتیجه این شورش وپایان‌کار وجناء پاك تاریك ونامعلوم است .

---

۹ – سالوك کلمه فارسی وبمعنی راهزن وقولدور است . تازیکان عربی اش ساخته «صعلوك» میگویند.

۱۰ – جلد دهم تاریخ طبری صفحه ۳۰۸ . عبارت طبری دراینجا یك غلط صریحی دارد زیرا مینویسد: « وذلك ان محمدبن البعیث کان فی قلعة له حصینة تسمی شاهی‌کان ابن‌البعیث اخذ ها من‌الوجناء بن الرواد عرضها نحومن فرسخین وهی من کورة آذربیجان وله حصن آخرفی بلادآذربیجان یسمی تبریزوشاهی امنعهما » . کلمه تبریز دراین عبارت غلط است چه‌گذشته ازآنکه تبریز شهر بود نه دز خداوند آن وجناء بود نه‌محمدپسر بعیث . خود طبری درجای دیگر (جلد یازدهم ص ۳۲) بجای تبریز «یکدر» مینویسد. شاید این‌یکی)درست‌باشد.

۱۱ – « و اما تبریز فنزلها الرواد الازدی ثم‌الوجناء بن الرواد و بنی بها و اخوتة بناء وحصنها بسور فنزلها الناس معه » . در این عبارت سیاق خواستار آنست که فاعل فعل «بنی» و جناء باشد ولی معنی و مطلب خواستار است که فاعل رواد باشد . بهرحال ما ظاهر عبارت راگرفته ایم :

۳ - محمد پسر رواد: پس از وجناء حکمرانی داشته و ازو بیش از پدر و برادرش آگاهی داریم. ابن الندیم در کتاب «الفهرست» درشرح آغاز جوانی بابك خرمی می‌نگارد: «مدت دوسال درتبریز نزد محمدبن رواد ازدی کار میکرد و از آنجا هجده ساله به نزد مادرش بازگشت». (۱۲) وچون خروج بابك را درسال ۲۰۱ نوشته اند از اینجا پیداست که آغاز حکمرانی محمد سالها پیش از آن تاریخ بوده است.

یعقوبی درحوادث سال ۱۹۸ که ابی السرایا درکوفه خروج کرده و درهرسوی سرکشان وگردنکشان برخلیفه مأمون شوریده بودند مینویسد: «بآذربایگان هم محمد پسررواد ازدی ویزیدبن بلال یمنی ومحمدبن حمیدهمدانی وعثمانی ابن افکل وعلی بن مرطائی چیره شده بودند». (۱۳)

همو مینگارد مأمون [درسال ۲۰۵] عیسی بن محمدبن ابی خالدرابوالیگری ارمنستان و آذربایگان فرستاد اوچون بدانجا رسید محمدبن روادبن مثنی وهمگی سران آن سرزمین پیش او آمدند. (۱۴)

طبری نیز در داستان یاغیگری محمدبن بعیث و شرح دزهای او نام محمدپسر رواد را برده میگوید روستای دهخوارقان «داخرقان» نیز اورا بود. (۱۵)

همو در سال ۲۱۲ مینویسد مأمون محمدبن حمید طوسی را از راه موصل برای پیکار بابك فرستاد و اوعلی بن مر و دیگر همگنان اوراکه بآذربایگان چیره

---

۱۲ – الفهرست چاپ اروپا ص ۳۴۳.

۱۳ – تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۴۰ ـ محمد در تبریزو علی‌بن مر درتبریز بوده اند. همدانی نیز گویا درمیانه بوده. عثمان هم گویا اودی و دربرزه بوده (کتاب بلاذری چاپ مصر ص ۳۱۸ دیده شود) اما یزیدبن بلال معلوم نیست درکجا بوده.

۱٤ – ص ٥٦٤.

۱۵ – تاریخ طبری چاپ مصر جلد یازدهم ص ۳۲ – حادثه یاغیگری پسر بعیث درسال ۲۳٤ بوده‌وطبری این شرح را درباره پسررواد درحوادث آنسال مینگارد. ولی بقین نیست که محمد پسررواد تا آنسال زنده‌بوده. زیرا چنانکه خواهیم نگاشت گویا درآن هنگام برادراویحیی حکمرانی داشته است.

گشته بودند دستگیر ساخته پیش مأمون فرستاد . چنانکه از گفته یعقوبی آوردیم یکی از همگنان علی بن مر محمد پسررواد بود واز اینجا میتوان گفت که محمد بن حمید اورا نیز دستگیر ساخته و ببغداد فرستاده است . ولی اووعلی بن مر باردیگر بآذربایگان آمده و سالها پس از آن هر کدام درجای خود حکمرانی داشته‌اند. چه ابن خردادبه که کتاب خود را درسال ۲۳۰ تا ۲۳٤ تألیف نموده درشمردن شهرهای آذربایگان باز تبریز را از آن محمد بن پسررواد ، و مرند را از آن محمد پسربعیث وموغان را از آن شکله نامی ، و جابروان ونریزرا از آن علی بن مر مینگارد . (۱٦)

۴ -یحیی پسررواد : ازو بیش از این خبری نیست که یعقوبی در داستان یاغیگری پسر بعیث و دستگیری او بدست حمدویه بن علی در سال ۲۳۵ که به بغدادش بـرد مینگـارد : « یحیی پسر رواد را نیز بیاورد » . (۱۷) از اینجا میتوان پنداشت که اوپس ازبرادرش محمد حکمرانی و بزرگی داشته وگرنه چرا بایستی حمدویه دستگیرش ساخته ببغداد ببرد .

در اینجا سخن ما از پیشینیان روادیان بپایان میرسد و از این پس تا یکقرن و بیشتر از آن خاندان آگاهی نیست تا آنهنگام که در نیمه های قرن چهارم هجری ابوالهیجاء روادی بنام خداوند اهر وورزقان شناخته میشود و سپس پادشاهی سراسر آذربایگان مییابد . چنانکه درگفتار دوم خواهیم نگاشت . در اینجا برخی سران و سرکشان تازی آذربایگان راکه با رواد و پسرانش همروزگار بودندو نامهاشان در تاریخها دیده میشود می نگاریم :

خداوندان مرند: از این خاندان سه تن بیشتر شناخته نیست . حلبس پدر خاندان را نگاشتیم که ازقبیله عتبی و ازکسانی بودکه در زمان خلافت ابوجعفر منصور بآذربایگان آمدند و او مرندراکه بنوشته بلاذری آن

۱٦ – المسالك و الممالك ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۱۹ .

۱۷ – تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۹٤ .

هنگام دیه کوچکی بود برای نشیمن خود برگزید. پس از مرگ او پسرش بعیث جانشینی یافته چنانکه از گفته طبری آوردیم از سالوکان و جناء پسر رواد بود. بنوشته بلاذری او بارو گرد مرند کشیده استوارش ساخت.

پس از مرگ بعیث هم پسرش محمد جانشینی یافته بآبادی مرند بسیار کوشید و در آنجا کوشکهائی بنیاد نهاد.

این محمد مرد با فرهنگ و دلیر و شاعر بود. بنوشته طبری شعرها نیز بزبان پارسی یا آذری داشته و میان آذربایگان معروف بوده (۱۸) که اگر تا امروز میماند از کهنه ترین شعرهای پارسی بشمار بود و ارزش شایانی در بازار ادبیات داشت. مرند در زمان او شهر بزرگ وزیبائی گردیده بود. طبری مینویسد گرداگرد آن دو فرسنگ بود و گذشته از باغهای فراوان درون شهر بیرون آنرا نیز از هر سوی باغها فراگرفته بودند و جز راه دروازها باز نبود.

محمد دو دز نیز داشت یکی دز شاهی که میانه دریاچه ارومی بر روی جزیره کوچکی نهاده (۱۹) و همواره از استوارترین دزهای آذربایگان بشمار بوده. دیگری در بیرون دریاچه که طبری نام آنرا «یکدر» مینویسد و جای درست آن پیدانیست. دز شاهی را طبری مینویسد محمد وجناء گرفته بود. از اینجا پیداست که محمد همچون پدر خود بعیث زیردستی و جناء را نداشته بلکه بروی چیره بوده است.

در سال ۲۰۱ چون کار بابك خرمی در بذ بالا گرفت و روز بروز برزور و نیروی او می‌افزود محمد با او طرح دوستی ریخته بلکه بنوشته یعقوبی پیروی آیین اورا پذیرفت (۲۰) و همواره سرکردگان بابك راکه بدینجا و آنجا فرستاده می‌شدند بخانه خود فرود آورده میزبانی میکرد. تا در زمان خلیفه معتصم که طاهر بن ابراهیم نامی

۱۸ – از گفته کسی که نام او از نسخها افتاده میآورد: «درمراغه گروهی از پیرمردان آنجا شعرهائی از پسر بعیث بپارسی برای من خوانده گفتگوی فرهنك و دلیری او را میکردند اورا خبرها و داستانهاست».

۱۹ ـ آن جزیره اکنون نیز بنام شاهی معروفست و همگی دریا را بنام دریاچه شاهی میخوانند.

۲۰ – تاریخ یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ۵۷۷

را بوالیکری آذربایگان و بجنگ بابك فرستاد پسر بعیث ترسیده نامه بمعتصم نوشته فرمانبرداری آشکار ساخت و از بابك بیزاری جست . در این زمان عصمت نامی از سپهبدان بابك (۲۱) که با سپاهی روانه جائی بود بعادت پیشین برمحمد فرود آمد. محمد بمیزبانی وپذیرائی برخاسته ولی شبانه عصمت را با چندتن دیگر از نزدیکان او درحال مستی دستگیر ساخته به‌بغداد فرستاد و بسیاری ازهمراهان او را بکشت (۲۲) یعقوبی مینویسد معتصم از اینکار محمد بسی خورسند گردیده باسحق بن ابراهیم برادر طاهر گفت : « نزد برادرت چیزی نمیبینم و مردانگی جز در پیش پسر بعیث نیست » . (۲۳)

شورش محمد در مرند :

از این پس از محمد خبری نیست تا آنهنگام که در سال ۲۳۴ اورا در بغداد دربند و زندان می‌بینیم و معلوم نیست کی و برای چه اوراگرفته بدانجا برده اند . و درهمانسال او ازبغداد گریخته در مرند بیرق یاغیگری برمیافرازد . طبری این داستان را بتفصیل نگاشته میگوید پسر بعیث مدتی دربند بود تاکسانی ضامنش شدند و آزادی یافته در بغداد میزیست . در سال ۲۳٤ متوکل خلیفه بیمار شد ولی به پسر بعیث خبرمرگ او را رساندند . اوفرصت یافته بمرند شتافت ودر آنجا بیرق شورش ونافرمانی برافراشت و فتنه جویان ازهرسوی روی بدانجا آورده دو هزار و دویست تن کمابیش براو گرد آمدند . چون محمدبن حاتم والی آذربایگان در دفع او کوتاهی میکرد مأمون حمدویه بن علی را والی آذربایگان ساخته با ده‌هزار سپاه بدانجا فرستاد . پسر بعیث ابزار محاصره نشینی را فراهم‌ساخته بود وچون چشمه‌های آب بسیار درمرند

۲۱ – شگفت است که یعقوبی این عصمت را «خداوند مرند» مینگارد و میگوید محمد اورا فریفته دخترش را بزنی گرفت و بمرند بمیهمانی اورفت وسپس اورابمیهمانی بخانه خودخواند با آنکه یقین است که مرند ازآن خود محمد بوده‌است .

۲۲ – طبری جلد دهم ص ۳۰۷ و ۳۰۸ .

۲۳ – یعقوبی چاپ بریل جلد دوم ص ٥۷۸ .

است مدت محاصره بدرازی انجامید متوکل زیرك ترکی را با دویست هزار؛ (۲٤) سوار بیاری حمدویه فرستاد . و چون بازکاری نتوانستند عمرونامی را با نهصد تن فرستاد . وچون بازکاری پیش نرفت بغا سرکرده معروف را با چهارهزارتن فرستاد . حمدویه و عمرو و زیرك درختهای گرداگرد مرند را صد هزار درخت بیشتر بریده‌و گرد شهررا فراگرفته دربیست جا منجنیق برپاکرده بودند . کسان محمد نیزدلیرانه کوشیده با شمشیر ونیزه و فلاخن میجنگیدند وهشت ماه شهررا نگهداشته بودند. چون بغارسید جنك بر سختی خود افزوده کار برمحمد وکسانش دشوارتر گردید . دو برادر او صقر و خالد و برخی خویشاوندان وپیروانش ازشهر بیرون آمده ازبغا زینهار گرفتند و درهای شهررا برروی سپاه او باز کردند . محمد درهنگام گریختن گرفتار شده خانه اش را تاراج کردند . بغا اورا با برادران وخواهران ودخترانش و با دستهٔ انبوهی ازپیروانش درسال ۲۳۵ به‌بغداد آورد .

طبری ازگفته علی‌بن جهم شاعربنام تازی آورده که چون محمد پسر بعیث را پیش متوکل آوردند فرمود گردنش بزنند . چون نطع (۲۵) بگستردند و دژخیمان بیامدند متوکل نکوهش اوآغاز کرده با خشم و تندی گفت : چه چیز ترا بدینکار واداشت محمد ! ؟ . گفت : « بدبختی یا امیرالمومنین ! » و بیدرنگ این بیت ها خواندن گرفت :

ابی الناس الا انك الیوم قاتلی — امام الهدی‌والصفح بالناس اجمل
و هل انا الا جبلة من خطیة — و عفوك من نور النبوة یجبل
فانك خیر السابقین الی العلی — ولا شك ان خیر الفعالین تفعل

۲٤ – عبارت طبری «دویست‌هزار» است ولی بی‌شك اشتباه است چه فرستادن اینهمه سپاه برای گرفتن مرند باورکردنی نیست . ابن‌اثیر ملتفت این نکته شده «هزار» اش انداخته دویست تن مینویسد . بعقیده ما این نیز درست نیست زیرا فرستادن دویست تن ازبغداد بیاوری نه‌هزارتن معنی ندارد . گویا درست‌عبارت «دوهزار»باشد و شاید دراصل خبربارقم هندسی بوده طبری درخواندن صفرها اشتباه کرده است

۲۵ – پوستی راگویند که درهنگام کشتن کسان درپیش خلیفه درزیرپای ایشان میگستردند.

معنی آنکه : «مردم باور ندارند جز اینکه تو امروز مرا خواهی کشت ،ای پیشوای رستگاری ـ با آنکه بخشایش زیبنده تر است بمردم سرشت من جزازخطا نیست ولی بخشایش تو از نور پیغمبری سرشته است ـ توبهترین کسی هستی که به بلندی و بزرگواری پیشی میجوئی و بی گفتگوست که زیبنده ترین اندو کار را خواهی کرد !» .

علی میگوید متوکل بسوی من برگشته گفت : «همانا اورا فرهنگ هست».من پاسخ محمد را داده گفتم : « بیگمان باش که امیرالمؤمنین بهترین آندو کاررا میکند وبرتو می بخشد» متوکل نیز گفت : « برخیز و بخانه‌ات برگرد !» و از سر خون او درگذشت . طبری بروایت دیگری مینویسد که معتز پسر متوکل که این هنگام پیش پدرش بود شفاعت محمد راکرده ازکشتن آزادش ساخت .

ولی بهرحال محمد باز آزاد نبوده ودر بند وزنجیر بوده . چه طبری‌وابن‌اثیر هردو مینویسند که زنجیری بگردنش زده بودند که صدرطل سنگینی آن بود و او پیوسته سرنگون بود تا یکماه نگذشت که درگذشت .

محمد را سه پسر بود : بعیث و جعفر وحلبس که هنگام گریختن از بغداد در آنجا گذارده و در اینمدت در بند بودند تا پس از مردن محمد آزادشان ساخته بسپاهیگری شان پذیرفتند . ولی از انجام کارشان خبری نیست . (۲۶)

خداوندان ارومی: از این خاندان نخست صدقة بن علی بن صدقه‌را میشناسیم که بلاذری مینویسدبا مردم ارومی‌جنگیده (درزمان‌منصور خلیفه‌گویا) بدانجا دست یافت واوو برادرانش بنیادها در آن شهرنهادند . هم‌ازنوشته بلاذری آوردیم که درزمان خلافت هرون رشید این صدقه بهمدستی وجناء پسررواد سربنافرمانی و شورش آورده بودند ولی چنانکه نوشتیم نتیجه این‌نافرمانی وپایان کار وجناء و صدقة دانسته نیست . صدقة را موصلی نوشته اند شاید از کردان آنجا بود . وگویا بجهت بستگی‌اش بوجناء بود که «مولی‌الازد» نیز خوانده میشده .

۲۶ - طبری جلد یازدهم صفحه های ۳۱-۳۳و۳۵ ۳۶ .

صدقه را پسری بنام علی بوده که خبری ازو نیست . ولی صدقه پسراین علی که زریق معروفست بکوهستان میانه موصل و آذربایگان دست یافته و بسی نیرومند بوده است . درسال ۲۰۹ خلیفه مأمون والیگری ارمنستان و آذربایگان وجنك با بابك خرمی را نیز بدو سپرد واو احمدبن جنید نامی‌را بجای خود بدانجا فرستاد . ولی این احمد بدست خرمیان گرفتار شد . (۲۷)

ابن اثیر مینگارد زریق را باسیدابن انس حکمران موصل جنگها درمیان بود تا درسال ۲۱۱ زریق با چهل هزار سپاه آهنگ سید کرد و سید در اینجنك بدست کسان او کشته شد . مأمون از این حادثه سخت برآشفته محمدبن حمید طوسی‌را والیگری آذربایگان داده فرمان داد که ازراه موصل روانه شده نخست سرزریق را بکوبد . محمد درسال ۲۱۲ روانه موصل گشته زریق را پس ازجنك و ستیز گرفتار کرده به بغداد فرستاد و خویشتن چنانکه در پیش نوشته‌ایم بآذربایگان شتافته سرکشان آنجا را نیز یکایك دستگیر ساخته روانه بغداد نمود . ازاین پس اززریق و خاندانش خبری نیست .

خداوندان نریز: از این خاندان نخست مربن علی‌موصلی طائی را میشناسیم که بلاذری می‌نویسد به نریز که دیهی بود فرود آمده با پسران خود نشیمن گرفت و آنجا را شهری ساخته بازار جابروان را نیز بزرگتر گردانیدند که بی آنکه والی آذربایگان دخالتی بنماید دردست ایشان بود .

ازپسران مرعلی معروفست که یکی‌ازسرکشان آذربایگان بود که درسال ۲۱۲ محمدبن حمیدطوسی دستگیرساخته به‌بغدادشان فرستاد. ولی اوباردیگربآذربایگان برگشته بحکمرانی خود پرداخته بود . چه ابن خردادبه درکتاب خودکه‌درسالهای ۲۳۰ ـ ۲۳۴ تألیف نموده او را باز خداوند جابروان ونریز میخواند . (۲۸)

۲۷ ـ ابن اثیر باشتباه این داستان را بنام «علی بن صدقه» مینگارد و شگفت است که می گوید زریق معروف بود باآنکه زریق لقب پسر او صدقه بوده است .

۲۸ ـ المسالك و الممالك تألیف ابن خردادبه چاپ لیدل ص ۱۱۹ .

پسر علی عمر نامی بوده که طبری و ابن اثیر در سال ۲٦۰ مینگارند خلیفه والی آذربایگانش ساخت واو باعلاء بن احمدازدی والی پیشین آنجا جنك کرده بکشتش.

پسر عمر محمد بوده که ابن اثیر درسال ۲٦۱ نام اورا برده حادثه والیگری آذربایگان و کشتن علاء ازدی را دو باره بنام اومینویسد ومعلوم نیست داستان از آن کدام یك ازپدر وپسر بوده است .

یکی دیگرازسر کشان آذربایگان دراین زمانها شکله نامی بوده که ابن خرداد به اورا خداوند موغان مینگارد (۲۹) وبیش از این خبری از او نیست . دیگری نیز مهلهل نام تمیمی بوده که یعقوبی مینویسد بآذربایگان چیره شده بود وهرون حرش نامی را بوالیگری آذربایگان وجنك او فرستاد واو درجنك با حرش شکست یافته بگریخت . (۳۰)

۲۹ – المسالك و الممالك ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۱۹ .
۳۰ – تاریخ یعقوبی جلد دوم ص ۵۱۷ .

گفتار دومین

پادشاهان آذربایگان

۱ - ابو الهیجاء پسر رواد : چنانکه گفتیم پس از گرفتاری یحیی پسر رواد بدست حمدویه یا بغا در سال ۲۳۵ دیگر ازروادیان خبری نیست تاآنگاه که درسال ۳٤٤ ابن حوقل از این ابوالهیجاء نام برده خداوند اهر وورزقانش مینگارد .

در این صدوهشت سال در آذربایگان حادثه های فراوانی رخ داده و رشته فرمانروائی آنجا بارها از دست خاندانی بدست خاندان دیگری افتاده است . چه‌در این مدت بوده که محمد پسر دیوداد ابوالساج بآذربایگان آمده و عبدالله‌بن حسین همدانی را ازسرکشان آذربایگان کشته و بدانجا دست یافته که مدت سی وپنج و شش سال فرمانروائی‌ارمنستان واران و آذربایگان بدست‌اوو‌پسرش دیوداد‌وبرادرش یوسف بود و همگونه نیرومندی را داشتند.سپس رشته فرمانروائی آذربایگان‌بدست دیسم کردی‌افتاده و در این‌میان لشکری گیلی بدانجا تاخته وسرانجام سالارمرزبان آمده و بنیاد فرمانروائی‌خاندان خودرا گذارده‌است . چنانکه بسیاری ازاین‌حادثه‌ها را ما دربخش نخستین همین کتاب نگاشته ایم .

درضمن این حادثه ها هرگز خبری ازروادیان نیست و نتوان دانست که آن خاندان در اینمدت چگونه گذرانده‌اند وسرگذشتشان چه بوده است جز اینکه‌در سال ۳٤٤ که ابوالهیجا بازمانده ایشان در تاریخ نمایان میشود تنها خداوند اهر و ورزقان است وتبریز آن بوم دیرین نیاکانی دردست اونیست ونتوان دانست که‌کی وچگونه این شهر ازدست آنخاندان گرفته شده است .

باری ابوالهیجا را ابن‌حوقل پسر رواد میخواند و میگوید سالانه پنجاه هزار دینار باج سرزمین خودرا بسالار مرزبان میپرداخت . (۱) آسوغیك دارونیچی نیز

۱ ـ کتاب ابن‌حوقل چاپ لیدن ص ۲٥٤ .

اورا پسر رواد و پسرش مملان را نواده رواد میخواند. (۲) ولی ابن مسکویه در سال ۳۵۰ از «حسین پسر محمد پسر رواد» نام برده میگوید وهسودان کنکری بدو نوشت که بیاری فرزندوی اسماعیل بجنك ابراهیم پسرسالار برخیزد. (۳) بگمان ما این حسین جزهمان ابوالهیجا نیست. چه ابوالهیجا راخواهیم دید که تا سال ۳۷۸ زنده بوده است و از اینرو میتوان گفت که نام او حسین و نام پدرش محمد بوده ورواد نیایش بوده است. وچون این عادت از دیرین زمان هست که مردان پسران خود را بنام پدرانشان مینامند ازاینرو میتوان پنداشت که رواد نیای ابوالهیجا پسر آن محمد پسر رواد بوده که ما در گفتار نخستین نام برده‌ایم.

دربرخی تاریخهای ارمنی درباره دیرنیق آرجرونی پسر غاغیق حکمران و اسپورگان (نواحی وان و اردوباد و نخچوان) داستانی مینویسند که چون اوپس از مرك پدرش غاغیق حکمرانی یافت ابوالخریب سپهبدرا که پیرمرد آزموده‌ای بود از کار باز داشته جای اورا بسر کیس نامی سپرد. ابوالخریب این ننك بر خود آسان نساخته دل بکینه‌جوئی گذارد و کس پیش ابوالهیجا(٤) حکمران هیر(٥) (خوی) وزاراواند(٦) (نواحی سلماس) فرستاده اورا بتاخت گوره انجیواجیك (۷)(نواحی وسطان) برانگیخت ابوالهیجا با سپاه انبوهی بواسپورگان تاخته بتاراج پرداخت ودیرنیق را دستگیر کرده همراه خود بخوی آورده در آنجا بند کرد. مردم ارمنستان ازاین خیانتکاری ابوالخریب درخشم شده کشیشان در کلیسا ها نفرین براو خواندند. ابوالخریب از کرده پشیمان شده برای آزادی دیرنیق کوشیدن گرفت وروزی را قرارداده بدیرنیق پیغام فرستاد که در آنروز چون همراه ابوالهیجا ازشهر بگردش بیرون میاید فرصت

---

۱ ـ تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۱۸۶ و ۲۶۱.
۲ ـ بخش نخستین این کتاب ص ۱۱٤.
٤ ـ Այլհանի
٥ ـ Հեր
٦ ـ Զարաւանդ.
۷ ـ Անձեւացիք

جسته اسب بسوی دریابجهاند چه او (ابوالخریب)در آنجا انتظار اورا خواهدداشت در آنروز دیرنیق چون همراه ابوالهیجا ازشهربیرون آمد بدستور ابوالخریب فرصت جسته اسب بسوی دریا جهاند. کسان ابوالهیجاء ازدنبال او تاختند.

ولی ابوالخریب از کمین درآمده با شمشیر برهنه بدیشان تاخت وگروهی را ازپا درانداخته مردی راشمشیری چنان برسرش نواخت که دوتکه‌اش ساخت. ابوالهیجا ومردمش گریخته بشهردررفتند ودروازه را ازپشت سر استوار به بستند. ابوالخریب از دنبال ایشان تاخته ضربی چنان بازوربدرزدکه شمشیر تاآهن فرورفت سپس برگشته دیرنیق را بارمنستان رساند. (۸)

در اینجا باید دانست که هم درباره مرك غاغیق و هم در باره مدت حکمرانی دیرنیق تاریخ نگاران ارمنی اختلاف دارند. ولی از روی تحقیق ما در هر دوباره نوشتهای آسوغیك که نخستین را درسال ۳۹۲تاریخ ارمنی(مطابق ۳۳۱ـ۳۳۲هجری) و دومی را هفده سال مینگارد درست‌تراست. ازاینرو حکمرانی دیرنیق‌ازسال۳۳۲ تا سال ۳۴۹ بوده و در این زمانها ما ابوالهیجا نامی را در خوی و سلماس سراغ نداریم. باآنکه نوشته ابن‌حوقل‌را دردست داریم که درسال ۳٤٤ یکایك‌حکمرانان بومی آذربایگان و ارمنستان و اران راکه باجگزاران سالار مرزبان بودند نام میبرد. (۹) از آنسوی این داستان هم اگرچه افسانه واراست نتوان گفت که پاك دروغ و ساختگی است و بی شك بنیادکی داشته‌است که پیرایه برآن افزوده و از ابوالخریب رستم دستان درآورده اند. پس این ابوالهیجاکه بوده ؟...

آنچه ما می‌بنداریم این همان ابوالهیجاء روادی است که این هنگام خداوند اهر وورزقان بوده. تاریخ نگاران ارمنی «اهر»و «هیر» و «ورزقان» و«زاراواند»را ازهم بازنشناخته‌اند. اگرچه «تاراج انجیواجیك» و «اسب جهاندن دیرنیق بسوی دریا» عبارتهائی است که جزبا بودن حادثه در خوی نمیسازد. ولی میتوان گفت که

۸ـ تاریخ میکائیل چامچیان جلد دوم‌ص۸۲٦ .

۹ ـ بخش نخستین ص ۱۰۱ و ۱۰۲ دیده شود .

این عبارتها دراصل خبرنبوده پیرایه‌بندان بر آن افزوده‌اند. بهرحال چون دراین‌زمان پادشاه آذربایگان و اران و ارمنستان سالار مرزبان بود که میدانیم همگونه‌نیرومندی وتوانائی داشت یقین‌است که‌اوچنین ستمی‌را بردیرنیق که باجگزارش بودنمیپسندید. باید گفت این حادثه درسالهای ۳۳۷ تا ۳۴۲ رخ داده که سالار در دژسمیرم بندبودو در آذربایگان فرمانروایان بومی آزاد وخود سرحکم می‌راندند.

پادشاهی ابوالهیجاء بر آذربایگان واران و ارمنستان:

چنانکه دربخش نخستین نگاشته ایم ازسال ۳۶۹ که تاریخ ابن مسکویه بپایان میرسد تا سال ۴۲۰ که‌ابن‌اثیر نخستین بارنام امیر وهسودان‌روادی را میبرد و پادشاه آذربایگانش میخواند تاریکترین دوره است از تاریخ پس از اسلام این سرزمین و از کتابهای فارسی و عربی که ما دردست داریم هرگز آگاهی درباره‌این دوره بدست نمی‌آید. مگربرخی خبرهائی که در تاریخهای ارمنی بویژه درکتاب آسوغیك دارونچی نگاشته است. قضارا در همین دوره تاریك است که یکی از مهمترین‌حادثه‌های تاریخی آذربایگان که برافتادن سالاریان وپادشاهی یافتن‌روادیان باشد رخ داده است.

از اینجاست که درباره دستگیری وگرفتاری ابراهیم آخرین‌فرمانروای‌سالاری آذربایگان و پادشاهی یافتن ابوالهیجاء روادی بجای او خبرروشنی دردست نیست و ازکاوش و جستجو بیش از این بدست نمی‌آید که ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ گرفتار شده وگویا این گرفتاری اوبدست ابوالهیجاء روادی بوده. چه این آگاهی‌را داریم که درزمان حکمرانی‌ابراهیم این ابوالهیجانیرومندتراز دیگرسران آذربایگان بوده. وانگاه چون اوست که در پادشاهی آذربایگان جای ابراهیم‌را میگیردازروی قاعده همو بوده که ابراهیم را برانداخته است. از اینرو باید گفت پادشاهی یافتن ابوالهیجاء نیزدرهمان سالهای ۳۷۰ یا۳۷۱ بوده است. (۱۰)

۱۰ – برای روشنی این مطلب ها بخش نخستین کتاب ص ۱۱۷ – ۱۲۷ دیده شود.

باری نخستین خبر از ابوالهیجا که پس ازپادشاهی یافتن اش دردست هست لشکرکشی اوست بارمنستان بجنك ابودلف . چه ابودلف چنانکه دربخش نخستین نگاشته ایم با ابوالهیجا نوه سالارجنك کرده و اورا شکسته دوین ودیگرشهرهای او را از دستش گرفته وباسپاه اشودآجرونی نیزجنك کرده وفیروزی یافته وبس نیرومند گشته بود . وانگاه فرمانروایان ارمنستان در این چند ساله شورش بـاج بخزینه آذربایگان پرداخته بودند .

درسال ۳۷۷ ابوالهیجا که گویا ازکارهای درونی آذربایگان پـرداختـه بنیاد حکمرانی خودرا در آنجا استوار ساخته بود با لشگر انبوهی روانه ارمنستان شد که هم ابودلف را سرکوفته هم حساب باج ومالیات چندساله ارمنستان را پاك نماید.این داستانرا آسوغیك بدین شرح مینگارد :

« درسال ٤۳٦ (۱۱) ابوالهاج پسرروود (۱۲) امیرادربادا گان باصد هزارسپاه ایرانی برسرابودلوپ (۱۳) می آید . شهرهای سالاررا (۱٤) ازدست او درمی آورد. کوره گوغدن اورا تاراج مینماید . میآید و بشهر دوین میرسد . آنجا راگرفته از ارمنیان باج سالهای گذشته را میخواهد . پادشاه سنباد (۱۵) آن باجها را باهدیه‌های پربها پیش اوفرستاده باز میگرداندش » . (۱٦)

خبر دیگرازابوالهیجاء لشکرکشی اوست بواسپورگان درسال دیگر (سال ۳۷۸) که درهمین سفرمرگش فرا رسیده بدرود زندگی میگویـد . این داستـان را نیز آسوغیك بدین شرح میسراید که پسری از خداوند خوی با چندتن همراه پیش امیر

۱۱ ـ مطابق ۳۷۷ هجری .

۱۲ — Ռովդ

۱۳ — Աբուտլուփ

۱٤ — مقصود ابوالهیجاء نوه سالار مرزبان است .

۱۵ — مقصود پادشاه باکراتونی است که بزرگترین حکمران ارمنستان بودند ،

۱٦ — تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۱۸٦ .

آباهونیك (۱۷) رفته بود . در برگشتن از آنجا چون بنزدیکیهای خوی رسیدند در بیرون دیهی بچگانی زیبا روی از آن ترسایان (ارمنیان) درسرراه مشغول بازی بودند از اسب فرود آمده آن بچگان را بگرفته با خود سوار اسب ساخته تند بتاختند . آزاد مردی از ارمنیان سرکیس نام این بدیده بی درنك بر اسب خود نشسته از دنبال آنان بتاخت وچون برسید یکتنه با ایشان جنك کرده پسر خداوند خوی را باشمشیر دو پاره ساخت وهمراهان او را نیز بکشت و آن بچگان را آزاد ساخته با خویشتن بدیه باز آورد . خداوند خوی کسی پیش ابوالهیجاء فرستاده ازو درخواست که بخونخواهی پسر وی برخیزد ووعده داد که بپاداش این کار شهر خوی رابدوواگذارد. ابوالهیجا خواهش او را پذیرفته با سپاه انبوهی روانه واسپورگان گردید . وچون بدانجا رسید شبانه سپاه خودرا سه بخش کرد که بامدادان بخشی از راست وبخشی از چپ واو خویشتن بابخشی از میانه هجوم آورده سراسر آنسرزمین را فرا گیرند که کسی از ترسایان جان بدر نبرد و بدین آراستگی شب را خوابیدند . ولی چون بامداد شد ابوالهیجا را در چادر خود مرده یافتند و آن مقصود او انجام نا یافته ماند . (۱۸)

گویا ابوالهیجا زندگانی دراز کرده و هنگام مرك بسیار سالخورده بوده . چه از سال ۳۴۴ ما او را فرمانروا شناخته‌ایم وتا آنجا که معلوم است سی وشش سال مدت فرمانروائی او بوده است .

مملان پسرابوالهیجاء

آسوغیك مینویسد بجای پدر پادشاهی یافت و دو بار جنك اورا با ارمنیان مینگارد . ولی ما نخست باید تحقیقی در پیرامون نام او بکنیم . چه در باره این نام همهٔ مؤلفان اشتباه دارند . در فرهنگ جهانگیری آنرا « بااول مکسور وثانی‌زده» ضبط کرده در فرهنك ناصری میگوید

۱۷– نواحی دیاربکروموصل را ارمنیان بدین‌نام میخواندند ومقصود ازاین امیر گویا بادکردی معروفست کهاین هنگام درآن نواحی بسیار نیرومند بود .

۱۸– تاریخ آسوغیك چاپ شاه‌نظریان ص ۱۸۶و۱۸۷ .

بکسر هر دو میم است . این نوشته‌هاکه معلوم نیست از روی کدام سندی است(۱۹) مایه‌اشتباه بسیاری‌ازشرقشناسان دانشمنداروپا ـ ازانوشه روان یوستی و دیگران ـ گردیده که این نام را در کتابهای خود Mimlan نوشته وهمگی پنداشته‌اندکه آن نام جداگانه ودرستی است . باآنکه با اندك دقتی میتوان دانست که «مملان»محرف «محمد» است نه نام جداگانه و درست . چه در چند جا از کتاب ابن اثیر ودر نزهت‌القلوب حمدالله‌مستوفی امیروهسودان پسراین مملان را «وهسودان بن محمد» نوشته‌اند و«وهسودان‌بن مملان» بسیاراندك است. (۲۰) ناصرخسرو آشکار مینویسد که وهسودانرا در خطبه‌ها «وهسودان بن‌محمد» یاد میکردند . (۲۱) وانگاه قطران درقصیده های فراوان‌خود که‌در ستایش ابونصرمملان‌نوه‌این‌امیرمملان‌سروده‌در بسیار جاها او را «محمد» نیز میخواند . از جمله در بیت‌های پائین که نام تبریزهم میبردو بی‌گفتگوست که در آن‌زمان در تبریز ابونصر محمد نامی جز همان مملان پسر وهسودان نبوده :

گرچه بندیم بغمخواری غمهای تو را　　بگشادم بعطای ملك بنده نواز
میر بونصر محمد که سر دولت او　　هست‌چون دین‌محمدهمه ساله‌بفراز
او بتبریز وشده نام بزرگیش بمصر　　او بتبریز وشده هیبت تیغش بطراز

تحریف یا دیگر گونه ساختن نامها بویژه نامهای بچگان در هر زبان ودر میان هر ملتی‌هست . از جمله درآذربایگان اکنون نیز محمد را «ممی» (بر وزن همی) وگاهی نیز «ممل» (بروزن عمل) میخوانند . مملان همین ممل است که الف

۱۹– مؤلف فرهنگ جهانگیری چنانکه خودش میگوید فرهنگی ازقطران زبردست داشته . با اینهمه توان گمان کرد که ضبط نام مملان را ازآنجا برداشته است . چه این‌نام ومانندهای‌آن از وهسودان و جستان که امروز برای ما حال لغز وچیستان پیداکرده‌اند درزمان قطران ازنامهای معروف بوده‌اند ومملان مثلانام یکی‌دوتن تنها نبوده . با اینحال پرروشن است که ضبط‌آنها درفرهنگ جهتی نداشته است .

۲۰– خواهیم نگاشت که‌گویا ابن اثیروهسودان‌بن‌محمدرا جز از وهسودان بن مملان دانسته وازاینجاست که نوشته‌های او آشفته ودرهم است .

۲۱– سفرنامه چاپ‌کاویانی ص . ۸

ونون بر آخر آن افزوده شده . چه در آنزمانها این رسم در میان ایرانیان بوده که بر آخر برخی نامها «آن» میافزودند (۲۲) چنانکه از اینگونه نامها در کتابها بسیار است . از جمله فیروزان ، هرمزان ، روزبهان ، فرخان ، مهران ، وردان ، سهلان ، فضلان .(۲۳) با آنکه بی گفتگوست که اصل این نامها فیروز ، هرمز ، روزبه ، فرخ ، مهر ، ورد ، (۲٤) سهل ، فضل بوده است . شاید جستان ووهسودان نیز از این شمارند و الف ونون آنها نیز افزوده است .

پس روشن است که «مملان» با زبر میم و محرف محمد میباشد چنانکه در کتابهای ارمنی نیز آن را بهمین گونه نگاشته‌اند . (۲۵)

جنك نخستین مملان با ارمنیان و گرجیان:

از مملان اگر جز خبر دو بار لشگر کشی بارمنستان که آسوغیك مینگارد نداریم ولی از همین خبرها پیداست که او یکی از بزرگترین وبنامترین فرمانروایان زمان خود بوده . چه این لشکر کشیها و جنگهای او نه تنها با ارمنیان و گرجیان بلکه با رومیان و همگی ترسایان بوده است . رومیان که این هنگام ببخش غربی ارمنستان دست یافته بودند بزرگترین دشمنان اسلام بودند وپیوسته جنك میانه ایشان با مسلمانان در کار بود.

۲۲- این «آن» جزاز«آن» است که برنام پدر افزوده مثلا میگفتند : اردشیر بابکان ، شاپوراردشیران.

۲۳- فیروزان نام پدر وپسرحسن دیلمی معروفست که عموزاده ماکان بود . هرمزان سرکرده معروف خوزستان است که بدست تازیکان گرفتار شده بمدینه‌اش بردند . روزبهان پسر ونداد خورشید از نزدیکان معزالدوله دیلمی بود که بروی شورید . فرخان نام دوتن از اسپهبدان طبرستان بود . مهران در زمان ساسانیان مرزبان ارمنستان بود . وردانشاه نیای مرداویج معروف بود و وردان ارمنی نیز درزمان یزدگرد دوم معروفست . سهلان پسرمسافر در زمان رکن‌الدوله حکمران همدان بود . فضلان ساجی یکی ازلشکریان معزالدوله بود . «فضلون» نیز که نام پنج‌تن از شدادیانست همین فضلان است که در زبانها فضلون شده . چنانکه مملان را نیز مملون میگفته‌اند .

۲٤- ورد بمعنی گل سرخ کلمه پارسی است نه تازی بلکه «گل» و «ورد» یك کلمه هستند . وردنام نیز درمیان ایرانیان وارمنیان بوده . ازجمله یکی از قیصرهای روم که نژاد ارمنی داشت همین نامرا داشت وداستان او با عضدالدوله معروفست .

۲۵- Մամվլան وگاهی نیز Մամլան نوشته‌اند . در چاپ شاه‌نظریان کتاب آسوغیك همه‌جا این نام را Ծաղկոյոտն چاپ کرده‌اند گویا ازدستبرد رونویسان بوده .

گذشته ازسر گردگان وسپاهیان که‌ازجانب خلیفه درسرحدها ساخلوبودند همه‌ساله درتابستان‌دستهای انبوهی‌ازمسلمانان‌ازهرکجابویژه ازخراسان‌بقصد «غزوه» و«جهاد» داوطلبانه بدین سرحدها آمده جنك می کردند وبساکسان در این‌جنگها نام‌وشهرت یافته بودند که در تاریخها معروفند . ازآنسوی ارمنیان وگرجیان و دیگر ترسایان به تعصب دین و کیش همواره با رومیان همدست بودند و با ایرانیان بجنك وستیز بر می خاستند .

این دو بار لشگر کشیهای امیر مملان بر ارمنستان نیز از شمار آنجنگهای دینی و بنام غزا وجهاد بوده . چنانکه آسوغیك در لشگرکشی دومین مینگارد که از خراسانیان نیز با اوبودند . از اینجا می‌توان دانست که‌مملان یکی ازفرمانروایان بنام ونیرومند زمان خود ودر میان مسلمانان بسیار ارجمند بوده است . از یك بیت قطران نیز بدست میآید که او در میان حکمرانان روادی از همه نیرومندتر بوده وبر سرزمین پهناورتری فرمانروائی داشته است . چه اودر قصیدهٔ که درستایش امیر وهسودان پسر این مملان وامیر ابوالحسن شدادی سروده میگوید :

یکی بگیرد چندانکه داشتی مملان | یکی بگیرد چندانکه داشتی فضلون

باری لشگرکشی نخستین‌امیر مملان بارمنستان بدین شرح است که چون‌در سال ۳۸۰ هجری امیر باد کردی که یکی از غازیان سرحد روم و بسیار معروف بدیار وبکروبخشی‌ازارمنستان‌دست‌یافته بنیاد حکمرانی نهاده بود بدست‌حمدانیان کشته گردید (۲۶) داویت (داود)نام ارمنی که‌از جانب رومیان والی (۲۷) ارمنستان شمالی ومرد جنگجو ودلیر وآزموده بود لشگر بر سر شهر منازگرد (۲۸)آورده گردآنجا فراگرفت و پس از مدتی محاصره چون کارگرسنگی درشهر بالاگرفته‌بود

۲۶- برای تفصیل‌سرگذشت وداستان اوجلد نهم تاریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۳۸۰ دیده شود .

۲۷- Curopalate

۲۸- درشمال دریاچهٔ وان .

بدانجا دست یافته هرچه تازیکان (مسلمانان) بودند از شهر بیرون کرد وخانه های ایشانرا بارمنیان و گرجیان که زیر دست او بودند داد.

این حادثه بر بزرگان وسران اسلام که در آن نزدیکیها بودند سخت ناگوار آمده کسان پیش داویت فرستاده پیغام دادند که شهر را به مسلمانان باز بگذارد وگرنه آماده جنك باشد. داوید اعتنا بدین پیغامها نکرد. مسلمانان ازهر سوی بجوش و جنبش آمده گروه انبوهی زیر درفش امیر مملان گرد آمدند و او باآن گروه آهنك ارمنستان کرده درکوره «جاغگو یود» (۲۹) یکی ازکورههای نواحی آرارات لشگرگاه ساخت.

ازآنسوی داوید فرمانروایان گرجستان و ارمنستانرا بیاری خودخوانده بهمدستی غاغیق باکراتونی پادشاه آنی، و آباس باکراتونی پادشاه قارس، و باگرات پادشاه گرجستان سپاه بس انبوهی آراسته در شهر ولاشگرد (۳۰) یکی از شهرهای کوره «باگرواند» (۳۱) در برابر مسلمانان فرود آمدند. بنوشته آسوغیك از انبوهی ترسایان ترس برمسلمانان چیره گشته جرئت بجنك آشکار نداشته وشبانه گروه گروه با مشعلهای افروخته در نواحی شمال باگرواند پراکنده شده خانها را آتش زده راه سرزمین خود پیش میگرفتند و بدینسان پاك پراکنده شدند. (۳۲) ماتیوس اورفهای مورخ دیگر ارمنی نیز مینگارد که «گارمراگیل» نامی از سپاهیان داویت از دنبال گریزیان رفته زن مملان را دستگیر کرده بنزد داویت آورد. (۳۳)

تاریخ این لشگرکشی نخستین دانسته نیست ولی چون آسوغیك مرك باد را مینویسد چند سال پیش ازاین حادثهها بود ازاینجا پیداست که این لشگرکشی درسال سیصد وهشتاد واند بوده است.

۲۹- Մալմլան.

۳۰- درنزدیکیهای خلاط واکنون الاشگرد معروفست.

۳۱- Մամլուն. تازیکان بغروند نوشتهاند.

۳۲- آسوغیك چاپ شاهنظریان ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

۳۳- چامچیان جلد دوم ص ۸۷۸.

دومین لشگرکشی امیر مملان بارمنستان:

این حادثه در سال ۳۸۸ (۴۴۷ ارمنی) بوده بنوشته آسوغیك سپاه مملان در این بار بسیار انبوه بوده و گذشته از مردم آذربایگان وعراق (مادان) ومردم پارس (پارسان) خراسانیان نیز با او بوده‌اند. (۳۴) گویا مملان پس از شکست که در لشگرکشی نخستین یافت از هرسوی کمك خواسته و بنام جهاد بگرد آوردن سپاه پرداخته بود.

آسوغیك مینویسد: او میخواست سراسر ارمنستان و گرجستانرا زیر فرمان آورده شهر گارنی (ارزروم) را آباد سازد (۳۵) وبکینه آنکه ترسایان مسجد مسلمانان را در منازگرد ویرانه ساخته بودند کوره دایك را (که مرز و بوم داوید بود) تاراج نماید و بدین قصد با آنسپاه انبوه از شهر تبریز بیرون آمده از راه خوی بواسپورگان در آمده در کوره اباهونیك (نواحی منازگرد) لشگرگاه ساخت. گویا واسپورگان زیر فرمان امیر مملان وپادشاهان آرجرونی فرمانبردار او بوده‌اند. (۳۶)

ازآنسوی داویت چون از سستی و پیری این بار خویشتن نمیتوانست بجنك بیرون آید از پادشاه ارمنی و گرجی سپاه خواست. غاغیق پادشاه آنی ازهمه سپاه خود ششهزار تن برگزیده بفرستاد. آباس پادشاه قارس نیز سپاهی بفرستاد. باگارات پادشاه گرجستان اینوقت درگذشته وپسرش گرگین بجای او نشسته بود. اونیز شش هزار تن برگزیده بفرستاد. داویت سپاه خود را بجبرائیل نامی سپرده از پیش فرستاده بود که جلو مسلمانان بگیرد وچون این لشگرها نیز بدو پیوست بکوره آباهونیك در آمده بر روی پشته‌ای در برابر سپاه مملان لشگرگاه ساخت.

۳۴- آسوغیك مینویسد که پادشاه خراسان یاری مملان کرد. ولی این درست نیست. چه خراسان در این هنگام کشاکشگاه سرکردگان سامانی وسلطان محمود غزنوی بود وهیچکدام ازاینان نمیتوانستند لشکریاری مملان بفرستند. یقین است که دسته‌هائی از غازیان خراسان که همه ساله برای جهاد بارومیان وترسایان بیرون میآمدند بمملان پیوسته بودند.

۳۵- ازاین نوشته آسوغیك پیداست که ارزروم اینهنگام ویرانه بوده وگویا رومیان یاارمنیان ویرانه‌اش کرده بودند که مملان میخواست آبادش سازد.

۳۶- وازاینجاست که نام ایشان را درمیان پادشاهان ارمنی و گرجی که بجنك مملان همدست میشداند نمی‌بینیم.

داستان جنك را آسوغيك بدين شرح مينگارد كه از انبوهی مسلمانان ترس بر ترسایان چیره شده‌در كار خود درمانده بودند وهرگز از جای خود تكان نخورده شبان وروزان دست بر آسمان داشته باگریه وزاری رهائی خودرااز خدامیخواستند. پادشاهان(۳۷)دست بدهش گشاده زر وسیم فراوان به بی‌چیزان می بخشیدند و هر بامداد باكشیشان صدا بصدا انداخته زبور میخواندند.

مسلمانان دریافته بودند كه ترسایان را ترس سخت فراگرفته است وچون كمی ایشان وفزونی خود میدیدند بر جنك دلیرتر گشته روز دوشنبه نخستین روز ماه آریق (۳۸) باهنگ جنگ بیرون آمده باآئین سپر بندی دیلمان (۳۹) بر روی دشت صفها آراستند و بلشكرگاه ارمنیان و گرجیان نزدیك آمده فریاد زدند: آماده رزم شوید! بمیدان فرود آئید! میگوید شماره ایشانرا از سواره وپیاده صد هزار تن نقل كرده‌اند.

ولی ترسایان جرئت آن نداشتند كه گامی پیش بگذارند وپاسخ دادند كه ماامروز بجنگ فرود نمیآئیم مسلمانان دوباره كسی پیش ایشان فرستاده پیغام دادند كه خواه ناخواه امروز را باید جنگ كرد. ایشان بازگوش نداده از جای خود تكان نخوردند. گروهی از دلیران وجنگجویان گرجی فرود آمده با مسلمانان جنگهای یكتنه (مبارزه) كردند و پنج تن از ایشان ور این پیكار نابود گردیدند.

این هنگام مسلمانان ناگاه بر لشكر گاه ترسایان تاختند. اینان ناچار بر اسبان خود نشسته از ترس جان بپیكار ودفاع پرداختند وصدا بهم انداخته مسیح را بیاری خود میخواندند. صف ها بهم خورده هرتیره وگروهی جداگانه جنگیده واز

۳۷ـ مقصود پادشاهان آنی وقارس وگرجستان است وازاینجا معلوم است كه ایشان نیز درلشكر بوده‌اند.

۳۸ـ نام ماه هشتم تاریخ باستان ارمنیان است وچون آغازسال ٤٤٧ ارمنی باآغازبهار یكی بوده ازاینجامعلوم است كه این لشكركشی وجنك درنیمهٔ‌های خزان بوده‌است.

۳۹ـ دیلمان آیین‌ها وشیوهای خاصی در جنك داشتند كه بنام ایشان معروف بود. ولی‌مقصود ازاین آیین سپربندی را ندانستیم.

ترس جان مردانه میکوشیدند . آسوغیك از دلاوریها وهنرنمائیهای همکیشان خود شرح دراز سروده میگوید جویها بلکه رودها از خون روان شده بود . و بگفته‌او سرانجام شکست بر مسلمانان افتاده‌انبوهی از ایشان بدست ارمنیان وگرجیان‌نابود میشوند. امیر مملان باگروه اندکی گریخته جان بدر میبرد وترسایان تا درارجیش ازدنبال گریزیان تاخته تا هنگام غروب بکشتارمیپردازند وخواسته وگنجینه فراوان واسبان‌وستوران بسیار غنیمت بدست آورده با شادی وخرمی‌بجای خودبرمیگردند. شگفت است‌که میگوید در این همه جنك وخونریزی کسی از ارمنیان و گرجیان کشته یا زخمی نگردید جز آن پنج تن گرجی که درمبارزه بامسلمانان نابود شده بودند . و اینرا نتیجه‌آن دعاها وزاریهاکه ترسایان‌کرده بودند میداند . (٤٠)

از این پس از امیر مملان خبری نیست وچون‌آسوغیك تاریخ خودرا در چند سال پس از این (سال ١٠٠٤ میلادی مطابق ٣٩٤ هجری) بپایان میرساند دانسته نیست‌که او بکینه این شکست بار دیگر لشگر بارمنستان کشید یانه . در دیگر کتابها نیزخبری ازروادیان نیست تا درسال ٤٢٠ ابن اثیر نام‌امیروهسودان را میبرد چنانکه خواهیم نگاشت .

ابودلف امیر گوغتن : چون در این بخش و در بخش نخستین بارها نام ابودلف برده‌ایم و نواده او ر اکه او نیز ابودلف نام داشته و از ممدوحان قطران بوده با تحقیقی در باره خاندانشان خواهیم نگاشت در اینجا شرحی ازو(ازابودلف نیا)که همزمان ابوالهیجا ومملان بوده مینگاریم :

اسدی این خاندانرا تازیك و از قبیلهٔ شیبان میخواند . ولی نام پدر ابودلف و چگونگی فرمانروائی او دانسته نیست . نخستین خبریکه ازو هست جنك او با ابوالهیجا نوه سالار است‌که اورا بشکسته دوین ودیگر شهر را از دستش بگرفت . چنانکه این داستانرا در بخش نخستین نگاشته‌ایم .

٤٠ـ تاریخ‌آسوغیك چاپ شاه‌نظریان ص ٢٦١ـ٢٦٥ .

خبر دیگر لشگرکشی اوست بر واسپورگان وتاراج و تالان آنجا در سال ۳۷۳ هجری (۴۳۲ ارمنی) که معلوم نیست پیش از آنحادثه یا پس از آن بوده . (۴۱) آسوغیك مینگارد سپاه او ۹۰۵ تن پیاده از تازیکان بودند . (۴۲) آشود پادشاه و واسپورگان نیز ابوالخریب نامی را از بزرگان (۴۳) با دوتن دیگر بنام دیگران وگریگور با همگی سپاه‌واسپورگان بجنك او فرستاد . اینان بکوره «جواش» (۴۴) آمده در جائیکه «باگیار» (۴۵) نامیده میشد فرود آمده بیاسودند واسبان خود را در بیابان بچرا سر دادند . بیك ناگاه تازیکان فرا رسیده همه آن اسبان بگرفتند . ارمنیان در آن دز بنگهداری خود پرداخته بیرون نیامدند . تازیکان کس پیش ایشان فرستاده سوگند یادکردند که اگر بیرون آمده سلاح خود بسپارند گزندی بدیشان نرسانده رهاشان سازند. ولی چون ارمنیان بیرون آمده‌سلاح خود بسپردند تازیکان همه را از دم شمشیر بگذرانیدند وابوالخریب ودیگران وگریگور را نیزدست‌بسته همراه خود بردند (۴۶) .

پس از این فیروزیها ابودلف در دوین وآن نواحی نیرومندانه حکم‌میراند تا در سال ۳۷۷ امیر ابوالهیجاء روادی لشگر بر سر او برده دوین وارمنستان را از دست او بگرفت وگولتن را نیز تاراج نمود . چنانکه ایندااستانرا بشرح نگاشته‌ایم ولی سال دیگر که ابوالهیجاء در لشگرکشی بواسپورگان شبانه در چادر خودبمرد.

۴۱ـ زیرا تاریخ جنگ ابودلف با ابوالهیجا نواده سالار دانسته نیست .

۴۲ـ عبارت «Խազկաց» است ومترجمان کتاب آن را «خزران» معنی کرده‌اند . ولی‌خزران را با ابودلف تازیك چه بستگی بوده‌است ؟! یقین‌است که درست عبارت «Տաճկաց» بوده و مقصود تازیکان‌است.

۴۳ـ درکتابهای دیگر نوشته‌اند که این ابوالخریب برادرزاده آن ابوالخریب سپهبد بوده که ما در پیش نگاشتیم ،

۴۴ـ Ճուաշ

۴۵ـ Բակեար

۴۶ـ در اینجا عبارتی هست مینویسد : «شهرنیزجزبافدیه رهائی نیافت» معلوم نیست مقصودکدام شهراست چه «باگیار» دز بوده نه شهر . شاید مقصود وسطان‌است که نشیمن اشود بود چه‌آسوغیك درعنوان فصل گفته که ابودلف واسپورگان را ویرانه ساخت . میتوان گفت که تنها وسطان را فدیه‌گرفته ونچاپیده .

چنانکه ایندا‌ستان نیز بنگاشتیم ـ ابودلف بار دیگر بدوین و آن نواحی دست یافت. (۴۷) وبمیانجیگری خاچیق کاتولیکوس باسنباد پادشاه ارمنستان پیمان دوستی وهمدستی بست. ولی از گفته‌های آسوغیك پیداست که ابوالهیجاء نواده سالار هنوز سالها زنده بوده و با ابودلف کشاکش وپیکار داشته است. چه او در نکوهش سنباد مینگارد که پیمان خود را با ابودلف بشکسته اگر دشمنی ونافرمانی برادرش غاغیق نبود میخواست سپاه ارمنستانرا بیاری سالار (ابوالهیجاء نوه سالار) فرستاده باردیگر او را بپادشاهی دوین برساند. باآنکه خدا پادشاهی اورا نخواسته بود.

ازاین پس ازابودلف وخاندانش خبری نیست تاآنهنگام که ابودلف نوه‌او حکمران نخچوان شناخته میشود چنانکه خواهیم نگاشت.

۳ ـ ابومنصور وهسودان پسر مملان: گویا پس‌ازپدر خود مملان پادشاهی یافته‌است. ولی گفتیم که سال مرگ مملان دانسته‌نیست. در کتابها نخستین‌بار که نام وهسودان برده‌میشود درسال ۴۲۰ است که ابن‌اثیر او را پادشاه آذربایگان میخواند. ولی‌چنانکه ما در شرح درآمدن غزان بآذربایگان تحقیق خواهیم کرد گویا وهسودان درسال ۴۱۰ پادشاهی داشته وازاینجا معلوم‌است‌که سال‌مرگ مملان پیش‌ازآن تاریخ بوده‌است.

این وهسودان معروفترین پادشاه روادیان است. چه گذشته از آنکه در کتابهای‌عربی وپارسی یاداوبسیار کرده‌اندوچندین‌حادثه مهم درزمان‌او در آذربایگان روی داده شاعری همچون‌قطران سناگوی او بوده وتاآنجاکه ماآگاهی داریم شصت قصیده وقطعه بیشتر در باره‌اووپسرانش سروده است.

سرگذشت وهسودان وحادثه‌های زمان اورا بتفصیل خواهیم‌نگاشت دراینجا تحقیقی درباره نام اومینمائیم: درفرهنك جهانگیری این نامرا «هستودان» ضبط کرده. ولی‌مؤلف فرهنگ مزبور سندی برای این نوشته ندارد ویقین‌است‌که اشتباه‌کرده.

۴۷ـ آسوغیك چاپ‌شاه‌نظریان ص ۲۴۶.

چه «وهسودان» نام‌سه‌تن ازپادشاهان معروف آن‌زمان‌است(٤٨)ودر کتاب‌های بسیاری از تاریخهای طبری وابن اثیر وابن مسکویه وابن‌اسفندیار و دیگران ودر دیوانهای قطران ومتنبی این نام هست ودر نسخهای کهنه این کتابها درهمه‌جا آنرا «وهسودان» نوشته‌اند وهرگز «هستودان» دیده‌نشده‌است. شعرپائین قطران :

زعشقت بس زیان دارم ولیکن بس مرا سود آن
که دیدم روی شاهنشه ابومنصور وهسودان

نیزدلیل‌است که‌آن نام جز «وهسودان» نیست. چه معلوم است مقصود شاعر جناس است وگرنه شعر چندان معنی خوشی ندارد و جناس با «هستودان» درست نخواهد بود.

درپیش‌هم گفته‌ایم که الف ونون وهسودان نیز افزوده است وازاینجاست که‌در بسیاری ازشعرهای قطران این الف ونون انداخته‌شده. از جمله میگوید :

اختیار دهرابومنصور وهسودانکه‌هست   بندگانش‌را بمیزان برهزاران افتخار.

درستایش ابونصر مملان پسر او میگوید :

سر شاهان ابونصربن وهسودبن مملان آن
که چون‌جستی رضای‌او دل ازسختی‌جهان کردی

درستایش ابوالهیجا منوچهر پسر دیگرش میگوید :

میرابوالهیجا منوچهربن وهسودانکه هست   باهش هوشنگ وبافرهنگ وفرمصطفا.

این شعرمتنبی‌را نیز درنکوهش وهسودان‌کنکری دربخش نخستین آورده‌ایم:

فاغتظ بقوم وهسوذ ما خلقوا   الا لغیظ العدو والحاسد.

این شعرخود دلیل روشنی‌است برافزوده بودن الف ونون. چه این قاعده در نحوعربی معلوم است که در «ترخیم منادی» هنگامی دوحرف ازآخر آن می‌اندازند که حرف نخستین (حرف پیش‌ازآخر) از ریشه‌کلمه نباشد. پس الف «وهسودان»از

٤٨- وهسودان جستانی، وهسودان کنکری، وهسودان روادی.

ریشه‌کامه نیست وافزوده است ویقین‌است‌که نون نیز افزوده میباشد .

«وهسودان» ازنامهای دیلمان بوده . ولی این‌رسم همیشه هست‌که چون‌کسی نامدار شناخته‌گشت مردم‌درهمه‌جا فرزندان خودرا با نام اومینامند . چون‌ابومنصور وهسودان پسر محمد کنکری‌که ما داستان اورا دربخش نخستین‌نگاشته‌ایم بسیار مشهور ونامدار گردیده‌بود امیرمملان نیز پسرخودرا بانام وکنیه اوخوانده‌است .
با آنکه این‌خاندان چنانکه نگاشته‌ایم تبار تازی داشتند و بدان تبار میتازیدند .
چنانکه قطران بارها یادآن‌کرده ازجمله درقصیده‌ای درستایش وهسودان‌میگوید:

زبهر آنکه گهرزی‌عرب کشد سوی‌اب زبهر آنکه نسب زی عجم کشد سوی‌ام
گزیده‌اند بمردانگی ملوك‌عرب (۴۹) ستوده‌اند بفرزانگی ملوك عجم

کسانیکه وهسودان‌را دیلمی وبازماندۀخاندان سالاری دانسته‌اندبیشترفریب نام اورا خورده‌اند که جز در میان دیلمان معمول نبوده . نام «مملان» را نیز چون حقیقت آنراکه محرف «محمد» است نشناخته‌اند ازنامهای دیلمان پنداشته‌اند .

وهسودان را بالقب «امیراجل» میخواندند ودرشعرهای قطران این‌لقب‌فراوان است. ناصرخسرو نیزمیگوید درخطبه او را «الامیرالاجل سیف‌الدوله و شرف‌الملة ابومنصور وهسودان‌بن‌محمد مولی امیرالمؤمنین» یاد میکردند . (۵۰) قطران گاهی اورا «سپردولت» و«ستون دین و دولت» و «چراغ گر گریان» (۵۱) میخواند . ولی گویا اینها لقب او نبوده‌اند .

۴۹ـ درقصیده‌ای هم درستایش مملان پسراومیگوید :

حسبش از عجم وقدوه شاهان عجم نسبش از عرب وقبله میزان عرب .

درنسخه‌ای که مااداریم این‌بیت‌را « نسبش‌ازعجم ... حسبش ازعرب ... » نوشته‌اند . ولی درست نیست چه یقین است که نسب مملان ازعرب بود نه‌حسبش .

۵۰ — سفرنامه ناصرخسرو چاپ‌کاویانی ص ۸

۵۱ — «گر گری» یعنی پادشاه . چه گر گری بمعنی گاه وتخت است . مؤلف مجمع‌الفصحاء که‌مقصودرا ازاین کلمه نفهمیده بخیال خودافسانهای خنده‌آوری برای‌وهسودان ساخته واورا ازمردم «گر گر» که‌آبادی کوچکی درنزدیکی ارس است دانسته است .

در آمدن غزان عراقی بایران : یکی ازحادثه‌های مهم زمان امیر وهسودان آمدن غزان یا ترکمانان اسرائیلی بایران است که دسته‌هائی از ایشان هم باذربایگان آمدند . این حادثه نه‌تنها از نظر تاریخ آذربایگان بلکه از نظر تاریخ همگی ایران نیز بسیار مهم است. چه مهمترین دورهٔ مهاجرت ترکان بایران که با آمدن سلجوقیان آغاز میشود این طایفه پیش آهنگان ایشان بودند وسی سال کما بیش پیش از آنکه طغرل بیك و برادرانش از جیحون بگذرند اینان در ایران پراکنده وتا آنجا که ما میدانیم نخستین طائفه ترکان بودند که بدینسوی خراسان در آمدند . پیش از ایشان اگر ایلهائی از ترکان درایران بوده‌اند در آنسوی جیحون ودرخراسان و خوارزم بوده‌اند .

این طائفه نیز ازغزان یا ترکمانان سلجوقی بودند . ولی چون هنگامی که در ری و آن نواحی بودند «عراقی» خوانده میشدند وابن اثیر ایشان‌را بدین نام خوانده ما نیز در اینجا بهمان نام خواندیم تا از دیگر غزان سلجوقی که همراه طغرل بیك و برادرانش ازجیحون گذشتند بازشناخته شوند .

ابن‌اثیر ودیگران مینویسند اینان مردم‌اسرائیل پسرسلجوق (عموی‌طغرل بیك) بودند که سلطان‌محمود اسرائیل‌را دستگیرساخته اینان‌را هم ازجیحون بگذرانید . ولی‌یقین‌نیست‌این نوشته درست‌باشد. همچنین ارتباط دوقضیه (دستگیر کردن‌اسرائیل وگذراندن این‌غزان ازجیحون) وبودن هردو دریکزمان یقین نیست .

آوردن سلطان محمود این طائفه را از ماوراءالنهر بخراسان بی گفتگوست و بیهقی نیز نوشته . (۵۲) لیکن در چگونگی این داستان ودر تاریخ وسال آن نه‌تنها مورخان دوراز آنزمان ـ از ابن‌اثیر وعماد کاتب و راوندی ومؤلف العراضه ودیگران آگاهی‌درستی‌نداشته وسخنهای‌گوناگون نااستوار رانده‌اند گردیزی نیز که‌همزمان سلطان‌محمود وپسرانش بوده دراین باره راه اشتباه پیموده است . چه بنوشته او در سال ۴۱۵ بودکه محموداین‌غزان‌را بیاورد . باز در آنسال بودکه اسرائیل پسر سلجوق

۵۲ـ تاریخ بیهقی چاپ طهران ص۲۶۷ .

را دستگیر ساخته بغزنین فرستاد. (۵۳) با آنکه یقین است که دسته‌ای از این غزان پیش از سال ۴۱۰ در آذربایگان وارمنستان بوده‌اند چنانکه خواهیم دید. و انگاه ابن اثیر در سال ۳۹۶ لشکر فرستادن ایلك خان‌را برخراسان ودر سال ۳۹۷ لشکر-کشی خود او وجنگهای محمودرا با ایشان مینگارد ودرهردوجا نام ایل‌خلج(۵۴) و ترکان‌غزی‌را میبرد که درخراسان درنزدیکیهای مرو نشیمن‌داشته‌وهواخواهان‌محمود بوده‌اند. وچنانکه ما میدانیم طایفهٔ دیگری ازغزان (جزاین طایفه غزان عراقی) در زمان محمود درخراسان نبوده‌اند. پس‌ازاینجا پیداست‌که‌آوردن محمود این طائفه را بخراسان پیش‌ازسال ۳۹۶ بوده ونوشتهای گردیزی و دیگران در این باره جز از روی اشتباه نبوده است.

نیز از عبارتهای ابن اثیر پیداست که محمود ایشان را برای نشیمن دادن در سرحدهای‌خراسان آورده بود وتادیرهنگامی فرمانبردار وهواخواه محمودبوده‌اند. نوشتهای گردیزی نیز همین مطلب را میرساند.

ولی چندی نمیگذردکه‌ایشان سربشورش ونافرمانی میآورند و بالشکرهای محمود می‌جنگند و دستهائی از ایشان درعراق و آذربایگان و ارمنستان ودیاربکر پراکنده میشوند و داستان ایشان در این سرزمینها بسیارشگفت است. زیرابا آنکه مشتی مردم بیگانه بودند و پیشوای توانا و کاردانی برای خود نداشتند و شماره ایشان اززن ومرد وبزرگ وکوچك شاید بیش از پنجاه‌هزار تن نبوده سالها سراسر این سرزمینها را بلرزه درآورده هرکجا میرسیدند همچون سیل و آتش فراگرفته از تاراج وکشتار بازنمی‌ایستادند وکسی را ازفرمان روایان بومی یارای دفع ایشان نبود. این خود شگفت ترین داستان است که خاندان آرجرونی که پادشاهان واسپورگان بودند ازترس‌این ترکان دست‌ازکشور ومرزوبوم خود برداشته‌بسیواس

۵۳ - بخشی‌اززاین‌الاخبار گردیزی چاپ ایرانشهر ص ۸۴و۸۵

۵۴ - بنوشته مؤلف «دیوان‌لغات‌الترك» خلجان نیز ازغزان یا ترکمانان بوده‌اند. ولی گویا ازدیر زمانی ازایشان جداگردیده وبایران‌آمده بودند.

کوچیدند . تا طغرلبك و برادرانش بایران آمده بنیاد پادشاهی نگذاردند مردم از گزند و آزار این طائفه نیاسودند .

شگفت تر آنکه کسی ازمورخان جز از ابن‌اثیر بسر گذشت و داستان اینطائفه نپرداخته است. همگی تاریخ سلجوقیان را ازداستان طغرلبك و برادرانش آغاز کرده‌اند بیهقی نیزکه درزمان این داستانها میزیسته و راست ترین و سودمندترین خبرهارادر این باره او داشته تفصیل داستان را به بخش جداگانه حواله میدهدکه شاید مجال نوشتن نیافته یا اگرنوشته از میان رفته است . (۵۵) درکتاب اوکه اکنون در دست است در این باره جز برخی عبارتهای کوتاه نتوان یافت . همچنین گـردیزدی که او نیز همزمان بوده جزیکی دو خبر درباره این غزان ندارد .

اما ابن اثیراگرچه اوسر گذشت و کارهای این دسته‌های غزان را چه‌درخراسان وچه درعراق و آذربایگان و ارمنستان و دیاربکر جداگانه مینگارد . ولی گویا او این خبر هارا ازکتابهای پراکنده برداشته ومجال آزمایش وسنجش آنهارابایکدیگر و بازشناختن درست از نادرست نداشته وگویا برخی تصرفها نیز از پیش خودازروی اشتباه درآن خبرها کرده است . از اینجاست که نوشتهای او متناقض وچندان آشفته و درهم است که بدشواری میتوان راست مطلب را بدست آورد .

بهرحال ما داستان این طائفه را تا آنجاکه از آن آذربایگان است تحقیق کرده‌ایم و دراینجا مینگاریم .

نخستین دستهٔ غزا در آذر بایگان :

درباره کوچیدن این دسته از خراسان و در آمدنشان به آذربایگان ابن‌اثیر مینگاردکه چون سلطان محمود غزان را بخراسان آورد گماشتگان اودست ستم بر آنطائفه بگشاده گزند و آزار دریغ نکردند . دسته ای از ایشان ناگزیرروی بمهاجرت آورده‌روانه

۵۵ـ خبر گریختن بوسهل حمدونی را ازری که به نیشاپور گریخته بود نگاشته میگوید : « وبیاوردم این حالها درباب مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری‌وجبال را بابسیار نوادر وعجائب » .

کرمان شدند و از آنجا بسپاهان در آمدند . (٥٦) سلطان محمود نامه ای بعلاءالدوله کاکو که خداوند سپاهان بود نوشت که آنانرا بخراسان بازگرداند یا کشتار کرده سرهاشان را بفرستد . علاءالدوله غزانرا بسرای خود خواند بیهانه اینکه میخواهد نامهاشانرا نوشته در سپاه خود بپذیرد . ولی میخواست کشتارشان بکند . غزان چون بسرای در آمدند غلام ترکی از آن علاءالدوله ایشان را از قصد علاءالدوله بیاگاهانید و ایشان از این خبر بهم بر آمده بازگشتند . کسان علاءالدوله خواستند جلوشان بگیرند کار بجنك وزدوخورد انجامید . چون مردم شهر نیز یاری کسان علاءالدوله میکردند غزان جای ایستادن ندیده چادرهای خودرا کنده ازسپاهان روانه شدند و بهر کجا که میرسیدند یغما میکردند تا بآذربایگان رسیدند . (٥٧)

شماره این دسته را ابن‌اثیر دریکجا دوهزار خرگاه کمابیش نوشته میگوید «آنچه در خراسان باز ماندند دو برابراینان بودند» . ولی در جای دیگرمیگوید «دوهزار مرد بیشتر بودند» . بگمان ما گفته نخستین درست تراست و باید گفت هرخرگاهی رویهم دارای شش و هفت تن آدمی بوده . زیرا چنانکه خواهیم آورد شماره همگی این غزان کمتر ازچهل هزارتن نبوده است و از اینجا باید گفت که‌این دسته بیش از ده هزارتن بوده اند .

بنوشته ابن‌اثیر پادشاه آذربایگان این‌هنگام امیر وهسودان بود . زمان آنرا نیز ما خواهیم نگاشت که پیش ازسال ٤١٠ هجری بوده . ابن اثیر مینگارد وهسودان

٥٦ - ابن اثیردرجای دیگر گفته که پس‌ازشکستی که درسال ٤٢٠ غزان ازارسلان جاذب یافتند این‌دسته نیزدرهمانسال روی بعراق وآذربایگان‌آوردند . لیکن گذشته ازآنکه جنگ ارسلان جاذب باغزان درسال ٤١٩ بوده نه درسال ٤٢٠ بچندین‌دلیل یقین‌است که کوچیدن این‌دسته ازخراسان سالها پیش ازآن‌جنك بوده : نخست‌نوشتهای مورخان روم وارمنی که بودن غزان را درارمنستان پیش ازسال ٤١٠ نشان میدهند . دوم‌اینکه بیهقی ودیگران که آن جنك رانوشته‌اند هرگز نامی از کوچیدن دسته‌ای ازغزان بعراق یاآذربایگان نمی‌برند . بلکه مینویسند که همه ایشان ببلخانکوه ودهستان گریختند . سوم‌اینکه اگراین‌دسته پس‌ازآن جنك بعراق کوچیده بودند محمود نامه برای بازگردانیدن ایشان نمی‌نوشت . چه‌آن جنك برای بیرون راندن ایشان ازخراسان بود .

٥٧ - حوادث سال‌های ٤٢٠و٤٣٢ .

غزان را پذیرفته بامید سودمندی از یاری ایشان در خاك خود نشیمن داد و معلوم است که وهسودان رادشمنان بسیاربود و گذشته‌ازرومیان وارمنیان وگرجیان که‌غرب وشمال آذربایگان را فراگرفته وهمواره بامسلمانان درجنك‌بودند برخی‌فرمانروایان مسلمان نیز از شدادیان ودیگران گاهی بدشمنی اوبرمیخاستند . و چون این‌ترکان بدلیری و جنگجوئی شهره بودند و در فن رزم بویژه در تیراندازی مهارت فراوان داشتند وهسودان میخواست به پشتیبانی ایشان بر دشمنان خود چیرگی یابد . چنانکه از شعرهای پائین قطران که در ستایش وهسودان سروده نیز این مطلب هویداست :

ایا ز کف توکار ولی همیشه قوی — ایا ز تیغ تو کار عدو همیشه تباه
نه‌با سپاه‌تودارد درنك هیچ حصار — نه با سنان توگیرد قرارهیچ سپاه
بدین‌مبارزخرگاهیان‌سخت‌گمان — شگفت‌نیست که‌برآسمان‌زنی‌خرگاه
دل ولی بکمان دوتاه راست کنند — به تیرراست روان عدوکند دو تاه
در آن‌زمین که‌تو‌یکروزرزم‌ساخته — پلنك‌وشیربخون‌اندرون کنند شناه

از قصیده دیگر قطران که‌گویا هنگامی‌سروده‌که درگنجه‌پیش امیرابوالحسن لشکری شدادی میزیسته برمیآید که‌آن هنگام میانه لشکری با وهسودان دشمنی بوده ووهسودان به‌پشتیبانی غزان میبالیده . لشکری حاجب خودرا که‌گویاابوالیسر معروف بوده‌که خود یکی از ممدوحان قطران است با سپاهی فرستاده و اودسته‌ای ازغزان را بخاك اران آورده. چون مطلب درباره غزان‌است‌بخشی ازقصیده‌راباآنکه درنسخها غلط بسیاردارد بدانسان‌که هست دراینجا میاوریم :

کرا پشتی‌کند گردون چه باشد پشتی لشکر — چه باشد یاری لشکر کرا دولت بود یاور
ملك چون لشکری باید بدار الملك آسوده — فرستاده بهر شهری سریرا مر یکی همسر

نشاط تـازه هـر روزه بـروی لشکر تـازه
سر ره هـر دمش دیگر بعزم دشمن دیگر
اگر بگذشت از جیحون گروه ترکمانان را
ملك محمود کاو را بودزابل‌کان در سنجر (۵۸)
شگفتی نیست از محمود کایشانرا بیاورد او
بدان پیلان جنك آرای و آن گردان جنك آور
شگفت ازحاجب خسرو که بی‌پیلان و بی گردان
سپاهی را بقهر آورد از این کشور بآنکشور
کجـا خسروچنین باشد نشاید جز چنان حاجب
کجـا مهتر چنین باشد نشاید جـز چنان کهتر
ایا شاهی که بر شاهان همی زیبد ترا نازش
ایا میری کـه بـر میران همی زیبد ترا مفخر
بیك حاجب توانکردی که کرداز بیست افریدون
بیك چاکرتوان‌کردی که کرد از بیست اسکندر
سپاهی را کجا بودند پر و بال دشمن را
بیاوردی بقهر او را شکسته بال و کنده پر
زمـانی تـازش ایشان بشروان انـدرون بـودی
زمانی حملهٔ ایشان بآذربایگان انـدر
نبود از تـازش ایشان کسی بـر چیز خود ایمن
نبود از حملهٔ ایشان کسی برمال خود سرور
همیشه نازش دشمن از ایشان بود برهرکس
کنـون از هیبت ایشان نیارد بـرکشیدن سر

۵۸ ـ این مصرع یقین غلط است ـ زیرا گذشته ازآنکه هیچگونه معنی ندارد نام سنجر را هم پیش از سلطان‌سنجر کسی نداشته است .

کنون شدیار دشمن‌غم کنون‌شد روز دشمن شب
کنون شد نیك دشمن بدکنون‌شد خیردشمن‌شر
تو چون جمشیدی و حاجب تراماننده آصف
تو چون پیغمبری حاجب تو را ماننده حیدر.

تاختن غزان به واسپورگان:

از این دسته نخستین غزان حادثه جداگانه‌که معروفست تاختن ایشان بواسپورگان و جنگشان با ارمنیان است. چامچیان مورخ معروف ارمنی این حادثه را درسال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۱ ـ ۴۱۲ هجری) دانسته مینویسد: در این‌سال ترکان‌که همچون‌تندسیل بآذربایگان‌رسیده بودند روی‌بنواحی ارمنستان‌آورده بواسپورگان درآمدندودست بتاراج و تالان بگشاده بسیار جا ها را پایمال ساختند. ولی‌پیش‌از آنکه بنزدیکیهای وسطان برسند سنکریم پادشاه آرجرونی‌که اینزمان در وسطان، یا بنوشته برخی مورخان در وان نشیمن داشت این خبر بشنیده شاپور (شاپوه) سپهبد خودرا فرمان دادکه هرچه زود سپاه‌گردآورده بدفع ایشان بشتابد.

شاپور همگی سپاه و سرکردگان واسپورگان را گرد آورده همراه داویت پسر بزرك سنکریم روانه شد. ولی چون بدانجا رسیدندکه ترکان بودند واز دور ایشان را بدیدند سخت در شگفت شدند. چه‌گروه بسیار انبوهی دیدندکه همگی همچون زنان‌گیسوان فروآویخته وکمانهای ایشان بس سخت وزورمند وبسیاربزرك بود. ارمنیان‌که تا اینهنگام چنین مردمی تماشا نکرده بودند بیم سخت بر ایشان چیره شد.

شاپور ایشانرا دلداری داده برجنك دلیر ساخت‌و دربرابرترکان‌صف آراستند. ترکان از دور ایستاده با تیر جنك میکردند و انبوهی را از ارمنیان نابودساختند چه هرگز تیرشان خطا نمیکرد. ارمنیان ناگزیر شدند که برایشان تاخته کمانهای ایشانرا با شمشیر های تیز خود درهم شکنند و انبوهی را بکشتند. تا هنگام

شام هنگامهٔ جنك برپا بود. شباهنگام دست ازجنك برداشتند وچون از هر دو سوی بیشمار کشته بود هر گروهی روانه سرزمین خود شدند . (۵۹)

چامچیان وبرخی‌مورخان‌دیگر ارمنی هم در اینسال جنگهائی بنام این‌ترکان در نواحی نخچوان و دوین مینگارند . (۶۰)ولی چون نام «طغرلبك» میبرند‌درستی این خبرها یقین نیست . چه طغرلبك و برادرانش در این‌زمان هنوز در ماوراء النهر نشیمن داشتند وبیست سال پس‌ازاین‌تاریخ بودکه اوو برادرانش بخراسان آمدند . باید گفت‌این طغرل‌دیگری بوده که مورخان ارمنی باشتباه کلمهٔ «بیك» بنام‌اوافزوده‌اند یا آنکه نوشتن این خبرها در اینسال ازروی اشتباه است و مورخان ارمنی‌بمناسبت یادکردن داستان این‌ترکان جنگهای طغرل بیك را نیز ازروی ناپروائی در اینسال یادکرده اند .

کوچیدن ارجرونیان از واسپورگان :

در بخش نخستین و در این بخش ازخاندان آرجرونیان که پادشاهان واسپورگان بودند بسیار نام برده ایم . بنیادگذار این‌خاندان‌غاغیق‌پسر دیرنیق که‌در کتابهای عربی «ابن‌الدیرانی» معروفست درزمان یوسف پسرابی‌الساج بود . پس ازوی پسرش اشودکه دیرنیق نیز معروف بود پادشاهی یافت‌که ما داستان گرفتاری اورا بدست ابوالهیجاء نگاشته‌ایم. پس ازوی برادرش ابوسهل هاماز‌اسب فرمانروا شد. پس‌ازاوپسرش آشودحکمرانی یافت‌که ما داستان جنك لشگر اورابا ابودلف نگاشته‌ایم. پس ازاودو برادرش گرگین و سنکریم هرکدام دربخشی ازکشور فرمانروا شدند . سپس گرگین هم درگذشته همگی واسپورگان ازآن سنکریم شد . (۶۱)

این سنکریم‌را مینگارند‌که پادشاه دیندار بود وکتابهای دینی‌رابسیارمیخواند

۵۹ ـ تاریخ چامچیان جلد دوم ص ۹۰۱و۹۰۲ .

۶۰ ـ چامچیان جلد دوم ص۹۰۴ ، وارتان چاپ‌ونیس ص ۹۸ .

۶۱ـ آسوغیك چاپ‌شاه‌نظریان ص ۲۷۳ ، وارتان چاپ ونیس ص ۹۲ .

و در تفسیر کردن سخنان بزرگان دین و پیش گوئیها که آن بزرگان کرده اند مهارت بسیار داشت. چون شاپور سپهبد از جنگ غزان باز گشته فزونی و انبوهی آن طائفه و سخت کمانی و دلیری و چابکی ایشان را در رزم پیش او بـ.ـاز گفت سنکریم سخت غمگین شده چندین روز پیوسته دلگیر و غوطه‌ور اندیشه بود و آن پیشین گوئیهای بزرگان را بخاطر سپرده آینده خود را با آنها می سنجید. سرانجام چنین دریافت که این غزان آن گروهی اند که بزرگان دین پیدایش ایشانرا خبرداده اند و بساط پادشاهی او و خاندانش درواسپورگان بدست آن گروه برچیده خواهد شد.

این بود که پسران و برادرزادگان خودرا با همگی بزرگان کشور پیش خوانده چگونگی را بدیشان خبرداد و گفت اندیشه‌من آنستکه واسپورگان را بقیصر واسیل (باسیل امپراطور روم) بازگذارده سیواس و آن نواحی را ازو بستانیم و همگی کوچ کرده بدانجا رویم. ایشان همگی این اندیشه‌را به‌پسندیدند.

سنکریم نامه ای بقیصر نوشته با هدیهای بسیار که بسیصداستر بار کرده بودند به قسطنطنیه بفرستاد. قیصر داویت را نیك نواخته چنانکه سنکریم خواسته بود نواحی سیواس را تا کنار رود فرات بدو بازگذاشت. وچون داویت با نامه قیصر پیش پدر بازگشت سنکریم واسپورگان را با چهار هزار دیه و هفتاد و دو دز و ده شهر به گماشتگان قیصر سپرده خویشتن با پسران و پسران برادر و خویشان و بزرگان و سپاهیان و یك سیم مردم کشور که چهارصد هزار تن کمابیش بودند روانه سیواس شدند. (۶۲) بدینسان پادشاهی آرجرونیان درواسپورگان بپایان رسید.

درباره تاریخ وزمان این حادثه اندك اختلافی میانه مورخان ارمنی و رومی هست. چامچیان در این باره تحقیق نموده میگوید: برخی مورخان رومی که نزدیك بآن زمانها بوده مهاجرت آرجرونیانرا به سیواس در سال ۱۰۱۶ میلادی نگاشته اند. ولی آنچه از تاریخهای ارمنی بر می آید در سال ۱۰۲۱ بوده. (۶۳) از اینجاست که

۶۱ـ چامچیان جلد دوم ص ۹۰۹و۹۰۳ .

۶۳ـ چامچیان جلد دوم ص ۱۰۴۱و۱۰۴۲ .

مانیز در آمدن غزان را بآذربایگان گفتیم که پیش از سال ٤١١ هجری (که مطابق است با ١٠٢١ میلادی) بوده است.

داستان غزان با سلطان محمود:

چنانکه نوشتیم غزان در خراسان چندین سال رام و خاموش بودند و هواخواهی محمود را داشتند. ولی سپس سر بشورش و نافرمانی بر آوردند. بیهقی و کردیزی هردو مینویسند که سلطان محمود چون غزانرا از ماوراء النهر بیاورد ارسلاق جاذب و دیگران این کار او نه پسندیده گفتند از گزند و آزار این مردم ایمن نتوان بود. کردیزی مینویسد ارسلان بسلطان گفت: «این خطا بود که کردی اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده انگشتهای نر ایشان را ببرم تا تیر نتوانند انداخت». میگوید محمود از اینسخن درشگفت شده گفت: «بیرحم مردی و سخت ستبر دلی!». (٦٤)

عقیده این مورخان بر اینستکه حق بسوی ارسلان بود و از غزان جز زیان و آزار امید نبایستی داشت. ولی میتوانگفت که همه گناه بگردن غزان نبوده و چنانکه از نوشتهای ابن اثیر برمیآید رفتار گماشتگان سلطان در خراسان با آنطائفه ستمکارانه بوده (٦٥) و شاید این ستمکاریها ایشان را بر شورش و نافرمانی برانگیخته است. با آن کینه سخت ارسلان جاذب یقین است که مهربانی با آنطائفه نداشته است.

درباره جنگهای غزان با لشکرهای محمود کردیزی مینویسد: «و چون سنه ثمان و اربعماة (٦٦) بآخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا[وه] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندر آن دیار همیکردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیرطوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمةالله و آنرا مثال داد تا آن ترکمانانرا مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیرطوس

٦٤- بیهقی چاپ طهران ص ٢٦٧ و زین‌الاخبار چاپ ایرانشهر ص ٨٥

٦٥- حوادث سال ٤٣٢.

٦٦- درنسخه چاپی چنین است ولی مقصود سال ٤١٨ است. شاید کلمه «عشرة» درچاپ افتاده است.

برحکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیاررا مجروح کردند و بچند دفعت امیرطوس برایشان تاختن برد هیچ نتوانست کرد و آن تظلم وشکایت ازدرگاه محمود رحمة‌الله هیچگونه بریده نگشت . پس نامه فرمود سوی امیرطوس و اورا ملامت کرد و بعجز منسوب کرد . امیرطوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته‌اند وتدارك فساد ایشان جز برأیت و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی فساد ایشان قوی‌تر گردند و تدارك دشوارتر گردد . وچون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد ونیز قرار نکرد ولشکر بکشید و اندرسنه تسع عشرو اربعماة ازغزنین‌حرکت کرد وسوی بست رفت وازآنجاسوی طوس کشید وامیرطوس باستقبال آمده وخدمت کردوچون امیر محمود ازوی پرسید اوصورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود پس امیر محمود رحمة الله بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان و چون بنزدیك رباط فراو [٥] رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند جنك به‌پیوستندو لشکرچون چیره شد و برایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهارهزارسوار معروف از ترکمانان بکشتند وبسیاری را دستگیر کردند وباقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندرآن ولایت سهلتر گشت ». (٦٧)

بیهقی نیزبدین جنك اشاره کرده مینویسد : « ارسلان جاذب کریری بود که چنوئی یاد نداشتند با چندان عده و آلت و لشکر . . . کارجنك و مکاشفت میان ایشان مدتی دراز پیچیده بود و امیر محمود تا بپوشنك نرفت و حاجب‌غازی‌را با آن لشکر بدان ساختگی نفرستاد آن مرادگونه حاصل نشد » . (٦٨)

٦٧- زین‌الاخبار چاپ ایرانشهر ص ٨٩و٩٠ .

٦٨- بیهقی چاپ طهران ص٥٤٨ .

داستان غزان با سلطان مسعود:

پس از این جنك وبیرون راندن غزان دربلخانکوه ودهستان بودند تا در سال ۴۲۰ سلطان محمود درغزنین بمرد وپسرش محمد بجای او نشست وپسر دیگرش مسعود که اینهنگام درری بود آهنك غزنین و جنك برادر کرد و کسانی نیز ببلخانکوه پیش غزان فرستاده گروهی راکه پیشوایانش یغمر و بوقا وکوکتاش وقزل نام داشتند دلجوئی کرده پیش خود آورد که درسپاه او بودند. گروهی را نیز درنزدیکیهای هرات نشیمن داد.

ولی مسعود کینه ترکمانان را همیشه دردل داشت وبا آنکه ایندفعه هیچگونه ناروائی از ایشان سر نمیزد وبگفته خواجه احمد میمندی وزیر مسعود آرمیده بودند او درپی فرصت بودکه کینه از ایشان بازجوید. تا درسال ۴۲۲ که تاش فراش را به سپهسالاری عراق بری میفرستاد ترکمانان را نیز با سالارشان خمارتاش حاجب همراه ساخته دستور دادکه چون به نیشاپور رسید پیشوایان وبزرگان آنطائفه را دستگیرو نابود نماید. خواجه احمد وزیر ودیگران این رأی مسعود را نپسندیده میدانستند که فتنها از آن خواهد برخاست. ولی مسعود گوش بسخن ایشان نداده گفت: «اینرا هم چندتن از مقدمان ایشان خواسته‌اند وکردنی است».

این خبر را ابن اثیر مینگارد که تاش در نیشاپور یغمررا با پنجاه واند تن از سران و بزرگان غزان دستگیر ونابود نمود. ولی قزل و بوقا وکوکتاش ودیگران مدتها درری همراه تاش ورام و فرمانبردار او بودند. (۶۹) و از اینهنگام بودکه ایشانرا ترکمانان عراقی نامیدند (۷۰) بیهقی در سال ۴۲۳ خبر آرامش و ایمنی عراق

۶۹ـ شاید اینان بودند که گرفتن یغمرو دیگران را از سلطان مسعود خواسته بودند وگرنه جهتی برای زنده گذاشتن ایشان نبود.

۷۰ـ ابن اثیر دریکجا دسته نخستین غزان راکه اینوقت درآذربایگان بودند مینویسد که «عراقی» معروف بودند ودریکجا همگی این طایفه راکه سلطان ازجیحون گذرانید عراقی میخواند. ولی آنچه ازعبارت‌های بیهقی برمیآید این دسته‌ها که اکنون در ری وعراق بودند عراقی نامیده میشدند.

را مینویسد و نام این ترکمانانرا میبرد که تاش‌همراه سپاهی بدفع شهره نوش بقزوین فرستاده بود .

لیکن در سال ۴۲۴ چون خبر کشته‌شدن یغمر و دیگران ببلخانکوه رسیده و پسر یغمر بخونخواهی پدربرخاسته و با انبوهی ازغزان بخراسان و خوارزم‌تاخته به یغماگری پرداخت و در اینمیانه دستهائی ازغزان سلجوقی نیز که هنوزدرماوراء‌النهر بودندگاهی از جیحون گذشته در اینسوی تاخت وتاز میکردندچون‌این‌خبرها بری رسید غزان آنجانیز سربشورش و نافرمانی آوردند . بیهقی درهمانسال‌مینگارد: « نامه صاحب برید ری رسیده بودکه ترکمانان بهیچ حال آرام نمیگیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده اندکه ازبلخانکوه ببیابان‌درآمدبالشگری تاکین پدرو کشتگان‌باز خواهد از لونی دیگرشده‌اند وازایشان زمان زمان فسادی خواهد رفت و سپاه‌سالار تاش وطاهر دبیر بدین سبب دل مشغول میباشند وگفتند بازباید نمود بنده آنهاکرد تا مقررگردد » .

مسعود پاسخ این نامه را چنین نوشت‌که ترکمانان‌را در ری بدستاویز عرض سپاه خواسته همه را فرو گیرند ونوشت‌که ما نیزبـزودی بهرات رفته دسته‌ای را از ترکمانان آنجافرو گرفته دیگران بغزنین خواهیم‌کوچاند. بیهقی مینویسدکه‌خواجه احمد وزیر ودیگران این رأی را خطا شمرده ازانجام‌آن سخت بیمناك بودند و از گفته استادخود ابونصرمشکان‌که دبیر سلطان مسعود بود این‌عبارت میآورد:«بدانکه این‌گرفتن ترکمانان رائی است‌نادرست وتدبیری است خطاکه بهیچ حال ممکن‌نشود سه‌چهارهزارسواررا فروگرفتن ....» (۷۱)

ولی افسوس که بیهقی داستان ری را به بخش جداگانه ای حواله میدهد که اگر نوشته از میان رفته است و درکتاب اوکه اکنون هست جزجمله‌های‌کوتاهی‌در این باره نیست . عبارتهای ابن اثیر نیز چندان درهم و آشفته است که نتوان راست

۷۱ - از اینجا پیداست که شماره سپاه ترکمان درری سه‌چهار هزارسوار بوده است ،

مطلب را بدست آورد . آنچه معلوم است پنج سال بیشتر کشاکش و پیکار میانه غزان و تاش سپهسالار در کار بود و روز بروز بر سختی کار میافزود . در اینمیان چون در سال ۴۲۶ طغرلبك و برادرانش با مردم خودشان از جیحون گذشته بخراسان آمدند و نامه بمسعود نوشته نشیمن برای خود خواستند آندسته غزان عراقی که تا اینهگام در بلخانکوه بودند از ترس ایشان از آنجا گریخته آنان نیز بعراق آمدند و ببرادران خود پیوسته بیغماگری و تاخت و تاز پرداختند . ابن اثیر مینویسد کـه سمنان و دامغان و خوار و برخی دیه‌های ری را پاك تاراج و یغما نمودند و بسیاری از مردم را بکشتند . (۷۲)

اینهنگام روزگار مسعود بر آشفته و از دست سلجوقیان آن فرصت نداشت که بکارری و عراق بپردازد و یا سپاهی بیاری تاش بفرستد . تاش ناگزیر ازمازندران و گرگان سپاه خواسته با لشکری انبوه و پیلان جنگی آهنك غزان کرد . ابن اثیر شرحی درباره این جنك مینگارد که نخست فیروزی از آن تاش بـود . ولی غزان سرکرده کردان راکه سپاه تاش بودند دستگیر کرده بدین پیمان آزاد ساختند که در روز رزم کردان دست بجنگ نگشایند . روز رزم کردان دست بجنگ نگشادند و غزان چیره گشته تاش سپهسالار راکه بر پیلی سوار بود بکشتند و بسیاری از سپاهیان و سرکردگان را نیز بکشتند و پیلان جنگی و غنیمت بسیار بدست آوردند . سپس روی بری نهاده آنشهر را بگشادند . ابوسهل حمدونی گماشته مسعود با دیگر خراسانیان در دز تبرك پناهیدند . غزان دزرا مدتها در محاصره داشتند و سپاهی راکه از گرگان به یاری ابوسهل رسیده بودند شکسته انبوهی را از ایشان بکشتند . سرانجام ابوسهل بگریخته و دیگران دستگیر شدند و غزان بدز دست یافتند .

ابن اثیر این جنك و کشته شدن تاش را در سال ۴۲۷ مینگارد . ولی بیهقی

۷۲ — بنای نوشته ابن اثیر براینست که چون تاش در نیشابور یغمر و دیگران را بکشت دیگران از غزان بروی شور و اخت و تازها و جنك و کشته شدن تاش در دنباله آن حادثه رخ داد . ولی این اشتباه است زیرا چنانکه نوشتیم پس از کشته شدن یغمر مدتها دیگر ترکمانان درری همراه تاش ورام و فرمانبردار او بودند.

در ذیقعده آنسال خبر زندگی تاش و آرامی ری را نگاشته خبر گریختن ابوسهل را دررجب سال ۴۲۹ نیز بدین عبارت مینویسد : « دیگرروز (مقصود دهم رجب است) نامه رسید از نشابورکه بوسهل حمدونی اینجا آمدکه بری نتوانست بود وچون تاش فراش کشته شد و چندان‌ازاعیان بگرفتند ومدتی دراز بحصارشد وترکمانان‌مستولی شدند » . از اینجا پیداست که آنجنگ درسال ۴۲۸ بوده و دامنه‌اش تا آغازهای‌سال ۴۲۹کشیده است . (۷۳)

دومین دستهٔ‌غزان در آذر بایگان :

گویا پس ازگشادن دز تبرك و در آغازهای سال ۳۲۹بود (۷٤)که غزان درری دو دسته شده دسته‌ای‌که شماره شان بنوشته ابن اثیر هزاروپانصد تن و پیشواشان قزل بود در آنجا مانده دسته دیگری‌که بسیارانبوه وپیشروانشان بوقا وکوکتاش و منصور و دانا ودیگران بودند روانه آذربایگان شده بامیر وهسودان بپیوستند .

وهسودان این دستها را نیزپذیرفته درآذربایگان نشیمن داد . چه‌گذشته از آنکه او میخواست بیاری این طائفه بردشمنان چیرگی یابد خود بیرون‌کردن‌ایشان از آذربایگان با آن انبوهی وچیرگی که داشتند اینهنگام‌کار آسانی نبود .

بهرحال غزان هردسته ای درگوشته ای از آذربایگان جاگزیدند و چنانکه شیوه و خوی ایشان بود بارمنستان و دیگر سر زمینهای نزدیك تاختن برده تاراج وکشتار می نمودند . در اینهنگام باگارات پادشاه ابخاز وغاغیق پادشاه‌کاخت تفلیس راکه بدست امیرابوالفضل جعفر بود (۷۵) از مدتها محاصره‌کرده وکارگرسنگی در

---

۷۳ – برای این داستانها تاریخ ابن‌اثیرحوادث ۴۲۰ و ۴۳۲ و بیهقی صفحه‌های ۲٦۷ و ۳٦۷ و ۳۷۹ و ٤۰٤ _ ٤۰۷ و ٤٤٦ و ۵۰٦ و ۵۳۰ و ۵٤۵ دیده شود .

۷٤ – نوشته های ابن‌اثیرچون درهم است می توان احتمال دادکه این دسته‌ها پیش ازآن تاریخ از ری جدا شده باشند .

۷۵ – این امیرابوالفضل جعفر یکی ازممدوحان قطران است‌که قصیدها درباره او دارد . ماسرگذشت اورا در بخش سیم کتاب درضمن تاریخ شدادیان خواهیم نگاشت .

در شهر بالا گرفته بود و مسلمانان بآذربایگان فرستاده مردم را بفریاد خود میخواندند. ولی چون غزان بآذربایگان رسیده در ارمنستان و آنسامانها بتاخت و تاز پرداختند ابخازیان و گرجیان از ترس ایشان دست از محاصره تفلیس برداشته بسر زمینهای خود بر گشتند. (۷۶) از اینجا پیداست که سهم و ترس این طائفه تا چه اندازه بوده است.

ابن اثیر مینگارد وهسودان دختری از غزان بگرفت تا مگر با این خویشاوندی آنطائفه رام او باشند. ولی غزان هرگز سر رام شدن نداشتند و چنانکه در ارمنستان و دیگر جاها یغما و تاراج میکردند در آذربایگان نیز همان رفتار را پیش گرفتند. در همانسال ۳۲۹ بود که بمراغه تاخته از مردم آنجا و از کردان هذبانی که در روستاها بودند بی اندازه بکشتند و مسجد آدینه شهر را آتش زدند. دستهٔ از ایشان که در ارومی بودند بکردستان و ارمنستان تاخته کشتار و یغما دریغ نکردند و غنیمت و اسیر فراوان بیاوردند. (۷۷)

از شعرهای قطران که خواهیم آورد پیداست که یکی از پیشوایان این غزان با مردم خود هواخواه و فرمانبردار وهسودان بود و قطران او را «پادشاه غزان» میخواند. شاید این همان بوده که گفتیم وهسودان دختر او را بگرفت.

بیرون کردن غزان از آذربایگان

چون کار گزند و آزار غزان بالا گرفته مردم در همه جا بناله و فریاد برخاستند امیر وهسودان و ابوالهیجاء پسر ربیب الدوله که خواهرزاده امیر وهسودان و پیشوای کردان هذبانی بود دست بهم داده عزم کردند که غزان را مالش داده از آذربایگان بیرون رانند. امیر

۷۶ – جوانشیر مورخ معروف که تاریخ گرجیان را نوشته میگوید ترسایان شهر را گرفته دوباره بجعفر باز گذاردند. ولی این باور کردنی نیست و نوشته ابن اثیر درست است که می گوید از ترس غزان دست از محاصره باز داشتند. (جوانشیر چاپ ونیس ص ۱۱۲ و ابن اثیر حوادث سال ۴۲۹ دیده شود).

۷۷ – ابن اثیر حوادث سال ۴۲۰ و ۴۲۹.

وهسودان که تا اینهنگام پشتیبانی آنطائفه را داشت بیزاری خود آشکار ساخت و مردم درهمه جا بجنگ و پیکار ایشان برخاستند. بویژه در کردستان و آن نواحی که انبوهی را از ایشان نابود ساختند. (۷۸)

ازشعرهای قطران پیداست که میانه وهسودان و غزان جنگ سختی نیز رخ داده. چنانکه درقصیده ای میگوید:

ترا خیل و رهی ایشاه بسیارند و من دانم
رهی را کی کم ازقلاش وخیلی کمتر از ترکان (۷۹)

بجنگ آهنگ تو کردند باپیکان بسا سرکش
بمردی باز گردانیدی بر اندامشان پیکان

کنون تا از سر ایشان تو سایه بر گرفتستی
نگه کن تا چه آوردست گردون بر سر ایشان

همیشه عزم ایشان بود بر تاراج و برگشتن
چو باشدعزمشان آنگونه باشد حالشان اینسان

هلاك آنگه شود عاصی که بالا گیردش قوت
چنان چون مور کو گردد هلاك آنگه که شد پران

در قصیده دیگری میگوید:

گوا بس است کریمت را عطای مدام — نشان بس است سواریت را نبرد غزان
بدان نبرد که چونان کسی نداده خبر — وزان گروه نبرده کسی نداده نشان
همه به تیر فشاندن بسان آرش و گیو — همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان
همی ز دور بتابید تیر چون آتش — همی زدور بتابید تیغ چون سندان
سر سواران گشته علامت شمشیر — دل دلبران گشته نشانه پیکان

---

۷۸ – ابن‌اثیر حوادث سال ۴۲۰.

۷۹ – بیت بی غلط نیست وگویا «قلاش» محرف «کوکتاش» باشد.

فروغ تیغ پدید از میان گرد سپاه — چنانکه در شب تاری ستارهٔ رخشان
سنان گرفته و اندرکمان نهاده خدنگ — مبارزان همه بر تافته ز جنگ عنان
سپاه باز دهد جان بشاه روز نبرد — وزان نبردسپه را تو باز دادی جان
از آن زمانکه جهان بود یکتن تنها — کی ایستاده بجنگ هزار سخت‌کمان
بدانگهی که هوای تو سوی ترکان بود — ز هیچ خلق بدیشان نبود ذل وهوان
کنون که رأی‌تو زیشان بگشت یکباره — پدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان
ترا بطبع ملکشان همی نهد گردن — ترا بطبع ملکشان همی برد فرمان
چو میرو مهتر ایشان بزیر حکم تواند — چه باك باشد از این عاصیان پر عصیان
خدایگانا بر تو زیان رسید و لیك — چو تو بجائی کس ننگرد بسود وزیان
بسالها که بتلخیت زد فلك بنیاد — بسالها که بنقصانت زد جهان بنیان
دوصدخوشبخت پدیدآمد از یکی‌تلخی — دوصد مهیت پدید آمد از یکی نقصان
دلیل آنکه خدای جهان بفضل و کرم — نگاهدار تن و جان تست از حدثان
ز خاندانت یکی را بجان نبود گزند — ز چاکرانت یکی را بتن نبود زیان
بدین هوا که دم اندر هوا فسرده شود — ز بخت گشت زمستان بسان تابستان
خدایگانا سال نو و بساط نو است — بشادکامی بنشین و غم ز دل بنشان
ازین سپس نبودکار جز نشاط و شراب — از این سپس نبود کار جز کنار بتان .

از شعرهای آخری پیداست که قصیده را درنوروز سروده و آن‌جنك‌وهسودان باغزان درزمستان رخ داده است .

باری بنوشته ابن‌اثیر در سال ۴۳۰ دسته‌هائی‌ازغزان از آذربایگان بیرون‌رفته دسته ای بابوقا آهنك ری‌کردند و دسته ای با منصور و کوکتاش بهمدان شتافتند و دسته ای با ناصغلی نامی بقزوین رفتند . ولی هنوز گروهی از ایشان درآذربایگان درنگ داشتند و شاید همانها بودند که قطران میگوید پیشواشان فرمانبرداری وهسودان را داشت . ولی سپس اینان نیز بنافرمانی و شورش برخاسته اند . چه

ابن‌اثیر مینگارد در سال ۴۳۲ وهسودان پسر مملان (۸۰) در تبریز گروه بسیاری از غزانرا پیش خود میهمان خواند چون بخوردند و بنوشیدند سی تن از بزرگان ایشانرا فروگرفت و ازدیگران انبوهی بکشت. مینویسد: «پس غزانی که در ارومی بودند گرد آمده روانه نواحی هکاری که نزدیکیهای موصل است شدند و با کردان آنجا بجنگ برخاسته خونریزی سخت کردند کردان شکست یافته بکوهها بگریختند و غزان بچادرها و مالها وزنان وکودکان ایشان دست یافته از دنبالشان روانه کوهها شدند. کردان برگشته باز جنگ کردند وغزانرا بشکسته هزار وپانصد تن از ایشان بکشتند وگروهی راکه هفت تن ایشان امیران و صدتن از بزرگان بودند دستگیر ساختند. غزان درکوهها پراکنده و آواره شدند. پسر ربیب‌الدوله این بشنیده کسانی فرستادکه همگی ایشانرا نابود ساختند.» (۸۱)

در آمدن غزان سومین بار به آذربایگان:

آن دستهای غزانکه گفتیم درسال ۴۳۰ از آذربایگان بیرون رفته در قزوین و ری‌وهمدان پراکنده شدند ایشانرا دراین شهرها و در سپاهان و دینور وکنکور داستانهاست که ابن اثیر شرح داده. سرانجام همگی این دستها درری برقزل که اینهنگام بنام «امیر غزان» معروف گردیده بود گرد آمدند. ولی در سال ۴۳۲ قزل درگذشت و در اینهنگام چون طغرلبك و برادرانش در خراسان و خوارزم بنیاد پادشاهی گذارده بودند ابراهیم ینال برادر مادری طغرل آهنگ ری کرد که بدانجا دست یابد. غزان این بشنیده از ترس او درری درنگ نکرده همگی آهنك آذربایگان کردند (۸۲)

۸۰ – از دقت درگفته‌های ابن اثیر دراینجا میتوان دریافت که او وهسودان پسرمملان را جزازوهسودان پسر محمد خداوند آذربایگان میدانسته است.

۸۱ – حوادث سال ۴۲۰.

۸۲ – چنانکه بارها گفته‌ایم عبارتهای ابن‌اثیر در اینجا ها سخت درهم و متناقض است. با آنکه در اینجا مینویسد همه غزان در سال ۴۳۳ بآذربایگان آمده ازآنجا روانه دیاربکر شدند سپس درحوادث سال ۴۳۴ بودن کوکتاش وبوقا و دیگر بزرگان غزان را درنواحی زنگان‌مینگاردو نتوان دانست که کدام خبردرست تراست.

و بنوشته ابن اثیر در سال ۴۳۳ بدانجا در آمده ولی بجهت بدرفتاریهاکه بامردم‌این سرزمین کرده بودند در آنجا نیز درنگ کردن نتوانسته درهمانسال از راه ارمنستان روانه جزیره و دیاربکر شدند .

در این بار داستان و حادثه ای ازغزان در آذربایگان دانسته نیست . ولی در دیوان قطران قصیده ایست که اگرچه نام ممدوح نمی‌برد بقرینه توان دانست که درباره جنگ وهسودان با غزان است. میگوید این‌جنگ دربیابان سراب رخ داد و غزان شکست یافته انبوهی از ایشان کشته گردید و دزی از ایشان گشاده شد . و چون میگویدهمه ترکان ازهمه جا گرد آمده در این جنك شرکت داشتند ازاینجا میتوان پنداشت که داستان‌دراین باردر آمدن‌غزان بآذربایگان‌روی داده است :

همگی قصیده را بدانسان که درنسخهاست در اینجا میآوریم :

کمر بستند بهر کین شه ترکان پیکاری
همه یکرو بخونخواری همه یکدل بجراری

یکی ترکان مسعودی بقصد خیل مسعودان
نهاده تن بکین کاری و دل داده بخونخواری

بسان کوه از انبوهی و چون ریك از فراوانی
چوشیران‌ازگران زخمی چون‌دیوان‌ازسبکساری

چه‌محمودی چه مسعودی چه مودودی چه‌داودی
چه خاقانی چه سلطانی چه دیوانی چه پیکاری

جهان جویان بدمسازی جهان گیران بهم پشتی
جهان سوزان بیك زخمی جهان روبان بیکباری

ز جان و مالشان یکباره نا دیدار گردندی
اگر یکساعت دیگر نگشتی شاه دیداری

چو عالی رایت خسرو ز تاری گرد پیدا شد
برایشان روز روشن شد بکردار شب تاری

باندك لشکر اندك کرد مر بسیار ایشانرا
سپه را شاه دانا به ز هم پشتی و بسیاری

همه خویشان و پیوندان همه اندر هزیمتگه
ز بس زاری ز یکدیگر همی جستند بیزاری

اگر خسرو نبخشودی و در خورشان نفرمودی
نرستی جانور زانجا نه جنگی و نه پیکاری

چه ارزد غدر با دولت چه ارزد مکر با دانش
اگر چه کار ترکان هست غداری و مکاری

خداوندا پراکندی ز هم پیوسته خلقی را
چه از زنگان چه از گرگان چه از آمل چه از ساری

ز تنشان تلها کردی بصحرای سراب اندر
میان تلها کردی ز خونشان جویها جاری

وزانجا تاختن کردی بسوی قلعه محکم
که بر باره‌اش نیابد ره بحیلت باد آذاری

فلك بنهاد بالا ورد او مردان جنگ آور
گزیده هر یك از شهری بخونخواری وعیاری

بر او رفتند تو وازن خیل تو در دم بآسانی
وگر چه دیو نتواند بر او رفتن بدشواری

دژی راهمبر گردون بکردی پست با هامون
بیکساعت چنان کانجا نبود آن هرگزانگاری

امیر دژ بگیتی در شده آواره چون غولان
یکی ساعت بود کوهی یکی ساعت بود غاری

نیاید باز پندارم هنوزش هوش بـا زی تـن
چو کهتر مهتری جـوید بخواری میـرد و زاری
بسالاری و سرداری بصد لشکـر یکـی زیبد
بسالاران نبایـد هشت سالاری و سرداری
کسی کز گاه آدم باز شاهی چون تو پندارد
عجب ضایع شده باشد همه عمـرش تـو پنداری
ترا دانش ترا گوهر تـرا منظر تـرا مخبر
ز تیغت صاعقه بارد بدست ابـر گهـر باری
چو تو گردون نیاورده چو تو گیتی نپرورده
تو هستی حاجت مردم تو هستی حجت باری
نکو روی و نکو رأی و نکو دیـن و نکو دأبی
نکو فر و نکو کیشی نکو فـال و نکو کاری
الا تـا سرخـی از گلنـار نبـود هیچ نـاپیدا
الا تـا سبزی از زنگـار نبـود هیچ متواری
رخ تو بـاد گلناری و خلق خصم گلناری
سر تو بـاد زنگاری و گـور خصم زنگاری
همیشه باش بر خوردار از این دولت وزین نعمت
که بردل داد و دین داریو بررخ ماه وخورداری
بمان اندر جهان شادان که در جسم جهان جانی
بزی بر مسند شاهی کـه شاهـی را سزاواری .

درآمدن غزان چهارمین بار به آذربایگان:

در دیار بکر وجزیره نیز غزان آرام ننشسته یغماگری مینمودند وداستانهای درازی بانصرالدوله مروانی خداوند آن سرزمینها وبا امیر قرواش عقیلی خداوند موصل دارند که ابن اثیر نگاشته . چه سراسر شهرهای جزیره را یغما کردند وبموصل دست یافته کشتار فراوان در آنجا کردند وامیر قرواش از آنجا بگریخت وتا سال ۴۳۵ که در آن سامانها درنگ داشتند پیاپی بارمنستان تاخته غنیمت و اسیر میآوردند . ابن اثیر میگوید اسیر آنقدر فراوان آوردند که بهای کنیزك زیبا به‌پنج دینار رسید . کارگزند وآزار آن‌طایفه بدانجا رسید که جلال‌الدوله دیلمی که این‌هنگام امیرالامری خلیفه دربغدادبود نامه بطغرلبك نگاشته گله ایشان را بنمود . طغرلبك پاسخ فرستادکه بزودی برای رام‌کردن ایشان خواهد کوشید .

ولی دراین‌میان امیرقرواش که گفتیم ازموصل گریخته‌بود بگرد آوردن سپاه میکوشید ودررمضان ۴۳۵ بالشگر بسیارانبوهی از تازیکان و کردان آهنگ غزان کرده درجنگ بسیارخونریزی که روی داد برایشان چیره‌گشته انبوهی‌را باسه‌تن‌از پیشوایانشان بکشت وگروهی که گریخته جان بدربردند تانصیبین ازدنبالشان تاخت‌و چون‌بموصل برگشت فتحنامها بهرجا فرستاد وشاعران چکامها درستایش اوسرودند.

اماغزان که جان ازاین‌جنگ بدربردند دیگرددریار بکروآنسامانها نایستاده آهنگ ارمنستان که در دست رومیان‌بود کرده از آنجا بآذربایگان که پناهگاه دیرینشان‌بود برگشتند. (۸۳) ولی‌دیگرازایشان خبروداستانی دردست‌نیست .

ابن‌اثیر میگوید امیرقرواش در فتحنامه‌ای که برای ابوالهیجا پسر ربیب‌الدوله خداوند ارومی فرستاد نوشته‌بود که سه‌هزارتن ازغزانرا بکشتم . ابوالهیجا درپاسخ گفت : «این‌بسیارشگفت‌است. چه‌این‌مردم آن‌هنگام که ازخاك‌من گذرمیکردند پلی بودکه ناچاربایستی ازروی آن بگذرند من کسی‌را در آنجا بگماشتم که آنانرا بشمرد سی‌واند هزارتن‌بودند . ولی چون پس‌ازشکستن دوباره برگشتند به‌پنجهزار مرد

۸۳ ـ حوادث سال ۴۲۰

نمیرسیدند . پس آن دیگران کشته‌شده یا بمرگ خود در گذشته‌اند» .

ازاین نوشته ابن‌اثیر چندمطلب توان‌فهمید. نخست شماره تخمینی این غزان عراقی بدست‌میآید. زیرا بگفتهٔ ابوالهیجاء شماره‌ایشان درهنگام سومین بار در آمدنشان بآذربایگان سی‌واندهزارتن بوده . دراین‌هنگام گویا همگی آن‌طایفه در آذربایگان بودند ولی‌میدانیم که پیش‌از آن گروهی از ایشان در ری در جنگ با تاش فراش و ابوسهل حمدونی نابود گشته و گروهی در آذربایگان وارمنستان بدست کسان وهسودان وابوالهیجا کشته‌شده وانبوهی هم‌درقزوین وهمدان وسپاهان بدست‌مردمان این‌شهرها نابود شده بودند . بنوشته بیهقی دسته‌ای نیز از ایشان پیش‌ازجنگ با تاش فراش از ری دوباره بخراسان رفته بسلجوقیان پیوسته‌بودند . (۸٤) ازرویهمرفته این‌خبرها میتوان‌پنداشت که‌همگی‌این‌غزان‌در آنهنگام‌که سلطان‌محمود ازجیحون بگذرانیدشان پنجاه هزار تن بیشتر بوده‌است.

نیزاز آن نوشته توان فهمید که غزان درارمنستان که گفتیم پس ازشکست‌یافتن ازامیرقرواش به آنجاشتافتند از ارمنیان وروميان گزند وآسیب فراوان‌دیده وبخش عمده‌ای ازایشان در آنجا نابود گشته است . چه ابوالهیجا میگوید سی‌واند هزارتن بودندکه‌از آذربایگان روانه دیاربکرشدند. امیرقرواش‌هم میگوید سه‌هزارتن‌بیشتر ازایشان نکشتم . تاآنجاکه میدانیم آسیب دیگر مهمی‌نیز در آن سامانها بایشان نرسیده‌بود . پس‌باید گفت که درارمنستان آسیب‌سختی بدانطائفه رسیده وچندین‌هزار تن ازایشان‌نابودشده‌بود که بیش‌ازپنجهزارمرد بآذربایگان برنگشته‌اند .

جنگهای مسلمانان باترسایان برسر شهر برگری :

دیگری از حوادث آذربایگان در زمان امیروهسودان جنگهای مسلمانان‌است باروميان وارمنیان برسرشهر برگری. این‌شهردرشمال شرقی دریاچه وان نهاده و دزی نیز داشته است . ابن‌اثیرمینویسد این دز بدست ابوالهیجا پسر ربیب‌

۸٤ - بیهقی چاپ طهران ص ۵۲٦ .

الدوله خواهر زاده وهسودان بود میانه او با دائی‌اش بهم‌خورده وهسودان کس پیش رومیان فرستاد وایشان‌را بگرفتن برگری برانگیخت پادشاه روم سپاه انبوهی فرستاد که آنجا را بگشادند . این خبر چون بخلیفه رسید کس فرستاد که ابوالهیجا و وهسودانرا باهم آشتی دادند وایشان دست بهم‌داده خواستند برگری را از رومیان باز گیرند وگروه انبوهی ازداوطلبان وغازیان بر ایشان گردآمدند ولی برگردانیدن شهرنتوانستند . (۸۵)

این ابوالهیجا را درپیش‌هم نام برده وازگفته ابن‌اثیر نگاشته‌ایم که خداوند ارومی وبزرگ‌کردان‌هذبانی‌بود . ولی‌از آغاز کاراو وازپدرش ربیب‌الدوله‌هیچگونه آگاهی دردست نیست ونتوان‌دانست که ازکدام خاندان بودند وازکی باارومی‌دست یافته‌بودند . همچنین‌دست‌یافتن‌او به‌برگری‌که ازشهرهای واسپورگان‌وازآن‌ارمنیان بوده دانسته‌نیست درچه‌زمانی وچسان بوده است . در تاریخهای ارمنی این داستانرا مشروح‌تر از ابن‌اثیر نگاشته خداوند برگری را «خدریق» مینامند و از وهسودان وابوالهیجاء هرگزنامی درمیان نیست ونتوان دانست‌که این خدریق‌که‌بوده‌است .

درسال حادثه نیزدرمیانه اختلاف‌هست. چه ابن‌اثیر گشادن برگری را بدست رومیان درسال ۴۲۵ هجری وچامچیان آنرا درسال ۱۰۳۹ میلادی که مطابق سالهای ۴۳۰_۴۳۱هجری‌است‌مینگارد. اماشرح‌داستان چامچیان درسال ۱۰۳۸میگوید(۸۶): دراین‌روزها یونانیان یکی‌را که‌نیکوغوس قاواسیلاس یابگفته‌خودایشان خریسلیوس نامیده میشد برحکمرانی واسپورگان‌گمارده بودند . وی‌آهنگ نواحی دریاچه آختامار (وان) کرده شهر برگری را درنزدیکی ارجیش‌که از دیرزمانی مسلمانان ازدست ارمنیان ربوده بودند بگشاد وامیر شهررا که خدریق نام داشت دستگیر کرده بندنمود وازسپاه‌خود پاسبان درآنجا برگمارد . پس‌ازچندی یونانیان‌حکمران

۸۵ ـ تاریخ ابن‌اثیر سال ۴۲۵ .

۸۶ ـ لاستواچی مورخ معروف نیز این‌داستان‌را باندك تفاوتی نگاشته . ولی‌چون چامچیان نوشتهای خود را از روی نگارشهای چندین مورخ مینگارد ما نوشته اورا درست‌تر دانستیم .

دیگری برای واسپوزگان بفرستادند . وی این پاسبانان را از برگری برداشته بجای دوری که چراگاه خوب برای اسبان داشت برد . خدریك در بند فرصت یافته کس بنزد فرمانروایان ایرانی در آن نزدیکیها فرستاد و اینان سپاه گرد آورده بربرگری شتافتند و شهر را گرد فروگرفتند و یکسوی بارو را شکافته به شهر در آمدند و بیست وچهارهزار مرد را از ارمنیان و یونانیان کشتار کردند و امیرخدریق را از بند رها ساختند . بزرگی از ارمنیان که گنجی نام داشت این بشنیده همراه پسر خود داجاد با سپاه انبوهی روانه برگری شدند وبدانجا رسیده ازشکاف بارو ناگهان به شهر تاخته شمشیر در مسلمانان نهاده کشتار کردند . خدریق باگروهی بارك بگریختند و ازراه نهانی که ارك به بیرون شهر داشت کس پیش امیران مسلمان در آن نزدیکیها فرستاده بیاری و فریاد خود خواندند . ارمنیان آگاهی از این نداشتند و چون میدانستند که آب در ارك کم است و مسلمانان از تشنگی ناچاراند که زینهار خواسته بیرون آیند چنانکه بایستی پروای کار نداشته شبان و روزان با میخوارگی بسر میبردند . تا ناگهان امیران مسلمان به برگری رسیده بشهر تاخته شمشیر در ایشان گذاردند و گنجی را با انبوهی بکشتند . ولی داجاد باگروهی گریخته جان بدر بردند. مسلمانان خواسته وهستی ارمنیان را درشهر ودرنواحی تالان کردند .خدریق ازکینه ورزی فرمان داد گودالی بقدر یك مرد کنده ازاسیران ارمنی آنقدر سر بریدند که گودال از خون مالامال گردید ووی برهنه بدانجا فرود آمده باآن خون سروتن بشست . ولی سال آینده قیصر روم که این داستانها شنیده بود سپاه انبوهی بفرستاد برگری را از دست مسلمانان بازگرفتند . (۸۷)

بنوشته ابن اثیر ازاین سپس نیز مسلمانان به پیشوائی امیر وهسودان وخواهرزاده‌اش ابوالهیجا برسر برگری جنك با رومیان داشته و می کوشیدند که آن شهر را دوباره بگشایند ولی فیروزی نیافتند . میتوان پنداشت که خدریق نام همین ابی الهیجا بوده است .

۸۷ – چامچیان جلد دوم ص ۹۱۷ و ۹۱۸ .

سفر امیر وهسودان بگنجه :

در پیش قصیده‌ای از قطران نگاشته گفته ایم که از این قصیده بر می آید که میانه امیر وهسودان با امیر ابوالحسن علی لشگری شدادی که از سال ۴۲۵ فرمانروای اران بود دشمنی و رنجش بوده است . قصیده دیگری نیز از قطران هست که در هنگام رفتن وهسودان بگنجه بدیدار ابوالحسن سروده و پیداست که این سفر و دیدار به نام آشتی بوده است .

تاریخ این سفر دانسته نیست ولی بچند مقدمه میتوان زمان تخمینی آنرا بدست آورد چه در این هنگام قطران در گنجه بوده و این معلوم است که او پس از برگشتن از گنجه به تبریز دوباره در زمان ابوالحسن بدانجا سفر نکرده . (۸۸) پس این سفر وهسودان پیش از برگشتن قطران به تبریز بوده . از آنسوی یقین است که قطران چند سال پیش از زلزله تبریز که در سال ۴۳۴ رخ داد بدان شهر آمده بود . چنانکه این مطلب از چکامه او در باره زلزله فهمیده میشود . وچون ابوالحسن در سال ۴۲۵ فرمانروائی یافته و یکی دو سال هم - اگر بیشتر نباشد - با دشمنی وهسودان گذرانیده است از رویهمرفته این مطلب‌ها میتوان پنداشت که سفر وهسودان بگنجه در سالهای ۴۲۷_۴۳۲ بوده .

همگی قصیده قطرانرا (بجز از چند بیت از آخر آن) در اینجا میآوریم :

مهی که سجده برد پیش او مه گردون به نیکوئی بر او نیکوان دیگر دون
بدان دو لاله مصقول دل کند مقتول بدان دو سنبل مقتول دل کند مفتون
اگر نوان ونگونست زلف او چه عجب که صد هزار دل است اندرو نوان ونگون
ایا بروی چو گلنار خیز و باده بیار زباده ساز رخ خود چو باده گلگون
اگر نبیذ بهر جای وهر زمین نهی است بگنجه نیست بر من نبیذ نهی اکنون

۸۸ - این مطلب را ما در کتاب جداگانه که بنام «قطران» تألیف نموده‌ایم وهنوز چاپ نشده تحقیق کرده‌ایم .

از آنکه گنجه کنون خلد عدن را ماند ... نبیذ نهی نباشد بخلد عدن درون

زمین بدیبه و زر اندرون شده پنهان ... هوا بعنبر ومشک اندرون شده‌معجون

همان وصال پدیدار گشت در هجران ... همان بهار پدیدار گشت در کانون

ز بس نثار که کردند بر زمین گوئی ... برون فکنده زمین گنج خانه قارون

کسی نماند ازاین‌فضل درجهان‌درویش ... دلی نماند از این راز درجهان محزون

اگر بخانه شیر آمداست شید رواست ... بدانکه خانه شیداست شیر بر گردون

کنون که گشت‌دو خسرو بیکدگر موصول ... کنون که گشت‌دو کوکب بیکدیگر مقرون

دو شهریار قدیم و دو جایگاه قدیم ... همان دو خسرو منصور وسید و میمون

امیر ابوالحسن و شهریار ابومنصور ... که نصرت آید واحسان از آن‌واین بیرون

یکی بگوهر شداد و زو بگوهر بیش ... یکی زتخمه روادوزو بملك افزون(۸۹)

ببخت این کند آن خیل دشمنان‌مخذول ... بخیل آن کند این بخت دشمنان وارون

بدولت این بود آنرا همیشه راه نمای ... بنعمت آن بود این را همیشه راه نمون

یکی بگیرد چندان که داشتی مملان ... یکی بگیرد چندان که‌داشتی فضلون(۹۰)

ازبیت یازدهمین پیداست که سفر درماه دوم تابستان بوده است .

ویرانی تبریز از زلزله : تبریز از کهن‌ترین شهرهای آذربایگانست و شاید مانند بسیاری از آبادیهای دیگر ایران یادگار دوره‌هائی‌است که هنوز آریئنان بایران نرسیده بودند . (۹۱) از اینجاست که

۸۹ – چنانکه درپیش‌هم گفته‌ایم در مصرع دوم این بیت در نسخه‌ها بجای «رواد» «دارا» نوشته‌اند ولی شك‌نیست که غلط وازدستبرد رونویسان است . زیرا یقین‌است که وهسودان ازتخمه دارا نبود وقطران‌هم این‌مطلب را میدانست . عبارت «زو بملك افزون» نیز دلیل‌است که مقصود «رواد» است . زیرا این گفتنی نیست که وهسودان بیش از دارا خاك وسرزمین داشت وطرز چکامه خود نشان میدهد که شاعر خیال گزافه‌سرائی نداشته‌است چنانکه بیت سوم پس‌ازین بیت دلیل روشن این‌مطلب است .

(۹۰) ـ مقصود فضلون نخستین است که نیا یا عموی پدر لشگری بوده .

۹۱ ـ نگارنده ناچیز دلیل‌هائی پیداکرده‌که بسیاری ازآبادیهای کنونی ایران از زمانهائی بازمانده که هنور نژاد آرین بدینجا نرسیده بودند وازاینجا پی‌میبرد که‌آن بومیان پیشین تمدن وزندگانی شهری داشته‌اند . این‌موضوعرا در کتاب جداگانه مینگاریم که هنور بانجام نرسیده است .

زمان وچگونگی پیدایش آن دانسته نیست و آنچه دراین باره در تاریخهای ارمنی و کتابهای تازی وپارسی نگاشته‌اند جزافسانه نمیباشند. (۹۲)

ما تاریخچه تبریز را در جای دیگری نگاشته‌ایم. (۹۳) زلزله از حادثه‌های مکرر این شهراست و بارهابدان آسیب ویرانی یافته. چنانکه داستان بسیاری از آنها درتاریخها هست. ازجمله درسال ۴۳۴ بودکه زمین لرز سختی در آنجا رخ داد که چون ازحادثه‌های زمان وهسودانست دراینجا مینگاریم:

ابن‌اثیر وناصرخسرو وحمدالله مستوفی هرسه ازاین داستان سخن رانده‌اند. قطران نیزقصیده شیوائی درباره آن دارد. در این زمان تبریز یکی از بزرگترین و قشنگترین شهرهای آذربایگان بود. روادیان‌که اززمان نیای نخستین‌شان رواد در آنجا بنه ساخته‌بودند پیوسته بآبادی آن میکوشیدند. استخری وابن‌حوقل در آغاز ونیمه‌قرن‌چهارم آنرا درشمارشهرهای کوچك آذربایگان گرفته‌اند. ولی‌اند کی‌دیرتر ازایشان‌ابن‌مسکویه درباره آنجا مینگارد: «شهری‌است بزرگ وباروی استواردارد. پیرامون‌آن‌بیشها ودرختهای بارور فراوانست. شهری استواراست ومردمانش‌دلیران وتوانگران اند». (۹٤)

پس‌ازبرافتادن سالاریان‌که رشته فرمانروائی آذربایگان بدست روادیان افتاد تبریزنیز بجای اردبیل تختگاه آن سرزمین گردیدکه ازهمان هنگام تاکنون همواره این‌سمت‌را داشته و دارد.

سال زلزله بی گفتگوست که ۴۳۴ بوده. ولی‌مستوفی‌از«مجمع ارباب‌الملك» قاضی رکن‌الدین خوئی میاورد که در چهاردهم صفر آنسال بود. (۹۵) ناصرخسرو

---

۹۲ – ارمنیان بنیادآنرا ازخسرو پادشاه خودشان که همزمان اردشیر بابکان بود مینویسند وافسانه‌ای‌هم درباره معنی نام‌آن دارند. برخی مؤلفان فارسی نیز بنیادآنرا بنام زبیده زن هرون‌الرشید نگاشته‌اند.

۹۳ ـ تبریزچون زادوبوم نگارنده میباشد تاریخچه‌آنرا درکتاب جداگانه نگاشته‌است.

۹٤ ـ «تبریز هذه مدینة جلیلة وعلیها سورحصین وحوالیها غیاض واشجارمثمرة وهی حصینة واهلهاذوباس ونجدة و یسار.» تجارب الامم حوادث سال ۳۳۰.

۹۵ ـ نزهت‌القلوب چاپ گیب ص ۷۵.

میگوید درشب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول پس از نماز خفتن رخداد . میگوید : «درایام مسترقه بود». (۹۶)

هویداست که این دو نوشته با هم سازش ندارد . مگر اینکه بگوئیم زلزله نه‌یکبار بلکه چندین بار و پیاپی میآمده . چنانکه شعرهای قطران نیز این مطلب را میرساند . ولی بسیاردشوار است که بگوئیم سی‌واند روز امتداد داشته است و باید گفت یکی از این دو نوشته از روی اشتباه‌است و بگمان‌ما نوشته ناصر درست‌ترمیباشد . چه او روز وساعت وماه عربی وماه پارسی همه‌را معین مینماید وپیداست که آنچه نوشته از روی آگاهی نوشته . وآنگاه زمانش نزدیك بوده . چه‌چهارسال پس از زلزله بوده که وی به‌تبریز رسیده واین‌خبررا شنیده ودرسفر نامه خود نوشته‌است .

از گفته ناصر فصل حادثه نیز بدست‌میآید . زیرا اگرچه نوروز و فروردین که آغازسال بود در آنزمانها گردان بود وهمه‌ساله جای‌خودرا عوض‌میکرد قضارا در آن سالها نزدیك بآغاز بهار بوده . اینهم میدانیم که پنج‌روز مسترقه‌را در آنزمانها بر آخر آبانماه میافزودند . پس‌ازاینجا هویداست که آن‌زلزله درنیمه خزان بوده است .

ابن‌اثیر در باره سختی زلزله مینویسد : «دز وباروی شهر و بازارها وخانها و بیشتری ازسرای پادشاهی‌را ویران ساخت وامیر زنده ماند برای اینکه درباغی جای داشت» . (۹۷) مستوفی نیزازگفته قاضی رکن‌الدین میآورد که همگی شهر ویران گشت . ولی ناصرمینویسد : «بعضی‌ازشهرخراب‌شده‌بود وبعضی‌را آسیب‌نرسیده‌بود». یقین‌است که این گفته راست‌تر واز گزافه دورتراست .

ابن‌اثیرمیگوید : «نابودشدگان ازمردم شهر را شماره کردند نزدیك به‌پنجاه هزارتن بودند» . قاضی رکن‌الدین میگوید : «چهل‌هزار مرد کمابیش نابود شدند» . ناصرنیزمینویسد :«گفتند چهل‌هزار آدمی هلاك شده‌بودند» ابن‌اثیرمیگوید : حادثه

---

۹۶ ـ سفرنامه ناصر چاپ کاویانی ص ۸ .

۹۷ ـ حوادث سال ٤٣٤ .

برامیروهسودان چندان گران آمد که همچون سوگواریان رخت‌های سیاه و درشت درتن کرد ومباد اینکه غزان سلجوقی فرصت‌یافته بروی تازند خواست بیکی‌ازدزها بپناهد . از این سخن پیداست که باروی شهر نیز گزند سختی دیده بوده است .

ازچکامه قطران نیزپیداست که‌حادثه بر وهسودان وپسرش‌مملان سخت‌ناگوار بوده‌است ومدتهااز باده گساری وخوشگذرانی پرهیزمیکرده‌اند . بخشی‌از آن‌چکامه را دراینجا میآوریم . درستایش شکوه و آبادی تبریزمیگوید :

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز — به ایمنی و بمال و به نیکوئی وجمال
ز ناز و نوش همه‌خلق بود خوشا خوش — زخلق ومال همه شهر بود مالامال
درو بکام دل خویش هرکسی مشغول — امیر و بنده و سالار و فاضل ومفضال
یکی بخدمت ایزد یکی بخدمت خلق — یکی بجستن نام و یکی بجستن مال
یکی بخواستن جام بر سماع و غزل — یکی بتاختن یوز بر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی — بشب غنودن با نیکوان مشکین خال
بکار خویش همیکرد هر کسی تدبیر — بمال خویش همی داشت هرکسی آمال
خدا پدید نیاورد شهر بهتر از این — فلك بنعمت این شهر بر گماشت زوال

درلرزش زمین وویرانی شهر و گزند مردم میگوید :

به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل — به‌نیم چندان کز تن کسی بر آرد قال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز — رمال گشت جبال وجبال گشت رمال
دریده گشت زمین وخمیده گشت نبات — دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلك — بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
ازآن درخت نمانده کنون مگر آثار — از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسیکه‌رسته‌شدازمویه‌گشته‌بودچوموی — کسی که‌جسته‌شد ازناله‌گشته‌بودچونال
یکی نبودکه گوید بدیگری که مموی — یکی نبود که گوید بدیگری که منال
همه بدیده بدیدم چو روز رستاخیز — ز پیش رأیت مهدی و فتنه دجال

کمال دور کناد ایزد از جمال جهان — کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال
چنانکه باید بگذاشتم همی شب وروز — بناز و باده ورود و سرود و غنج ودلال
بمهر بود دل من ربوده چند نگار — بفضل بود دل من سپرده چند همال
بدان همال همی دادمی بعلم جواب — بدین نگار همی کردمی ببوسه سئوال
یکی گروه بزیر اندر آمدند ز مرگ — یکی گروه پریشان شدند از اهوال
ز رفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام — ز ماندگان نه‌بینم کنون بها و جمال

درفراوانی زلزله که پیاپی میآمده و گویا دیر زمانی امتداد داشته میگوید :

گذشت خواری لیك این از آن بود بدتر — که هر زمان بزمین اندر اوفتد زلزال

درتخلص بنام مملان پسروهسودان میگوید وشگفت است که ازخودوهسودان نام نمی‌برد :

زمین نگشتی لرزان اگر نسب کردی — بحلم شاه ستوده دل و زدوده خصال
چراغ شاهان مملان که پیش تیغ و کفش — یکیست شیر و شگال و یکیست سیم و سفال

در دلداری مملان میگوید :

خدایگانا کار جهان چنین آمد — گهی نشاط و سرور و گهی بلا وملال
از آن غمی که گذشته‌است برتو یاد مکن — وزان بدی که بیاید بسوی تو مسگال
غم گذشته کشیدن بود محال مجاز — غم نیامده خوردن بود مجاز محال
بخواه باده بر آوای مطربان جمیل — بگیر ساغر بریاد مهتران جلال . (۹۸)

قاضی رکن‌الدین چون گفته که در این زلزله شهر پاك ویران گشت.میگوید سال دیگر امیروهسودان بساعتی که ابوطاهر ستاره شمار شیرازی برگزیده بود از نو بنیاد شهر گذاشت . اگرچه گفته‌های این قاضی چندان استوار نیست وپیداست که

۹۸ ـ چکامه دیگری ازقطران درباره زلزله تبریز دربرخی دیوانها هست که بیت نخستین‌اش اینست :

آن غیرت چندان نگر از قدرت یزدان — ازقدرت یزدان چه عجب غیرت چندان

درقصیده نام ممدوح برده نمیشود که بودن آنرا ازقطران بدانیم ، یقین‌است که درباره زلزله تبریزاست ولی شاید درباره یکی دیگر از زلزله‌های آنشهر سروده شده است .

عقیده براستگوئی اخترشماران داشته وشیوه اینگونه کسانست که تصرف درخبرها کرده دروغ نیز دریغ نمیکنند بهرحال بی گفتگوست که وهسودان به آباد کردن شهر ازسر نو کوشیده بود . چه چهارسال پس از آن حادثه (درسال ٤٣٨) که ناصرخسرو به تبریز رسیده آنرا «شهری آبادان» می‌ستاید . میگوید : «طول و عرض‌اش بگام پیمودم هریك هزاروچهارصد بود». (۹۹)

رزم وهسودان با سپهبد موغان :

دیگری ازحادثه‌های زمان وهسودان جنگ اوست باسپهبد موغان وچیره شدنش بروی . درتاریخها یادی ازاین‌داستان نکرده‌اند تنها خبری که از آن‌هست چکامه قطران است که دراین‌باره سروده است .

دربخش نخستین ماازموغان نام برده گفته‌ایم که گروهی‌ازکوه‌نشینان آذربایگان ومردم بسیار دلیرومردانه وجنگجوی‌بودند ودر آغاز اسلام همچون دیلمان وگیلان یوغ تازیکانرا بگردن نگرفتند وهمواره سپهبدی ازخود داشته آزاد می‌زیستند . در آغازهای قرن سوم بنوشته ابن‌خردادبه‌فرمانروای ایشان شکله نامی‌بود که از نامش پیداست پارسی‌نژاد بوده . سپس در آعازهای قرن چهارم سپهبد ایشان «پسر دلوله» بودکه ما داستانش را با لشکری گیلی دربخش نخستین نگاشته‌ایم .

درزمان وهسودان نیزچنانکه ازچکامه قطران برمیآید سپهبدی برایشان‌بوده که فرمان وهسودان نمی‌برده . وهسودان سپاهی بفرماندهی پسر بزرگترش امیر ابونصر مملان برسراومیفرستد وسپهبد شکست یافته ناگزیر ازرامی و فرمانبرداری میشود . سپس مملان دزی در اردبیل بنیاد میگذارد .

قطران خویشتن در این لشگرکشی همراه بوده و چکامه‌اش خود یکی از شاهکارهای ادبی وبس شیواست . ما بخشی از آنرا بدانسان که در نسخهاست در اینجا می آوریم :

---

۹۹ ـ سفرنامه ناصر چاپ کاویانی ص ۸ .

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران — که هیچ آدمی نیست دیده در دوران
کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد — خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران
چو من بشادی باز آمدم زلشکر گاه — گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان
میان هنوز نبودم گشاده کامده بود — ز ره بسوی من آن سروقد موی میان
چولاله کرده رخ اندر کنارم آمد تنگ — کنارمن شداز آن چون شگفته‌لاله‌ستان

پس‌ازستایش از امیر مملان میگوید:

وغاش را بس پیکار اردبیل دلیل — هنرش‌را بس پیکار دار بوم بیان (۱۰۰)
چو او بدولت و بخت جوان زشهر برفت — بعزم رزم بد اندیش با سپاه گران
هنوز او بغزا می نرفته بود که بود — سرهزیمتیان بر گذشته ازسنیان (۱۰۱)
به‌تیر ونیزه دلیری و استواری کرد — شکسته لشکر موغان و خیل سرهنگان
بهر وطن که ز دزدی بیافتند اثر — بهر مکان که زشوخی بیافتند نشان
امیر موغان آنجاش داده بود وطن — امیر موغان آنجاش داده بود مکان
ز میر فرمان ناخواسته سواری چند — بتاختند بجنگ عدوی نافرمان
بفر شاه جوان خسرو جوان دولت — نه پیر ماند ز خیل مخالفان نه جوان
بحمله همه ز اسبان در آمدند نگون — بسان برگ رزان از نهیب باد خزان
پدر ز بیم همی خورد بر پسر زینهار — پسر بجنگ همی بست با پدر پیمان
کسی نجست‌و گرجست خورده بودحسام — کسی نرست و گررست خورده‌بود سنان
سلاح و اسب بلشگرگه شه ارزان شد — به‌شهر دشمن مازو و نیل گشت گران
چوجمله راست بگویم کسی ندارد راست — مگر کسی که بود آن بدیده دیده عیان
بیامدند دگر باره لشکر جنگی — بحد ریگ بیابان و قطره باران

---

۱۰۰ ـ درنسخها «دارمور» است ولی چون جائی‌بدان نام سراغ نداریم «داربوم» تصحیح کردیم که جائی درنزدیکیهای اران وموغان بوده است. (صفوةالصفای ابن‌بزاز نسخه چاپی ص ۱۲ دیده شود).

۱۰۱ ـ درنسخها «سمنان» است ما اینطور تصحیح کردیم چه «سنیان» نام کوهی درشمال آذربایگان بوده است. درمصرع نخستین عبارت (بغزامی‌نرفته‌بود) نیزبگمان ما غلط است.

پنـاه ساختـه در بیشه بلنـد و کشن   شده بیکدگر انـدر بسان زلف بتـان
به‌تیر و زوبین آهنگ جنگ شه کردند   بجملـه سپـه شهـریـار شهـرستـان
بسا زدند بشمشیر و تیرشان ایـدون   که جسم ایشان سرنیزه دادوزوبین‌شان
عدوی شه بگریز آمد و ملك بر دز   سرای پـرده کشیـده بسان شادروان
عدو شکسته و آواره بازگشته ز جنگ   کمـر بطـاعت بسته سپهبـد مـوغـان
همیشه مـردم آنجا بدنـد فتنه انگیـز   چنان شدند ز شمشیر شاه فـتـنـه نشان
که گر بهر زمینی صد هـزار فتنه بود   بدان زمین ندهـد کس زهیچ فتنه نشان
امـیر گفت ببـایـد بـاردبیـل دژی   بناکنند کـه جاویـد مانـد آن بنیان

گزافه سرائی‌ها درباره استواری و بلندی این دز کرده میگوید که در زمستان باهمه سختی سرما آنرا بپایان رسانیدند. چون این بیت‌ها در نسخها غلط بسیاردارد دراینجا نیاوردیم.

آمدن طغرل بآذربایگان و انجام کار وهسودان: طغرل بیك و برادرانش پس‌از آنکه خراسان را ازدست سلطان‌مسعود بگرفته درنیشابور بنیاد پادشاهی نهادند پس ازچندی بر ری وهمدان وسپاهان وزنگان نیز دست یافتند وچنانکه گفته‌ایم درسال ۴۳۴ بازماندگان جستانیان و کنکریان نیزکه در دیلمستان وتارم بودند فرمانبرداری و باجگذاری ایشان پذیرفتند. (۱۰۲) ولی تاسال ۴۴۶ آذربایگان بحال خود بود ونتوان‌دانست که دراینمدت میانه وهسودان وطغرل چه رابطه در کاربوده‌است. ازکتابهاوازشعرهای قطران آگاهی دراین‌باره بدست‌نمیآید. جزاینکه ازعبارت‌ابن‌اثیر درباره زلزله تبریزکه ما ترجمه آنرا آوردیم برمی‌آیدکه وهسودان ازتاختن سلجوقیان بآذربایگان ترس داشته وخود را می‌پائیده‌است. با اینحال دانسته‌نیست که چگونه درسال ۴۴۶ طغرل‌بیك بی‌جنگ وپیکار بآذربایگان آمده. شاید پیش‌از‌آن نامها بهمدیگر نوشته و وهسودان فرمانبرداری طغرل را پذیرفته بود.

۱۰۲ ـ بخش نخستین کتاب ص ۴۷.

ابن اثیر مینویسد : چون طغرل بآذربایگان رسیده آهنگ تبریز کرد امیر ابومنصور وهسودان فرمان پذیرفته خطبه بنام او خواند و پول وخواسته برای اوفرستاده پسرش را بنوا باو بسپرد . (۱۰۳)

ازاین پس خبری از وهسودان نیست نه از کارهایش و نه از پایان روزگارش . جز اینکه ابن اثیر در سال ۴۵۰ مینگارد: «دراین سال سلطان طغرل بیك مملان پسر وهسودان پسر مملان را برحکمرانی پدرش در آذربایگان برگماشت» . ازاینجا پیداست که وهسودان تا آن هنگام درگذشته بود . این نیزشگفت است که در دیوان قطران هرگز چکامه‌ای که یقین باشد درسوگواری وهسودان یا برای دلداری بازماندگان اوست پیدا نیست . بااینکه یقین است که قطران سالها پس از مرگ وهسودان زنده بوده و چکامها درستایش پسران او ودیگران سروده است . (۱۰۴)

از حادثهای زمان وهسودان و از سرگذشت وداستان او ما آنچه میدانستیم نگاشتیم . ولی در برخی شعرهای قطران اشاره بحادثهائی میشود که حقیقت وچگونگی آنها روشن نیست . تنها این اندازه برمیآید که وهسودان را دشمنانی ازپادشاهان بوده وگزند وآزار از آن دشمنان میدیده وجنگ درمیانه رخ میداده .

درچکامه‌ای میگوید :

کدام دشمن کز وهم تو نشد غمگین ... کدام حاسد کز هول تو نشد ترسان

که بود کو ببدی با تو پیش دستی کرد ... که نه‌بپای بلاش اندرون فکند زمان

کدام شاه که یکروز با تو دندان سود ... که بنده تو نگشت آخر از بن دندان

اگرگهی حدثانی فتاد ملك ترا ... چه بود بس نبود ملك خالی از حدثان

کنون نگر که زبخت جوان و دولت پیر ... همه شهان هم از آن تو اند پیروجوان

۱۰۳ ـ تاریخ ابن‌اثیر سال ٤٤٦ .

۱۰٤ ـ این نکته‌را باید گفت که مقصود «شاعرتبریزی قطران نام» است که میگوئیم پس از وهسودان زنده بوده . جه نگارنده قرینها بلکه دلیل‌ها پیدا کرده که قطران تبریزی دوتن پدر وپسر بوده‌اند واین شعرها که بنام قطران تبریزی معروفست ازآن هردومیباشد . ولی یقین‌نیست که چکامهای پس از مرگ وهسودان همگی از پسر یا بخشی از او وبخشی ازپدر میباشد .

بغم گذاشت همه عمر و آخر از غم مرد   هر آنکسی که بغمناکی تو شد شادان

. . . .

اگر چه شاهان که گه ترا خلاف کنند   بدرگه تو بود باز گشتن ایشان

بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر   بود همیشه گذرگاه گوی بر چوگان .

درقصیده دیگری میگوید :

از کریمی هر چه از پیمان بگردد دشمنش
چون ظفر یابد بدو هم بر سر پیمان شود

دشمنان ملك او هر چند روز افزون بوند
چون خلاف او کنند افزونشان نقصان شود

سوی او با تیغ و تیر آیند اندر دستشان
تیغ گردد دستها سوفارها پیکان شود

ای خداوندی که هر کو خفت جفت کین تو
گر فرشته باشد اندر خواب جاویدان شود

گر گهی نکبت رسد ملك تورا چون عادتست
سینه بفروزد ز غم زین دشمنت شادان شود

خسروان را دل نباید خست و رخستی بدانك
شیر بی‌چنگال نبود ورچه بی‌دندان شود(۱۰۵)

چون کنی آهنگ او زیر و زبر گردد جهانش
ازپشیمانی ز غم تا خویشتن بی‌جان شود

هر چه اندر طالع تو نکبتی بود آن گذشت
زین سپس ملك تو بیش‌ازملك نو شروان شود

هم پشیمان گشت خصم از دیدن دیدار تو
زین پشیمانی وغم هردم دلش بریان شود

---

۱۰۵ - دراین بیت گویا روی سخن با دشمن‌است باآنکه در دیگر بیت‌ها با وهودان میباشد .

وآن کجا پرسد که حجت‌های تو نادان گرفت
گرچه دانا مرد چون ترسان شود نادان شود
خسروا میران کجا یارند دیدن روی تو
گرچه ایمن باشد آن کو با تو در ایمان شود
گر چه روبه بند و دستان بیشتر داند ز شیر
چون ببیند شیر را بی بند و بی دستان شود
ورچه انجم صدهزار است ویکی هست آفتاب
چون بر آید آفتاب انجم همی پنهان شود
وز خرد چون بنگری تو مهتری او کهتر است
عز دارد کهتری کز مهتری ترسان شود
تا جهان باشد مباد از وصل تو خالی جهان
زانکه پیش از رستخیز از هجر تو ویران شود

۴ - ابونصر مملان وهسودان را تا آنجاکه یقین است سه پسر بود : ابونصر مملان (محمد) ، ابوالهیجا منوچهر ، ابوالقاسم عبدالله .

قطران درباره مملان ومنوچهر قصیدها دارد واز عبدالله نیز دریك قصیده وبرخی شعرها نام میبرد . مملان مهترین برادر وهرزمان پدرش پیشکار او بود ورشته کارهای اورا در دست داشت . چنانکه قطران در ستایش وهسودان میگوید :

بدولت تو همه کار ملك نیکو کرد نشاط جانت فرزند مهترت مملان
پسرچنین بود آنرا که تو پدر باشی گهر نخیزد نیکو مگر ز نیکوکان .

در ستایش خود مملان میگوید :

تو هستی پیشکار خسرو اما ترا چرخ از شمار پیشکاران .

از نوشته ابن‌اثیر آوردیم که درسال ٤٥٠ طغرل‌بیك این مملان را بجای پدرش حکمران آذربایگان ساخت . ولی هرگز آگاهی درباره مدت حکمرانی او وپایان

کار و روزگارش دردست نیست . قطران نیز اگرچه درباره مملان بیشترشعر سروده تا درباره وهسودان ویقین‌است که ارتباطش با پسر بیشتر بوده تا باپدر ولی بیشتراین قصیدها را هنگامی سروده که وهسودان زنده ومملان پیشکار او بوده ودرباره‌زمان حکمرانی مملان از دیوان اونیز آگاهی نتوان بدست آورد .

ازجمله قطران درقصیده‌ای میگوید : (بیت‌ها گزین‌شده)

ایا خسروتوآن شاهی که‌کردت قصد بدخواهی
که‌چون‌تیرش‌جهان‌کردی وپشتش‌چون‌کمان‌کردی

فلك نکند چنین کاری که مردم را چنین باید
توهرکاری‌که مردم را چنان باید چنان کردی

زدشمن ملك خالی‌شد چو دل‌را پرزکین کردی
زگوهرگنج شد خالی‌چوکف‌را کین‌کان‌کردی

کسی کانـدر روان او روان شد کین تو روزی
روانش را گـرفتار بـلای جـاودان کـردی

بسی جستند کین تو سنانها برده بـر گردون
که جسم و چشم ایشانرا بسان ارغوان کردی

ز مردی اصل ببریدی بمیدان گرگ مردم را
بدین و داد گـرگانرا امینان شبان‌کـردی .

از این بیتها هویداست‌که مملانرا دشمنی بوده وجنگ با اومیکرده ومملان بروی چیره‌گشته‌است . ولی‌نتوان دانست‌که این‌حادثه در زمان وهسودان یا پس از مرگ او بوده است .

درقصیده دیگری اشاره بجنگ مملان با ترسایان (ارمنیان و رومیان)میکند:

ندانی چه آید ابر کافرستان ز تیغ و سنان شاهنشاه غازی
سر پادشاهان ابونصر مملان که صدبیشه شیراست درترکتازی

سپس میگوید :

که از بهر دین جفت جنگ و جهادی که از بهر دل یار بکماز و نازی .

ولی اینجا نیز نتوان دانست که قصیده را کی سروده . مگراز نام «شهنشاه» استدلال نمائیم که پس‌ازمرگ وهسودان سروده شده . چه با بودن او شاهانشاه نامیدن مملان معنی نداشت .

ازبیت پائین قطران اگرمعنی جدی داشته‌باشد برمیآید که مملان شاعر نیز بوده‌است .

گرگذارد نظم بارد لفظ او درنظیم ور نگارد نثر آرد کلك او در منیر .

از شعرهای پائین نیز پید است که مملان را پسری زائیده شده بود واین زمان وهسودان زنده بوده :

عمر همه خصمان وبقای همه ضدان آن شب بسر آمدکه ملك را پسر آمد
شمع است‌پدراو بمثل‌همچوچراغ است شمس‌است پدر او بمثل چون قمر آمد
تا هست جهان دیده‌فروز پدر او باد چونانکه پسر دیده فروز پدر آمد
تا حشر بقای پسر و جد و پدر باد کز هرسه جهانرا شرف ومفتخر آمد.

ولی‌نام این پسر وسرگذشت وداستانش همچون سرگذشت فرمانروائی‌پدرش مملان دانسته نیست .

۵ ـ ابوالهیجاء منوچهر : گویا دومین پسر وهسودان بوده . در تاریخها هرگز نامی ازو نیست وسرگذشت وداستانش پاك تاریك است . ازپنج وشش قصیده که ازقطران درستایش اوست مطلب روشنی بدست نمیآید . در قصیده‌ای میگوید :

شاید ار گاه‌خطب همچون‌پدر اورا لقب
زانکه دارد چون‌پدر کردار و گفتارولقا

ای تـرا عـدل خداوند فروختار عجم
زیبدت ملك خـریداری خداوند سما .

باز میگوید :

شهرخوش‌میراث‌تست‌ایراتو بایستی‌وکیل
ناسزا مردم نسازد بـا دل مـردم سزا

هرکجا باشی توکام خویشتن‌یابی مدام
هرکجا گوران بود آنجا بود آب وگیا

بل‌خراسان‌خوش‌تر آمدازوطن‌اینست‌رسم
باز بخشادت وطن‌یزدان بی‌چون وچرا.

این بیتها هم غلط وهم ابهام دارد و آنچه فهمیده میشود آنستکه منوچهر در خراسان بوده وسپس برگشته ودر آرزوی شاهی میزیسته‌است . شایـد اوبوده کـه وهسودان درسال٤٤٦ بنوا بطغرل‌بیك سپرد وسفرش بخراسان ازاینجهت بوده . ولی کی بآذربایگان برگشته وبرای رسیدن بحکمرانی میکوشیده دانسته نیست .

در چکامه دیگری میگوید :

او همی گیتی بفرمـان آورد همچون پـدر
من نپندارم کـه یك ساعت درم پنهـان کند

خواند درقرآن‌ملك چندین رهش یزدان پاك
نامـور شاه آن بـود کس نامور یزدان کند

عمر این ویـران شد از بیدادی بدگوهـران
عمر او هزمان جهان چون خانه عمران کند

کی بود گوئی که فرخ بخت ونیکو روزگار
روی بنمایـد بدانـا پشت زی نـادان کند

داشت گیتی چند گـه غمگین دل آزادگـان
چند گـه گیتـی دل آزادگـان خنـدان کند

رسم چون اینست گردون‌را که بر پشت زمین
هرکجا ویـران کند بـازاری آبـادان کند

بس نمانـد تـا خداوند جهـان دادار حق

تاجش از برجیس سازد تختش از کیوان کند.

ازاین بیتها نیز پیداست که منوچهر برای تخت وتاج میکوشیده ولی این کی بوده و رقیب ودشمنش کی بوده دانسته‌نیست. بسیارشگفت‌است که میگوید خـدا درقرآن چندین بار اورا «ملك» خواند ونتوان دانست مقصود ازاین مطلب چیست. چه درقرآن هرگزنام منوچهرنیست!

درقصیده دیگری میگوید:

جد او را کـرد والا کردگـار انـدر رهی

بس نماند تـا چو جد خـویشتن والا شود

حکمها را کرد کار اندر ازل بخشیده کرد

این ملك امروز گردد آن ملك فردا شود

گر فلك ملکت بمردی بخشد وجود وخرد

او بخیـل وممـلـکـت والاتـر از آبـا شود

مر مرا گویند کـی نازی پس از میر اجـل

آن زمان نازم کـه نیمی ازجهان اورا شود.

درچکامه‌ای میگوید:

اگر گیتی ستر گیرا بیارد پیش گـر گیرا

بدو بخشد بزرگی‌را فـزایش بر کن از اقـران

کرا بودی بملك اندر نبودی کس بملك اندر

گرفته زیر کلك اندر بدانائی جهـان یکسان

شدی میر اجل زنده عدو بودی سرافکنده

نه دیدی او پراکنده یـکـی پـروردهٔ پیمان

ولیکن عالم کانا بدل دارد چنین مانا
کزو غمگین بود دانا وزو نادان بود شادان

نگیرد همچنان روزی شود غم زو نهان روزی
خورند اندوهشان روزی بکام و نان جاویدان

که هرکورا خرد گوید که باید میری اوجوید
کزومیری همی بوید چومشك ازعنبر آگینان.

ازاین شعرها که هم غلط وهم ابهام دارند نیزپیداست که منوچهر درآرزوی شاهی م زیسته و بدست آوردن آن نمیتوانستهاست. ولی شگفت است که درهمه این شعرهاکه درباره منوچهراست هرگزنامی ازمملان برده نمیشود ومعلوم‌نیست که در این‌هنگام اوزنده وفرمانروا بوده واین دشمنی وهم‌چشمی منوچهر با او بوده یا با کس‌دیگری. دراین‌زمانهاکه آغاز دوره سلجوقیان‌است آذربایگان باز دوره‌تاریکی رامیگذراند ودر کتابهاکه در دست هست تا دیر زمانی هرگز نامی از این سرزمین وازحادثهایش برده نمیشود وازاینجاست‌که داستان مملان ومنوچهر وابوالخلیل‌جعفر که اونیز درآنزمانها حکمرانی آذربایگان‌را داشته ویکی ازمعروفترین ممدوحان قطران است پاك تاریك و ناروشن است.

۶ - ابو القاسم عبدالله: ازاونیز هیچگونه آگاهی در دست نیست. جزاینکه قطران قصیده‌ای درستایش او داردکه دربیت تخلص میگوید:

باغ رنگین‌شده گوئی که براوکرده گذر   میرابوالقاسم عبدالله بن وهسودان.

همچنین درنامه‌ای که بنظم برای ابوالیسر سپهدار اران فرستاده پس‌ازنام‌بردن از وهسودان ومملان نام ابن عبدالله را نیز برده میگوید:

دگر میر عبدالله از بهر من   زبان بر گشاید بهر انجمن
ازاو هرچه خواهی ندارد گران   همان خلعتم خواهد از دیگران.

درقطعه پائین نیز بزم امیرمملان را ستوده نام عبدالله وابوالمعمر گنجه‌ای را میبرد ونتوان دانست که ابوالمعمر که ازنزدیکان امیرابوالحسن شدادی بود برای چه به‌تبریز آمده ، واین بزم برای‌چه‌بوده‌است . ازطرزسخن پیداست که عبدالله نیز از سفربرگشته‌بود . گویا قطران خویشتن دربزم بوده وقطعه را درهمانجا سروده .

گر ندیدی بهشت و حورالعین — اینک این مجلس امیر ببین
جام می را چو حوض کوثردان — ساقیان را بسان حورالعین
مطربان نشسته در مجلس — زرد و گریان چو عاشق مسکین
بر یکی سو امیر عبدالله — آن خداوند مهتران زمین
وز دگرسوی بوالمعمر گرد — هست خورشید علم ودانش‌ودین
تا برون آید از صدف لولو — تا بتابد از آسمان پروین
دولت و عز میر مملان باد — او بشادی و دشمنش غمگین
او بدیدار میر عبدالله — بر نهاده بکف می رنگین
تا زمین باد شاد باد این از آن — تا زمان باد شاد باد آن زین
حاسد آن همیشه چون فرهاد — ناصح این همیشه چون شیرین .

دراینجا سخن ما از روادیان بپایان میرسد واز احمدیلیان که گویا بازماندگان این خاندان بودند درگفتار سوم سخن خواهیم راند . ولی پیش‌ازآنکه این گفتاررا بپایان رسانیم داستان ابودلف امیر نخچوان را که هم روزگار وهسودان وپسرانش بوده وما ازنیای‌او که نیز ابودلف نام داشت درپیش سخن رانده‌ایم دراینجامینگاریم:

ابودلف شاه نخچوان : این ابودلف گذشته از آنکه یکی از فرمانروایان بوده در عالم ادبیات پارسی هم نام نیك دارد ، چه ممدوح قطران است که چندین قصیده درستایش او دارد . وآنگاه اسدی طوسی گرشاسب نامه را که یکی‌ازشاهکارهای استادانه شعرپارسی‌است بفرمان او وبنام اوسروده وخود نام اورا جاویدان ساخته‌است . چه‌نام بهترازاین که استادی همچون نظامی در دیباچه

بهرام نامه یاد سخای او و بخل محمود غزنوی راکرده میگوید :

نسبت عقربیست با قوسی بخل محمود و بذل فردوسی

اسدی را که بودلف بنواخت طالع و طالعی بهم در ساخت .

ولی تاریخ ابودلف وخاندانش را کسی ننگاشته ودرتاریخها نامی ازو نتوان یافت . تنها ازشعرهای اسدی وقطران است که اندك آگاهی در باره او ونامهای برادر وپسر وپدر او بدست میآید. آن ابودلف همروزگار امیرابوالهیجا وامیرمملان هم که ما برخی کارهای اورا ازتاریخهای ارمنی آوردیم تنها از راه گمان وپندار است که میگوئیم نیای این ابودلف بوده . زیرا هم نامشان یکیست وهم سرزمینشان نزدیك است(۱۰۶) وهم فاصله زمانشان باندازه فاصله زمان نیا ونواده میباشد . (۱۰۷) وگرنه نوشته و دلیلی دراین باره نیست .

باری درباره آن ابودلف نگاشتیم که چنانکه ازنوشتهای ارمنیان برمیآید نژاد تازی داشته است . این ابودلف را هم اسدی «تازی» و «شیبانی» میخواند . ولی با اینحال «دیرانی» و «ازتخمه ابراهیم پیغمبر» نیز میخواند . گویا او از سوی مادر به «آرجرونیان» که گفتیم تازیکان بنام «دیرانی» شناختهاند میپیوستهاست . اما درباره بودنش ازتخمه ابراهیم میتوان دواحتمال پنداشت : یکی آنکه با باکراتونیان پادشاهان ارمنستان نیزکه خودرا ازپشت ابراهیم پیغمبر میخواندند ازسوی مادر پیوند داشته . دیگری آنکه تنها بجهت تازی بودنش این تبار را داشته . چه بخشی ازتازیکان معروفست که از نژاد ابراهیم میباشند .

اسدی پدر بودلف را «صفر» وبرادرش را «ابراهیم» و فرزندش را «محمود» می نامد . ولی هیچگونه آگاهی در باره اینان نیست .

۱۰۶ ـ آن ابودلف نخست کولتن راکه آکولیس امروزیاست داشت سپس برنخچوان ودوین وهمگی آن سامانها هم دست یافت . این یکی نیزگویا نخچوان وکولتن هر دورا داشته است .

۱۰۷ ـ آن یکی درآخرهای قرن چهارم واین یکی در نیمههای قرن پنجم بودند .

از گفتهای قطران هم برمیآید که ابودلف در آخرهای زمان امیر وهسودان پادشاهی داشته واین دوپادشاه باهم دوست ومهربان بلکه نزدیك و خویشاوند، و درجنگ بادشمنان همپشت بوده‌اند. چه در قصیده درازی سفرخودرا پیش ابودلف میسراید وپیداست که وهسودان اورا بپیامبری فرستاده بود ویاد جنگی را میکند که پیش‌ازآن وهسودان بادشمن خود داشته وابودلف با سپاه خود بیاری او شتافته دشمن‌را زبون کرده‌اند ولی چون دراین‌میان گرجیان و رومیان وارمنیان بشهرهای مسلمانان تاخته بودند ابودلف ووهسودان بادشمن زبون‌شده که مسلمان بوده آشتی کرده به‌پیکار ترسایان شتافته‌اند. دربیت تخلص این‌قصیده میگوید:

هزیمت گرفتند کاغاز کردم بجای فسون مدح میر مظفر
خداوند کامل شهنشاه عادل ملك بودلف خسرو بنده پرور.

سپس میگوید:

امیر اجل ازپی آنکه روزی شد از طلعت فرخ تو منور
تو دلبند اوئی و پیوند اوئی از و بیش بودی ز روی برادر
ازیرا ز بهر مشیر و معادی ترا کرد با میر بو نصر یاور
چولشکر کشیدی بجنك مخالف زدی هم بر لشکر اومعسکر
سپاهی گزیده‌زگردان‌وشیران زگردون گردان‌بتازی‌سبکتر
زبس گرداسبان‌وخون‌سواران هوا گشته‌اغبرزمین گشته‌احمر
خلاف اوفتاده میان دولشکر بلا ایستاده میان دو کشور
زجنگ‌تو آگه‌نبودند خصمان وزان‌تیغ دلسوزوان‌تیرصفدر
چوبنهفتی آن‌پهلوی‌تن‌بجوشن بپوشیدی آن‌سروری‌سر به‌مغفر
زبیم نهیب‌تو آن خیل دشمن به ازخیل گوران پلنگان‌بربر
بیك‌حمله‌توچنان‌شد که‌خصمان همه‌عرض کردند مغفر به‌معجر

سپاه تو افتاده در خیل دشمن چوشیران جنگی چو ثعبان تندر
بیك سر کشی برشکستی بر انسان که رضای تو را سر نهادند یکسر
دویدند نزدیك تو خاك بوسان همه خورده خاك و همه برده کیفر
که گر سرز راه تو بیرون کشیدیم بلای از حسام تو دیدیم درخور
گرفته است کافر گذر بر مسلمان گز آهنك کافر ازاین شهر بگذر
بر آن صلح کردی که چون باز گردی کنی جنگ با کافرشوم بی فر
رهاند از تو کافر عدو را ولیکن رهاندی تو مر مؤمنان را ز کافر
اگر بنده هر سال ناید بخدمت تو آن علت از آفت بنده مشمر
که من بنده بودم بفرمان شاهی که همه چون تو میرند و سالار و درخور
مرا بود در خدمت تو همیشه تهی دل ز تیمار و پر کیسه از زر
کنون هم بدادست فرمان رسیدم بنزد تو ای میر پاکیزه گوهر
هوای تو با جان پاکیزه بستم گشادم زمدح تو بر دل دوصددر.

ازبیتهای آخری پیداست که قطران پیش از آنکه بدربار امیر وهسودان پیوندد سالیانی در دربار ابودلف میزیسته است. درچکامه دیگری که گویا در همین سفر سروده اشاره بجنگ ابودلف بادشمن کرده میگوید:

عدوت راه بپیمود ورأی جنگ تو کرد برفت وباز دلش کیل گشت وغم پیمود
همی شکفتن تو خواست وخویشتن بسکفت همی غنودن تو خواست وخویشتن بغنود
ز حرب شاه نگونسار باز گشت چنان که باز گشت زحرب خدای ما نمرود
همان کسی که نبخشود هیچ با مردم چنان برفت که دشمن همی بر او بخشود
ز نخچوان طعمش بود تا کنون اکنون برفت و کرد بیکبار نخچوان پدرود
مرا کسل کن شاها که ازنشستن من مرا زیان بود و مر ترا نباشد سود.

ولی اسدی گرشاسب نامه را درسال ۴۵۸ سروده و ازاینجا پیداست که ابودلف زندگانی وحکمرانی درازکرده و تا آن هنگام زنده وفرمانروا بوده. اسدی در آن

سال به‌نخچوان رسیده وزیر ابودلف که محمد پسر اسماعیل حصنی نام داشته و برادرش ابراهیم ازو در خواسته‌اند که به‌پیروی فردوسی داستانی را بنام امیر ابودلف بنظم بسراید . او این خواهش‌را پذیرفته و گرشاسب‌نامه‌را درسه‌ماه بپایان رسانیده‌است ، برخی شعرهای اورا دراینجا میآوریم :

مهی بد سر داد و دنیا و دین — گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چرخ هنر — سمعیل حصنی مر او را پدر
برادرش والا براهیم راد — گزین مهان گرد مهتر نژاد
دو پروردهٔ شاه بدخواه سوز — یکی داد و زر و یکی فروز
به‌یکماه یکروز نزدیك خویش — مرا هر دومهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد — بسی دفتر باستان خوانده شد
ز هر گونه رائی فکندند بن — پس آنگه گشادند بند سخن
ز فردوسی طوسی پاك مغز — که دادست داد سخنهای نغز
بشهنامه گیتی بیاراستست — وزان نامه نام نکو خواسته‌است
تو همشهری اورا وهم‌پیشه‌ای — هم‌اندر سخن چابك اندیشه‌ای
بران همسر از گفته باستان — بنظم آر خرم یکی داستان
خرد آتش تیز و دل بوته ساز — سخن زر کن و پاك درهم گداز
پس این زروان گوهران ساز کن — وزین گنج یکباره در باز کن
ز کس یاد ازین گنج دردل میار — جز از شاه یل ختم هر شهریار
که تا جایگه یافتی نخچوان — بدین شاه شد بخت پیرت جوان
سوار جهان پشت ایرانیان — مه تازیان تاج شیبانیان
ملك بودلف شهریار زمین — جهاندار دیرانی پاك دین
بزرگی که با آسمان همبر است — ز تخم براهیم پیغمبر است
چلیپا پرستان رومی گروه — چنانند ازاو وزسپاهش ستوه

که دار اندر روز و شب از بس هراس — بهر کوه دید و بهر دیر پاس
نه کس را بود فره جود اوی — نه فرزند چون میر محمود اوی
برادر چو شاهنشه پاک زاد — براهیم بن صفر با فر و داد
سزد گر کشد بر مه این شاه سر — کزینسان برادر وزینسان پسر
نه زین به شه اندر خور گاه بود — نه شیبانیان را چنو شاه بود
جهان خرم از فر و اورند اوی — هم از میر محمود فرزند اوی

در آخر کتاب در تاریخ نظم میگوید :

زهجرت زدور سپهری که گشت — شده چهار صد سال و پنجاه و هشت
بود بیت من سر بسر نه هزار — سه [مه] اندرین کار شد روزگار.

گفتار سومین

احمد بلیان

تحقیق نژاد خاندان : درپیش نوشتیم که ازسال ٤٤٦ که درآمدن طغرلبك را بآذربایگان مینگارند تاریخ این سرزمین تاریك است و تا چهل وپنجاه سال دیگر ازحکمرانان بومی آنجا هیچگونه آگاهی دردست نیست. باآنکه ما یقین میدانیم که درهمین سالها حادثهای بسیار مهمی در آنجا رخ داده و این خود یقین وبی گفتگوست که بر افتادن روادیان که ازحادثهای آن‌زمان است بیجهت وبیکشاکش انجام‌نیافته وناگزیر بایکرشته شورش وهنگامه توأم بوده‌است. وآنگاه درهمان‌سالها ما امیرابوالخلیل جعفررا میشناسیم که قطران بیش‌ازسی‌قصیده وقطعه درستایش او دارد واورا پادشاه آذربایگان میخواند وجنگهای اورا باگرجیان وارمنیان ورفتن اورا بسپاهان‌پیش سلطان‌سلجوقی (که گویا ملکشاه‌بوده) یادمیکند. با اینهمه درتاریخها هرگزنامی ازاوبرده نشده واین‌خود بهترین دلیل‌است که‌کتابهای تاریخی ما تا چه اندازه ناقص و نارساست.

آنچه ازحادثهای آذربایگان دراین‌سالها یقین‌است اینست که پس ازدرآمدن طغرل بآذربایگان اندکی نگذشته‌بودکه ایلهای ترك که همچون سیل ازترکستان روی‌بایران آورده‌بودند بفراوانی وانبوهی بدانجا درآمده هردسته‌ای‌گوشه‌ای‌رابرای خود برگزیده بنشستند. چنانکه ابن اثیر در حوادث سال ٤٥٦ درباره درآمدن آلپ ارسلان بآذربایگان مینگارد: «چون بمرند رسید یکی‌ازامیران ترکمان . . . که نام اوطغدکین (طغتکین)بود باگروه انبوهی ازایل خود پیش‌او آمد...» (۱) پیدا است که ترکمانان درهرسوی فراوان بوده‌اند باآنکه هنوز ده سال بیشتر نبود که سلجوقیان بدانجا دست یافته‌بودند.

قطران نیز درقصیده‌های خودکه دراین‌زمانها سروده دربسیار جاها از انبوهی ترکان درآذربایگان وازگزند وآزار ایشان شکایت‌کرده وازگفته‌های اوپیداست که

---

۱ ـ ابن‌اثیر حوادث سال ٤٥٦ .

سلجوقیان همه گونه سختگیری داشته‌اند. درقصیده‌ای که روی سخن با ابوالخلیل است میگوید:

گرچه امروز از تو ترکان هرزمان خواهند باج
باز فردا نعمت ترکان ترا گردد مدام

اول اندر مصر یوسف هم در این در بند بود
آخر او را گشت یکسر ملك مصر وملك شام.

درچکامه دیگری باز درستایش ابوالخلیل میگوید:

اگر چه داد ایران را بلای ترك ویرانی
شود از عدلش آبادان چو یزدانش کند یاری.

باز میگوید:

گر نبودی آفت ترکان بگیتی درپدید   بستدی گیتی همه چون خسروان باستان.

درقطعه‌ای که گله از روزگار خود دارد میگوید:

شده چوخانه زنبور باغم از ترکان   همی خلند بفرمانها چو زنبورم.

ازگفته‌های ابن‌اثیر برمیآید که آلپ‌ارسلان یاملکشاه فرمانروائی آذربایگان را بامیرقطب‌الدین اسماعیل پسر یاقوتی که نوه برادر طغرل، وخواهرا وزبیده خاتون زن ملکشاه بود سپرده بودند وسپس مدتی هم پسراومودود فرمانروائی آنجارا داشت ولی دانسته نیست که ازحکمرانان بومی دراین هنگام کیها زنده و حکمران بودند ورفتار ورابطه این ترکان باایشان چگونه بوده‌است.

پس ازاستیلای ساجوقیان نخستین بار که نام یك حکمران بومی برده میشود درسال ۵۰۱ است که ابن‌اثیر نام امیراحمدیل را که نیای کلان احمدیلیان موضوع گفتارماست میبرد واورا خداوند مراغه میخواند. سپس نیز برخی داستانهای او و چندتن ازبازماندگانش را هم ابن‌اثیر وهم دیگران نگاشته‌اند که ماهمگی این خبرها

را تا آنجا که دسترس داشته‌ایم گرد آورده‌ایم و در اینجا خواهیم نگاشت. ولی نخست باید تحقیقی درباره نژاد و تبار ایشان کرد که از کدام خاندان بوده‌اند و آغاز کارشان چه بوده است:

ابن‌اثیر نام احمدیل را در یکجا بدینسان مینگارد: «احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی کردی». (۲) در آنزمانها ما «وهسودان روادی» جز از امیرمنصور وهسودان پسر امیرمملان که در گفتار دوم نگاشتیم سراغ نداریم. از اینجاست که باید گفت احمدیل نواده امیر وهسودان بوده و این خاندان خود بازماندگان روادیان بوده‌اند که پس از دست یافتن سلجوقیان بآذربایگان از پادشاهی آذربایگان به «خداوندی مراغه» فرود آمده‌اند. ولی در اینجا دو اشکال در کار است: یکی آنکه وهسودان را تا آنجا که از شعرهای قطران برمیآید سه پسر بوده بنامهای مملان و منوچهر و عبدالله، و ابراهیم نام پسری از او سراغ نداریم. اشکال دیگر آنکه امیر ابومنصور وهسودان، «روادی تازی» بود نه «روادی کردی». از اشکال نخستین میتوان پاسخ داد که شاید ابراهیم کهترین پسر وهسودان، و بجهت همین خوردسالیش بوده که قطران شعری درباره او نسروده یا شاید سروده و از میان رفته‌است. درباره اشکال دوم نیز چون ابن‌اثیر و دیگران آگاهی درستی درباره این خاندانها نداشته‌اند بویژه ابن‌اثیر که دو خاندان روادی تازی و کردی را یکی می‌پنداشته‌است میتوان گمان کرد که او یا دیگری کلمه «کردی» را در عبارت بالائین از روی اشتباه و بگمان اینکه همه روادیان کردی بودند از خود افزوده است. آنچه این مطلب را تأئید مینماید آنست که تا آنجا که ما آگاهی داریم روادیان کردی که تیره‌ای از هذبانیان بودند در ارمنستان و اران نشیمن داشتند و در آذربایگان سراغی از ایشان نداریم.

باری گمان بیشتر ما براینست که این احمدیلیان بازماندگان آن روادیان تازی بودند که در این بخش موضوع سخن‌ماست و از اینجاست که داستان اینان (احمدیلیان)

---

۲ ــ ابن‌اثیر حوادث سال ۵۱۰.

را نیز دراین بخش مینگاریم .

۱ - امیر احمدیل : چنانکه گفتیم نخستین بار نام او درسال ۵۰۱ برده میشود . دراین سال پیکار سختی میانه سلطان محمدبن ملکشاه با صدقة بن دبیس امیر حله درکار وامیر احمدیل یکی ازهمراهان سلطان‌محمد بود . ابن‌اثیرمینویسد صدقه‌را اسبی بود که کسی مانندآنرا نداشت ودرجنگ زخمی بدو رسیده‌بود . پس‌از کشته‌شدن‌صدقة امیراحمدیل آنرابدست‌آورده ودرکشتی نشانده روانه بغداد ساخت . ولی درراه نابودی یافت .

باردیگر ابن‌اثیر در سال ۵۰۵ رفتن امیران مسلمان را بیاری اتابك طغتکین خداوند شام برای جنك با فرنگیان بیت‌المقدس نگاشته از جمله امیراحمدیل را میشمارد . ابن‌القلانسی نیزاین‌داستان‌را درسال۵۰٤ نگاشته میگوید «احمدیل بیشتر ازهمه دیگران سپاه داشت.» دراین‌سفر یکی از امیران سکمان قطبی بود که پس‌از اسماعیل پسریاقوتی وپسر او مودود خداوند تبریزگردیده‌بود . مینویسند وی‌سخت بیمارشد وامیراحمدیل امید این‌را داشت‌که پس از وی تبریز ودیگر شهرهای او را سلطان بدو خواهد سپرد واین‌بود باآذربایگان بازگشت‌که این‌خواهش‌را از سلطان بنماید . (۳)

ولی نتیجه این بازگشتن‌را ننوشته‌اند و معلوم نیست سلطان تبریزرا بدو داد یا بکس دیگرسپرد .

مرك احمدیل درسال ۵۱۰ بدست فدائیان بودکه این‌هنگام‌کارشان بسیار بالا گرفته وهمه‌گونه توانائی را دارا بودند . شرح داستان را بدین‌سان مینگارند که در محرم آن‌سال احمد دربغداد بود و روزی بدرگاه سلطان محمد آمده پهلوی اتابك طغتکین جای‌گرفت . ناگاه دادخواهی گریه‌کنان از در درآمده نامه دردست‌داشت وباحمد دادکه بسلطان برساند . احمد تا دست یازید نامه را بگیرد دادخواه که‌خود

۳ - ابن‌اثیر سال ۵۰۵ وابن‌القلانسی چاپ اروپا ص ۱۷٤ .

ازباطنیان بودکاردی بدو زد . احمد باآن زخم باطنی‌را فروگرفته زیرپای خودنهاد. لیکن باطنی دیگری که درآنجابود فرصت نداده کارد دیگری باحمد زد . حاضران شمشیرها آخته هردو باطنی‌را پاره‌پاره ساختند . بااین‌حال بسیارشگفت بودکه‌باطنی سومی‌پیدا آمده بازخم‌سومین بیکبار کاراحمدراساخت وحاضران اورا نیز بکشتند(٤). ابن‌القلانسی مینگارد : «مردم ازاین حادثه سخت درشگفت شدند بـا آنهمه شکوه بسیار وسپاه بی‌شمارکه احمد را بود» . (٥)

۲- آقسنقر پسر احمدیل: گویا پس‌ازمرگ پدرش اوفرمانروائی‌یافته . نخستین خبراز وی بودن اوست در بغداد پیش سلطان محمود سلجوقی در سال۵۱٦ . دراین‌سال طغرل برادرکوچك محمودکه در اران خیال شوریدن بربرادر خود وتاختن برآذربایگان داشت گونتغدی اتابك او درگذشت . آقسنقر در بغداد این بشنیده خواست پیش طغرل شتافته جای گونتغدی را بگیرد . از سلطان محمود بدستاویز سرکشی بخاك وسرزمین‌خود اجازه خواسته بآذربایگان شتافت وازآنجا بطغرل‌پیوسته اورا بشورش ونافرمانی دلیرترساخت ووعده دادکه چون بمراغه‌برسند ده هزار سوار وپیاده برای اوگردآورد . طغرل سخن آقسنقر بذیرفته باهم آهنگ اردبیل‌کردندکه‌آن‌شهربگیرند . اردبیلیان دربروی ایشان بسته راه بشهر ندادند . ازآنجا آهنك تبریزکردند ولی‌درنزدیکی آنشهرخبرگرفتندکه سلطان‌محمودسپاهی انبوه‌بجنگ‌ایشان فرستاده وآن‌سپاه بمراغه فرود آمده‌اند . ازاین‌خبر ترس برایشان چیره‌گشته تدبیرشان بهم خورد وراه بخونا (٦) برگردانیدندکه ازآذربایگان بیرون روند . وچون امیرآنوشتکین شیرگیر اتابك پیشین طغرل خداوند ابهر و زنگان بود درابهر با اوگردآمده باکنکاش اونامه‌ای بسلطان نگاشته ازآنچه رفته‌بودپوزش

---

٤ ـ ابن‌اثیر سال ۵۱۰ .

۵ ـ ابن‌القلانسی ص ۱۹۸ .

٦ ـ «خونا» همان‌است که تازیکان «خونج» میخوانده‌اند میانه آذربایگان وزنگان بوده وسپس آنرا کاغذ کنان مینامیده‌اند . ولی گویا این‌کاغذکنان جز ازکاغذکنان کنونی خلخال بوده است .

خواسته فرمانبرداری پذیرفتند . محمود گناه ایشان آمرزیده از آنچه رفته بود یاد نکرد .

ازین پس آقسنقر یکی از نزدیکان سلطان محمود و پیش او بسیار ارجمند بود ابن اثیر در سال ۵۲۳ درداستان گریختن دبیس بن صدقه امیر تازیک حله از همدان از پیش سلطان محمود مینگارد : «سلطان بدوامیر قزل واحمدیلی گفت شما بودید که ضمانت دبیس را کردید من اورا از شما میخواهم . احمد یلی روانه عراق شد که جلوگیری از زیانکاری دبیس بنماید و اورا پیش سلطان بیاورد ... » سپس داستان فرمانبرداری دبیس و گذشت سلطان محمود را از خطای او بتفصیل مینگارد .

سلطان محمود را پسری بنام داود بود که ولیعهدی اش داده و آقسنقر را اتابك او برگزیده بود . درسال ۵۲۵ محمود که درهمدان درگذشت آقسنقر داودرا بجای او بتخت شاهی نشانده درهمگی عراق‌عجم و آذربایگان واران خطبه بنام‌او خواندند ولی محمود را سه برادر بود : طغرل و مسعود وسلجوق که هرکدام پادشاهی‌را برای خود میخواست . وانگاه این هنگام بزرك و سررشته دار خاندان سلجوقی سلطان سنجر بودکه در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم فرمانروائی داشت . آقسنقر برای اینکه داود را درجای ایمنی نگاهدارد اورا برداشته آهنك آذربایگان کرد . ولی مسعود پیش از ایشان بدانجا رسیده و به تبریز دست یافته بود . آقسنقر بجنك او برخاسته تبریزرا محاصره‌کرد و مدتی این جنك و محاصره برپا بود تا درآخرمحرم ۵۲۶ آشتی باهم کردند ومسعود با سپاهی ازآنجا بهمدان شتافت .

داستان مسعود و طغرل و سلجوق و خلیفه و سنجر بس دراز است خلاصه آنکه پس ازپیکار و کشاکش بسیار سرانجام پادشاهی بطغرل قرار یافته مسعود به گنجه و سلجوق بفارس برگشتند . در این میان آقسنقر با داود درآذربایگان بودند و با ستواری کار خود میکوشیدند وهمه امیران سلطان محمود بر ایشان‌گرد آمده بودند . در رمضان سال ۵۲۶ آقسنقر باسپاه گرانی آهنك همدان کرد که باطغرل

رزم نماید . طغرل نیز با سپاهی به پیشواز ایشان شتافت و در جنگی که روی داد چون برخی امیران همراه داود بطغرل گرائیده و بسوی او رفتند آقسنقر و داود شکست سختی یافته بگریختند و برخی از امیران ایشان دستگیر شدند .

عماد غزنوی قصیده ای درباره این جنگ دارد که از طغرل واز امیرانش واز آقسنقر نام میبرد . در مطلع میگوید : (۷)

دیدی چه زره بود که از تیغ درشکست ‌‌‌‌‌‌ کرده گلو خراش دم اندر جگر شکست

درباره قراسنقر که از بزرگان سپاه طغرل بود میگوید :

بی شبهتی سنان قراسنقر سترك ‌‌‌‌‌‌ آنروز بند چرخ حوادث شمر شکست

درباره امیر بیشکین گرجی نژاد (۸) که از فرمانروایان بومی آذربایگان و دشمن آقسنقر بود میگوید :

از بیشکین که پهلو گیتی آگهم ‌‌‌‌‌‌ کز حمله‌ای دو کشور در یکدگر شکست

درباره آقسنقر میگوید :

آوازه ای رسید پیاپی بر آسمان ‌‌‌‌‌‌ بازار آقسنقر آشوب خر شکست

آقسنقر و داود پس از این شکست بآذربایگان برنگشته ببغداد گریختند .
از آنسوی چون سلطان طغرل آهنگ تاختن بآذربایگان داشت مسعود نیز در گنجه نایستاده ببغداد شتافت . آقسنقر و داود در بغداد مسعود را به بزرگی شناخته بدو پیوستند و چون خلیفه المسترشد بالله نیز دشمن طغرل بود مسعود را بسلطانی و داود را به ولیعهدی او بشناخت و خطبه بنام ایشان کردند و قرار بدان دادند که مسعود و داود بجنگ طغرل بر خیزند خلیفه نیز سپاهی بدیشان بسپارد. درسال ۲۷ه مسعود

۷ ــ این قصیده را عوفی درجلد دوم لباب الالباب از آغاز تا انجام نگاشته وما آنچه آوردیم از کتاب اوست ولی بیتها خالی از غلط نیست از جمله مصرع نخستین مطلع بی غلط نمیباشد .

۸ ــ این امیر بیشکین و پسرش محمد داستان درازی دارند که ما دریکی از بخشهای این کتاب یاد خواهیم کرد . کوره مشکین آذربایگان بنام اوست که نام نخستین آنجا (وراوی) بوده . چون در زبان آذری باء بمیم عوض میشده چنانکه (بیشه) را (میشه) میگفته‌اند بیشکین نیز «مشکین» شده .

و داود آهنگ آذربایگان کردند . ولی خودسر رشته کارها بدست آقسنقر بود وچون بمراغه رسیدند اومال وخواسته انبوه بخرج لشگرکشی بیرون آورد .

از کسان طغرل در آذربایگان قراسنقر وبیشگین و برخی دیگران بودند . قراسنقر (۹) بزنگان شتافته بیشگین و دیگران نیز باردبیل پناهیدند . آقسنقر گرد اردبیل فروگرفته زمانی دراز جنگ و محاصره برپا بود . سلطان طغرل قراسنقر را بجنگ ایشان فرستاد واو دربیرون اردبیل جنگ با آقسنقر کرده شکست سختی یافته انبوهی‌ازکسان اونابود شدند . سپس آقسنقرهمراه مسعود آهنگ همدان کرده درآنجا نیز سلطان طغرل را شکسته بدان شهر و آن سامانها دست‌یافت و بدینسان بنیاد پادشاهی مسعود را بگذاشت .

ولی درهمان روزها که شکوه و توانائی آقسنقر بی‌اندازه شده بود دربیرون همدان درچادر خود همچون پدرش احمدیل بدست چندتن از باطنیان کشته گردید . ابن‌اثیرمینویسد : «گفتند آنکسانرا مسعود برانگیخت که اورابکشتند» .

بهاءالدین‌ابوطالب عموی عماد کاتب مورخ معروف سلجوقیان وزیر آقسنقر بوده است (۱۰) .

۳ ـ نصرة الدین ارسلان آبه‌خاصبك پسر آقسنقر: یکی از سرشناسان احمدیلیان بوده و چهل و اند سال فرمانروایی داشته است.گویا «خاصبک» دومین لقب، ونام اصلی او « ارسلان آبه » بوده‌که بترکی بمعنی «شیرشکار» و «شیرگیر» است . شگفت است که اورا برادری بنام امیر شیرگیر بوده که یاد او نیز خواهیم کرد . خود دو برادر یک نام داشته اند یکی ترکیش را ویکی‌پارسیش را .

نخستین خبر از ارسلان آبه بودن اوست در بغداد در سال ۵۳۰ در اینسال

(۹) سنقر بترکی نام یکی از مرغان شکاری است چنانکه طغرل وچغری وترمتای نیز هر کدام‌نام‌جنسی ازآن‌مرغان‌میباشد . سنقربرخی‌سفید وبرخی سیاه میباشد وازاینجاست که دونام‌ازو(آقسنقر) و(قراسنقر)برداشته‌اند.

۱۰ ـ برای این مطلب ها ابن اثیر سالهای ۵۱۶ ـ ۵۲۳ ـ ۵۲۵ ـ ۵۲۷ وتاریخ عماد کاتب چاپ مصر صفحه های ۱٤٦ ـ ۱۵۱ و ۱۵۵ و ۱٦۰ و ۱٦۳ دیده میشود .

خلیفه الراشدبالله بسیج جنگ با سلطان مسعود می‌دید وامیران بسیار از هرسوی در بغداد گرد آمده بودند . از جمله ابن‌اثیر این ارسلان آبه را بنام (ابن‌الاحمدیلی) یاد میکند . ولی ازین پس خبری ازو نیست جزاینکه عماد کاتب در داستان لشکر گرد آوردن امیر جاولی خداوند آذربایگان بیاری سلطان مسعود که از حادثهای سال ۵۴۰ میباشد نام برادر او امیرشیر (شیرگیر) (۱۱) را بـرده میگوید وی نیز سپاهی بجاولی سپرد . گویا ارسلان آبه که آغاز کار وجوانیش بـود تاسالهائی آن توانائی و شکوه را نداشته ودرحادثهائی که درکار رخ‌دادن‌بودند چندان دخالت نمیکرده واز اینجاست که در این سالها نامی ازو برده نمیشود .

ولی در سال ۵۴۸ که عماد کاتب نام او را میبرد پیداست که اینهنگام بس با شکوه ونامدار بوده وبا اتابك ایلدگز معروف که این هنگام در آذربایگان آغاز کارش بـود دوستی وهمدستی داشته است . در اینسال خـاصبك پسر بلنکری کـه بزرگترین امیر وسرشته‌دار کارها بود ملکشاه پسرمحمود را از تخت پادشاهی‌پائین آورده وبرادرش سلطان محمد را از خوزستان برای پادشاهی خوانده بود وسلطان محمد پس از نشستن برتخت پیش از هر کار بتباهی خاصبك کـوشیده او را کشته بود . عماد می‌نویسد جلال‌الدین درگزینی وزیر سلطان بدو گفت که سر خاصبك را باآذربایگان پیش دوامیر بزرگ شمس‌الدین اتابك ایلدگز ونصرة‌الدین خاصبك پسر آقسنقر خداوند مراغه بفرستد ومی‌پنداشت که ایشان ازکشتن خاصبك خرمی‌خواهند کرد . ولی ایشان چون آن سر بدیدند سخت بیازردند وپیغام بسلطان فرستادندکه این خطا بودکه توکردی و کسی راکه پیمان بااوبسته وسوگند خورده‌بودی‌بکشتی! دیگر مارا باتو سروکاری نخواهد بود !

میگوید چون اینهنگام سلطان سلیمان نوادهٔ ملکشاه که او نیز برای بدست‌ آوردن تاج‌وتخت‌میکوشید بزنگان آمده بود ایلدگزوارسلان‌ابه بدوپیوسته آهنگ همدان کردندکه باسلطان‌محمدبجنگند . محمد تاب‌ایستادن‌نداشت بسپاهان‌بگریخت

۱۱ – گویا اصل نام او شیرگیر بوده ولی گاهی «شیر» نیز میخوانده‌اند .

وسلیمان در همدان برتخت نشست . ولی او شبان وروزان باده خواری کرده هرگز بکارهای پادشاهی نمیپرداخت و اندکی نگذشت که همه امیران از وی برنجیدند و اتابك ایلدگز باسپاه‌خود بآذربایگان برگشت . ارسلان‌ابه نیز برگشتن می‌خواست دیگر امیران بازداشتندش وبهمراهی او برسلطان سلیمان شوریده در بیرون همدان لشکرگاه ساختند وخیال‌فروگرفتن اوراداشتند . سلیمان این شنیده شبانه بگریخت وسلطان‌محمد که گـویا پیش‌از آن امیران را بسوی خود کشیده بود بهمدان بازگشته باردیگر برتخت پادشاهی بنشست . (۱۲)

ازین‌بس ارسلان‌ابه همواره هواداری سلطانمحمد را داشت وسلطان نیز اورا وایلدگز را بس ارجمند میداشت . چنانکه درسال ٥٤٩ هنگامیکه میان این‌دوامیر باچغری‌شاه که یکی ازشاهزادگان سلجوقی بود وبااتابك‌خود امیرایاز در آذربایگان نشیمن داشت جنگ برخاست سلطان محمدکس بآذربایگان فرستاده چغری شاه را بهمدان پیش خود آورده وهمگی آذربایگانرا بجز از اردبیل که بدست امیرآغوش نامی بود بایلدگز وارسلان‌ابه بازگذاشت که میانه خـود بدوبخش کردند.(۱۳) گویا تبریز نیز از همان هنگام ازان احمدیلیان گردید .

هم عمادکاتب در سال ٥٤٩ مینگارد که چون زن سلطانمحمد بدرود زندگی گفت وسلطان بساط سوگواری درچید اتابك ایلدگـز باسپاه آذربایگان وامیرشیر باسپاه برادر خود (ارسلان‌ابه) بهمدان آمده چند روز درآنجا بودند وسلطان ایشان را بسیاربنواخت . میگوید : « من‌نیزاینهنگام درجرگهٔ عالمان درهمدان‌بودم».(١٤)

درسال ٥٥٤ خود سلطانمحمد نیززندگانیش بپایان رسید وهنگامیکه دربستر مرگ بود پسر کودك‌خود را که نام اورا ننوشته‌اند به‌اتابکی ارسلان‌ابه سپرد . ابـن اثیرمینویسد گفت : « میدانم که مردم گردن بپادشاهی چنین کودکی نخواهند گـذارد

۱۲- تاریخ عماد کاتب چاپ مصر ص ۲۱۱-۲۱۳ .

۱۳- تاریخ عماد کاتب ص ۲۲۲ .

١٤

او را بتو میسپارم که بشهر خویشتن ببری » . (١٥) از اینجا توان دانست که محمد را چه اندازه اطمینان در بارهٔ ارسلان‌ابه بوده است .

پس از مرگ سلطان‌محمد دوباره پیکار و کشاکش میانـه شاهزادگان وامیران برسرتاج‌وتخت برخاست وسرانجام پس‌از آنکه ملکشاه برادر محمد بدرود زندگی گفته سلیمان نیز بدست امیران نابودی یافت سلطان ارسلان پسر طغرل به پشتیبانی شوهر مادرش که اتابك ایلدگز بود برسریر پادشاهی جای‌گزین شد . ایلدگز که‌خود پادشاه وفرمانروای او بود پس‌از آنکـه چندتن از حریفان خود را از میان برداشت در سال ٥٥٦ کس‌پیش ارسلان آبه بمراغه فرستاده اورا بهمدان خواست که‌بخدمت سلطان ارسلان برسد . ارسلان‌ابه پاسخ فرستاد که مرا بحال خود بازگذارید وگرنه من نزد خود شاهزاده دارم ومیتوانم او را بسلطانی بردارم .

آنچه ارسلان‌ابه را بدین پیغام دلیر میساخت این بود کـه وزیر خلیفه دشمن ایلدگز بود واو کس پیش ارسلان‌ابه فـرستاده پیغام داده بود که پسر سلطان‌محمد را «سلطان» بخواند ووعده کرده بود که در بغداد خطبه بنام او خوانده خواهد شد . از آنسوی ایلدگز نیز کسی نبود که در برابر این پاسخ نادلخواه ارسلان‌ابه خاموش و آرام بنشیند وناگزیر کار بجنگ کشیده ایلدگز پسر خود پهلوان محمد را که خود پهلوان نامداری بود باسپاهی روانهٔ آذربایگان ساخت . ارسلان‌ابه نیز بگردآوردن سپاه برخاسته لشکری‌هم شاه ارمن خداوند واسپورگان که نوادهٔ سکمان قطبی‌بود بیاری او فرستاد . دولشکردر کنارسپیدرود (قزل‌اوزن) بهم پیوسته رزم سختی کردند وشکست برپهلوان افتاده گریزان بهمدان بازگشت . سپاه او بسیاری نابودگردیـده بسیاری نیز زینهارخواسته بارسلان‌ابه‌پیوستند . (١٦) ازاینجا هویداست که‌ارسلان‌ابه تاچه اندازه توانا ونیرومند بوده است .

درهمانسال‌جنگی نیزمیانه‌ایلدگز وامیر اینانج خداوندری رخ داد . ارسلان‌ابه

١٥– ابن اثیر سال ٥٥٤ .

١٦– ابن اثیر سال ٥٥٦ .

بدشمنی ایلدگز پنجهزارسواره ازسپاه خود بیاری ایнانج فرستاد . ولی چندی نگذشت که ایلدگز وارسلان‌ابه بایکدیگر دوستی وآشتی کردند . زیرا در اینسالها گرجیان بس نیرومند وپرزور شده خود بلای سهمناکی برای اران وآذربایگان گردیده بودند وپیاپی برشهرهای مسلمانان تاخته کشتار وتاراج دریغ نمیکردند . چنانکه ماداستان دراز این تاخت وتازها را در بخش سوم کتاب یاد خواهیم کرد . درسال ۵۵۸ نیز به دوین تختگاه دیرین ارمنستان که از سالیان بدست مسلمانان ونشیمن گروه انبوهی از ایشان بود تاخته کشتار فراوان کردند وانبوهی از زنان را اسیر نموده هیچگونه ستم وناروائی دریغ نداشتند .

این خبر چون پراکنده شد مسلمانان درهمه‌جا بجنبش آمده وایلدگز ناگزیر شد که باسپاهی آهنگ جنگ گرجیان بنماید . ارسلان‌ابه نیز بادیگر امیران اینهنگام بتعصب مسلمانی بدوپیوستند ویکماه بیشتر جنگ درمیانه برپابود تاسرانجام شکست بر گرجیان افتاده مسلمانان فیروزمند وشادمان بازگشتند . (۱۷)

ولی چندسال نگذشت که بار دیگر دشمنی سخت میانه ایلدگز وارسلان‌ابه پدید آمده کار بجنگ وخونریزی کشید . چه در سال ۵۶۳ ارسلان‌ابه آن پسر سلطان محمد راکه درنزد خود داشت سلطان خوانده کس ببغداد فرستاده از خلیفه خواستار گردید که خطبه بنام آن شاهزاده بخوانند . ایلدگز این بشنیده سخت برآشفت و بازسپاهی همراه پسرش پهلوان بآذربایگان بجنگ ارسلان‌ابه فرستاد ، دراین جنگ نه همچون جنگ پیشین ارسلان‌ابه شکست سختی یافته بمراغه بگریخت وپهلوان گرد آن شهر فروگرفته کار را برو سخت گردانید . ارسلان‌ابه ناگزیر شد که آشتی بخواهد وپهلوان فیروز وخرم بهمدان بازگشت . (۱۸)

ازین پس ازارسلان‌ابه خبری نیست تادرسال ۵۷۰ ابن‌اثیر مرگ اورا مینویسد . همچنین از امیرشیر برادر او واز شاهزاده پسر سلطانمحمد که پیش ارسلان‌ابه بود

۱۷- ابن اثیر سال ۵۵۸ .

۱۸- ابن اثیر سال ۵۶۳ .

هیچگونه آگاهی نیست .

۴- فلك الدین پسر ارسلان ابه نام اورا ندانسته‌ایم واز داستانش بیش ازین دردست نیست که در سال ۵۷۰ بوصیت پدرش بجای او حکمرانی یافت و در همان سال اتابك پهلوان که او نیزپس ازمرك پدرش ایلدگز فرمانروائی یافته بود خواست شهرهای اورا ازدستش بگیرد وباسپاهی بروئین‌دز(۱۹) که نشیمن فلك‌الدین بود تاخته گرد آنجا را فروگرفت وچون دزبسیار استوار و گشادنش بس‌دشوار بود پس ازمدتی از آنجا برخاسته مراغه راگرد فروگرفت وقزل‌ارسلان برادر خویش‌را نیز با سپاهی به تبریز بفرستاد وگرد آنجا را فروگرفتند . دیرزمانی جنگ در پیرامون هردوشهر برپا بود تامراغیان گروهی را ازسپاهیان پهلوان دستگیر کرده به‌شهر بردند . وقاضی مراغه که مردی باخرد بود خلعت بدیشان پوشانیده رهاشان ساخت . پهلوان‌ازین کارقاضی بسیار خوشنود شده بپایمردی او سخن آشتی ودوستی بافلك‌الدین بمیان آورد وقرار دادند که تبریزاز آن پهلوان باشد واو آنجارا ببرادر خود قزل‌ارسلان بازگذارده از پیرامون مراغه برخاست . (۲۰)

۵- علاء الدین کرپا ارسلان از بهترین‌ومعروفترین فرمانروایان‌زمان خود وبدادگستری وبهنردوستی شناخته بوده است و چنان‌که خواهیم دید در عالم ادبیات فارسی هم جایگاه بلندی داردکه استاد نظامی گنجه‌ای بهرام‌نامه خودرا بنام او سروده است . با اینحال‌شگفت است که‌درباره نام او «کرپاارسلان» لغزشهائی کرده اند و کسی شکل درست و معنی آنرا ندانسته است . (۲۱) چه این‌نام بسیار

۱۹- «روئین‌دز» گویا همانجاست که اکنون رواندوز خوانده میشود . این قاعده درزبان‌آذری‌بوده که دزرا «دوز» میخوانده‌اند چنانکه ارسلان دوز ، سولدوز ، براندوز ، گهرامدوز (کرمادوز کنونی) .

۲۰- ابن‌اثیرسال ۵۷۰ .

۲۱- در نسخهای بهرام نامه دربرخی «کرب‌ارسلان» و دربرخی «ارب‌ارسلان» ودربرخی «الب‌ارسلان» نوشته ودربرخی «قزل‌ارسلان» تصحیح کرده‌اند . در «سیرة جلال‌الدین خوارزمشاه» که درپارس چاپ‌شده‌این‌نام را «کرابه» چاپ کرده ودر حاشیه احتمال داده که «کرامة» درست باشد .

کم است بلکه باید گفت جز ازوی کسی بدین نام شناخته نیست . (۲۲)

شکل درست آن نام چنان که مانوشتیم « کرپا ارسلان » یا چنانکه در یکی از نسخهای کهنه پنج گنج نظامی نوشته شده «کرپه ارسلان» است . « کرپا» باپیش کاف درترکی بمعنی «میوه دیررس» و«بره دیرزاد» ومانند اینها بوده یعنی میوه‌ای که برخی درختها دوباره پس ازسپری شدن هنگام میوه دهی خود میدهد یابره‌ای که برخی گوسفندان دوباره درتابستان میزایند . ولی چون این گونه میوه ها و بره ها همیشه کوچکتر ازدیگرمیوها وبرها میباشد ازاینجا «کرپا» را بمعنی کوچك نیز بکارمی‌برده‌اند . چنان که هم اکنون در آذربایگان « کرپه » بهمین معنی معروفست . پس «کرپا ارسلان» بمعنی «شیر کوچك» بوده است .

پدر علاءالدین نیزمعلوم نیست کدام یکی ازارسلان آبه وفلك‌الدین بوده است. تنها ما ازکاوش می‌فهمیم که ارسلان آبه پدرش وفلك‌الدین برادرش بوده است . زیرا ازین عبارت ابن‌اثیر که درباره مردن ارسلان آبه میگوید : «جانشینی رابرای پسرش فلك‌الدین وصیت کرد» پیداست که اورا پسردیگری نیز بوده است وما جز علاءالدین کسی‌را سراغ نداریم . از سوی دیگر درین بیت نظامی :

از بلندی برادر فلك است — در بزرگی مقابل ملك‌است

میتوان گفت که اشاره ببرادری اوست بافلك الدین .

باری نخستین خبری که ازعلاءالدین هست آمدن اوست پیش سلطان طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی درسال ۵۸۴ . دراینسال طغرل جنگی بالشگر خلیفه کرده بود راوندی پس از یاد آن جنگ مینویسد : «وچون آن مصاف شکسته شد علاءالدین خداوند مراغه بخدمت سلطان رسید وبهمدان دست‌بوس کرد وسلطان اورا اعزاز تمام واکرام نمود وپسر خودرا برکیارق بدوسپرد» . پس ازیادپاره حادثهای دیگر باز

۲۲ـ ترکان از «ارسلان» نامهای بسیار درست میکردند چنانکه ارسلان (شیر) ، ارسلان‌ابه(شیرگیر) ، قرا ارسلان (شیرسیاه) ، اقارسلان (شیرسفید) ، قزل‌ارسلان (شیرسرخ) ، قتلغ‌ارسلان (شیرخجسته) ، قلج‌ارسلان (شیرشمشیر) ، ولی کرپه‌ارسلان جزابن‌علاءالدین‌سراغ نداریم .

مینویسد : « روزدیگر اتابك علاءالدین به مراغه‌رفت وسلطان روی بجانب آذربایجان نهاد» . (۲۳) گویا این لقب اتابکی برای علاءالدین بجهت همین سپردن طغرل پسر خودرا بدو بوده‌است .

ازین پس ازعلاءالدین خبری نیست تا درسال ۶۰۲ ابن اثیرجنك اورا با ایتغمش پیشکار اتابك ابوبکر که فرمانروای عراق و آذربایگان نیز بود بدین شرح مینگارد که چون اتابك ابوبکر شبان و روزان جز باده خواری کاری نداشت وبکارهای پادشاهی نمیپرداخت علاءالدین با مظفرالدین کوکبری خداوند اربل دست بهم دادند که آذربایگان را از دست اوبگیرند و مظفرالدین باسپاه خود بمراغه پیش علاءالدین شتافته آهنگ تبریز کردند . ابوبکراین‌خبرشنیده کس پیش ایتغمش‌فرستاد ویاری خواست . ایتغمش با اسماعیلیان آلموت در جنك بود به‌پیغام ابوبکردست از آنجنك برداشته با سپاه انبوه روانه آذربایگان شد وچون پیش‌ابوبکررسیدنخست کسی‌نزد مظفرالدین‌فرستاده پیغام داد : « ماتورا مردهنردوست ونیکوکاری شناخته‌بودیم با اینحال چگونه برخاك مسلمانان تاخته‌ای ؟ وآنگاه تو خداوند دیهی بیشتر نیستی و مارا ازخراسان تااربل است که اگرازهرشهری ده‌مرد بیرون آوریم چندین برابرسپاه تو سپاه خواهیم داشت پس برای تو هیچ بهترازآن نیست که از راهی که آمده‌ای برگردی »

مظفرالدین را ازین پیغام دل ازجای دررفته بجای خودبازگشت وعلاءالدین هرچه خواست نگهداردش نتوانست . سپس‌ابوبکر وایتغمش باسپاه خود آهنك‌مراغه کرده گرد آنجا فرو گرفتند . علاءالدین تاب جنك وبرابری نداشت آشتی‌خواسته‌یکی ازدزهای‌خودرا باوبکرداد. ابوبکرنیزدوشهرارومی‌واشنورا بدووا گذاشت‌وبدینسان جنك ودشمنی بپایان رسید. (۲۴)

۲۳ – راحةالصدور چاپ کیب ص ۳۴۷و۳۴۸ .

۲٤ – ابن‌اثیرسال۶۰۲

ازین پس خبری از علاءالدین جز مرگ او در سال ۶۰۴ در تاریخها نیست. راوندی که همزمان علاءالدین بوده و کتاب خود را بنام «راحة‌الصدور» پیش از مرگ او بپایان رسانیده است اورا بدادوری ستوده درباره قرآن سی پاره معروف که سلطان طغرل بدست خود نوشته بود وراوندی وصف بسیار از آن میکند میگوید: «و آن مصحف بعضی پیش پادشاه عادل علاءالدین خداوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتمر پادشاه اخلاط و بعضی پیش نقاشان». (۲۵)

نظامی و علاءالدین

چنانکه گفتیم استاد سخنور نظامی گنجه ای بهرامنامه‌را که یکی از پنج گنج اوست بنام امیر علاءالدین راسروده‌است تذکره نویسان چون علاالدین نمیشناخته‌اند دراین باره چیزی ننوشته‌اند خود نظامی در دیباچه مثنوی شعرهائی دراینباره دارد که اگرچه بسیار مغلق و ناروشن است برخی مطلبها را بآسانی توان فهمید. اینک بخشی از آن شعرها را دراینجا میاوریم: (۲۶)

چون اشارت رسید پنهانی — از سرا پرده سلیمانی
پرگرفتم چو مرغ بال گشای — که کنم بر در سلیمان جای
دراشارت چنان نمود برید — که هلالی برآور ازشب عید
آنچنان کز حجاب تاریکی — کس نبیند در او ز باریکی
چون بریدازمن اینغرض درخواست — شادمانی نشست وغم برخاست
جستم از نامهای نغز نورد — آنچه دلرا گشاده داند کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود — در یکی نسخه اختیاران بود
چابک اندیشه‌ای رسید نخست — همه را نظم کرده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی گرد؟ — هر یکی زان قراضه چیزی کرد؟
من از آنخورده چو گهر گنجی — برتراشیدم این چنین گنجی
تا بزرگان که نقد کار کنند — از همه نقش اختیار کنند

۲۵– راحة‌الصدور ص ۴۴.
۲۶– ازمغلق گوئی‌های نظامی نسخهٔ درستی از کتابش بسیار کمیاب بلکه نایاب است. ما این بیتهارا از یك نسخه کهنه‌ای که در کتابخانه مجلس است آورده‌ایم با اینحال برخی غلطها هنوز هست.

آنچه زونیم گفته بود گفتم — گهر نیم سفته را سفتم
وانچه دیدم که راستست و درست — ماندمش هم بر آن قرار نخست
جهد کردم که درچنین ترکیب — باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامهای نهان — کو پراکنده بود گرد جهان
زان سخنها که تازیست ودری — در سواد بخاری و طبری
وز سخن‌ها دیگر پراکنده — هر دری در دفینی آکنده
آن ورق کو فتاده در دستم — همه را درخریطه ای بستم
چون از آنجمله درسواد قلم — گشت سرحمله ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند — نه برو زیرکان ازو خندند(؟)
جبرئیلم نه جنی و قلمم — بر صحیفه چنین زند رقمم
کین فسونرا که جنی آموزاست — جامه نو کن که فصل نوروزاست
روی اگرسرخ و گر سیاه بود — نقش بندش دبیر شاه بود
آنچه مقصودشد دراین پرگار — چارفصل است به ز فصل بهار
اولین فصل آفرین خدای — کافرینش بفضل اوست بجای
واندگر فصل خطبه نبوی — کین کهن سکه زو گرفت نوی
فصل دیگر دعای شاه جهان — کان دعا سر برآورد ز دهان
فصل آخر نصیحت آموزی — پادشه را به فتح و فیروزی
خسرو تاج بخش تخت نشان — برسر تاج و تخت گنج فشان
عمدة الملکت علاء الدین — حافظ وناصر زمان وزمین
شاه کربه ارسلان کشور گیر — به ازالپ ارسلان بتاج وسریر
مهدی کافتاب این مهد است — دولتش ختم آخرین عهداست
همسر آسمان وهمکف ابر — هم به تن شیرو هم بنام هژبر
کز بلندی برادر فلک است — در بزرگی مقابل ملک است

نسل آقسنقر مؤید ازوست
اب وجدهم کمال ابجد ازوست ؟

نظم اولاد او بسعد نجوم
در بدر باد تا ابد منظوم

دو ملك زاده سپهر سریر
این جهان‌جوی و آن ولایت گیر

نقشبند طراز افسر و جاه
نصرت الدین ملك محمدشاه

نام او برفلك ز راه رصد
گشته «من بعدی اسمه احمد»

دردوقسمت که ملکشان بهمست
احمدی و محمدی رقمست

چون ببینی درین خجسته دونام
در یکی دایره کشیده مقام

چون دوضلع ازیکی برون آید
فرق کردن میانه چون آید

دائم آنرا ز نصرتست کلید
وین ز فتح فلك شداست پدید

نصرت این را به‌تربیت کاری
فلك آن را به تقویت داری

این زنصرت زده سه‌پایه بخت
فلك آن را بچار پایه تخت

چشم شه زیر چرخ مینائی
باد روشن بدین دو بینائی

باد محجوبه نقاب شبش
نور صبح محمدی نسبش

این چرا باد چرخ باد بجود ؟
وان شده ختم امهات وجود

در حفاظ خط سلیمانی
عرش بلقیس باد نورانی

نام این خضر جاودانی باد
حکم آن آب زندگانی باد

سایه شه که هست چشمه‌نور
زان گل وگلستان مبادا دور .

چنانکه گفتیم این شعرها معنی آسان و روشنی ندارد و بگفته خود نظامی «هلالی ازشب عیدبر آورده که از تاریکی و باریکی کسی آنرا دیدن نتواند» و آنچه با اندیشه توان دریافت اینست که نامه ای با برید (چاپار) از دربار علاء الدین که سراپرده سلیمانی اش میخواند بنظامی رسیده و ازو خواسته‌اند که مثنوی بسراید . چه او پیش ازاین چندمثنوی سروده و بدین هنر معروف شده بود . نظامی خواسته داستان کهنه ای بدست آورده نظم نماید پس ازجستجو کتابی یافته در تاریخ‌شهریاران

که میگوید دیگری آنرا نظم کرده وجز اندکی از آن نظم ناکرده نمانده بود. نتوان دانست این کتاب چه بوده و آن نظم کننده که بوده است. شاید مقصود «خداینامه» و فردوسی است. ولی در اینحال چگونه میگوید که نیم گفتهای اورا بانجام رسانیدم و آنچه درست گفته بود بحال نخست باز گذاردم. مگر مقصود این باشد که از سرگذشتهای بهرام آنچه راکه فردوسی از آغاز تا انجام سروده بود او دیگر نسروده و آنچه راکه فردوسی هیچ نسروده یا بخشی از آنرا سروده بود او در اینجا سروده است. میگوید گذشته از داستانهائی که در آن کتاب بود مطلب های دیگر نیز از کتابهای پارسی و تازی بدست آورده نظم کردم و بسی رنج بردم تا این گنج بپایان آوردم. با اینهمه اختیار بدست دبیر شاه است که سرود های مرا پیش شاه بستاید یا بنکوهد. سپس بستایش علاء الدین می‌پردازد و این شگفت است که اورا «مهدی» و دولتش را «ختم آخرین عهد» می‌خواند. میتوان گفت که علاءالدین فرمانروای بسیار نیکوکار و دادور و دینداری بوده وگرنه از همچون نظامی نتوان چشم آن داشت که فرمانروائی را مهدی بخواند.

از شعرهای آخری پیداست که علاءالدین را دو پسر بوده یکی نصرت‌الدین محمد و دیگری فلك‌الدین احمد. ولی در تاریخها نامی ازین پسران نتوان یافت. و اینکه یاد زنی میکند و او را بلقیس میخواند درست معلوم نیست که مقصود زن علاءالدین یا زن دیگری از خاندان اوست.

سپس نظامی خطاب بعلاءالدین میگوید:

تو برآنکس که سایه اندازی — دیر خوانی و زود بنوازی
قدر اهل هنر کسی داند — که هنر نامها بسی خواند
آنکه عیب از هنر نداند باز — زان هنرمند کی پذیرد ناز
همه عالم تنند و ایران دل — نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد — دل به از تن بود یقین باشد

زان ولایت که سروران دارند بهترین جای بهتران دارند
دل توئی وین مثل حکایت تست دله مملکت ولایت تست
هر ولایت که چون توشه دارد ایزد از هر بدش نگه دارد
زان سعادت که در سرت دانند مقبل هفت کشورت خوانند
پنجمین کشور از تو آبادان(۲۷) وز تو شش کشور دگر شادان
چار شه داشتند چار طراز پنجم آن خود توئی بعمر دراز
داشت اسکندر ارسطالیس کزوی آموخت علمهای نفیس
بزم نوشین روان سپهری بود کز جهانش بزرگمهری بود
بود پرویز را چو باربدی که نوا صد نه صد هزار زدی
وان ملک را که شد ملك شه نام بود دین پروری چو خواجه نظام
تو کز یشان به افسری داری چون نظامی سخنوری داری
ای فلکها بخویشی تو بلند هم فلك رأی و هم فلك پیوند(۲۸)

در پایان مثنوی بار دیگر ستایشها از علاءالدین کرده میگوید :

چون من از قلعه قناعت خویش شاه را گنج در کشیدم پیش
در ادا کردن زر جایز وامدار منست روئین دز
وامداری نه کز تهی شکمی دز روئین بود زبی درمی
میخ زرین که مرکز زمی است نام روئین دزش زمحکمی است
من که هستم بشهر و کشور خویش بسته دارم گریز گه پس و پیش
نامه درمرغ نامه در بستم (؟) که رساند بشاه و من رستم
از پس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام.

۲۷ — مراغه و آذربایگان باصطلاح جغرافی نگاران پیشین ازاقلیم یا کشور پنجمین است .

۲۸ — در اینجا نیز اشاره به برادر وپسرش فلك الدین است.

ازین شعرها نیز پیداست که نظامی پس از بپایان رسانیدن بهرامنامه آنرا بروئین دز پیش علاءالدین فرستاده و این در سال ۵۹۳ درچهاردهم ماه‌رمضان‌چهار ساعت از روز رفته بوده است .

اینرا نیز در اینجا باید گفت که ابن اثیر نام علاء الدین‌را «قراسنقر» میخواند و این بی شك لغزش‌است چه نظامی گذشته از آنکه اورا «کربه ارسلان» میخواند درشعری هم آشکار میگوید که نام او«هژبر» است . (۲۹)

۶ - پسر علاءالدین

ابن‌اثیر درسال ۶۰٤ که‌مرك علاءالدین را یادکرده‌میگوید پسر او که کودك بود جانشینی یافت وسررشته‌کارهای او بدست یکی ازچاکران علاءالدین بود . بایدگفت این پسریکی ازنصرةالدین محمد و فلك‌الدین احمد بوده که نظامی نام ایشانرا میبرد . ولی نتوان دانست کدام‌یکی ازایشان بوده‌است. ابن اثیر میگوید یکی از امیران علاء الدین بر این پسر شوریده مردم انبوهی‌گرد آورد آن چاکر سپاهی‌بجنك او فرستاده رام وزبونش‌کرد وبنیاد فرمانروائی پسرعلاءالدین رااستوارساخت ولی‌چندی نگذشت که در آغاز سال ۶۰۵ آن پسردرگذشت .

شگفت است‌که ابن‌اثیر میگوید با مرك این پسر خاندان علاءالدین برافتاده کسی از ایشان باز نماند و اتابك ابوبکر نواده ایلدگز لشکر برسر مراغه آورده بدانجا ودیگر شهرهای ایشان‌دست یافت جزروئین‌دز که بدست آن چاکرعلاءالدین بود و ابوبکر گشادن‌آنجا نتوانست .

این نوشته ابن اثیر درست نمیباشد . زیرا تا سالها پس از این زنی که نوه علاءالدین بود در مراغه و روئین دز حکمرانی داشت چنانکه درپائین مینگاریم . خود ابن‌اثیر نیز این‌مطلب‌را نوشته است .

۷ - آخرین بازمانده احمد یلیان

آخرین فرمانروا ازخاندان احمد یلیان زنی نوه‌علاءالدین بوده . ولی نام او و نام پدرش دانسته نیست . گویا ازسال ۶۰۵ که مرك پسرعلاءالدین را نوشتیم این زن فرمانروائی

۲۹ - «هم بتن شیروهم بنام هژبر».

يافته‌است . ولی نخستین خبری که ازو هست بودن اوست دررویین‌دز درسال ۶۱۸ . دراین‌سال مغولان درآذربایگان بتاراج پرداخته بودند و از جمله بمراغه تاخته گرد آن شهرفروگرفتند ابن‌اثیر در اینجا مینویسد چون خداوند مراغه‌که زنی بود در رویین دز نشمین داشت و آن شهر نگاهبانی نداشت مغولان بآسانی آنجارا بگشاده کشتار وتاراج بی‌اندازه کردند .

نورالدین‌محمد نسوی منشی‌سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز که‌سرگذشت جلال‌الدین‌رادرکتاب‌جداگانه‌نگاشته‌دردست‌یافتن‌جلال‌الدین‌بآذربایگان درسال ۶۲۲ مینویسدکه‌چون‌سلطان بآذربایگان‌نزدیك‌شدنامهائی‌ازمردم‌مراغه‌به‌شرف‌الملك‌وزیر سلطان‌رسیدکه‌ازتاخت‌وتازگرجیان‌وازستم‌زورمندان‌وازفرمانروائی‌زنان‌شکایت‌نوشته بودند.معلوم‌است‌که‌مقصوداز«فرمانروائی‌زنان»فرمانروائی‌همان‌زن‌نوهٔ‌علاءالدین‌است.

در نتیجه این نامها سلطان جلال‌الدین پیش از دیگرشهرها آهنك مراغه‌کرده بدانجا دست یافت ولی رویین‌دز هنوز تا سالها بدست نواده علاء الدین بود .

بنوشته نسوی این زن‌زن اتابك‌خاموش پسر اتابك ازبك نوه ایلدگز بود.(۳۱) وچون درسال۶۲۴اودرگذشت درهمانسال‌شرف‌الملوك وزیرسلطان‌سپاهی‌فرستادگرد رویین دزفرو گرفتند . مدت محاصره بدرازی‌کشیده سرانجام آن‌زن راضی‌شدکه‌زنی شرف‌الملك را پذیرفته دزرا نیز بدو واگذارد : شرف‌الملك‌این خواهش‌اورا‌پذیرفته بسیار شادمان بود ولی پیش از آنکه کاری انجام یابد سلطان جلال الدین که در عراق بود بآذربایگان بازگشته بهتر آن دید که دامادِاین عروسی او خویشتن باشد وکس فرستاده آن زن را بحرمسرای خود آورد .ولی بشرحی‌که ابن‌اثیر و نسوی نوشته‌اند با اینهمه رویین دز بدست جلال الدین نیامد و سونج نامی از ترکمانان بدانجا دست یافت . (۳۲)

---

۳۰ – سیرة جلال‌الدین چاپ پاریس دیده شود .

۳۱ – نام او قزل ارسلان بود ولی چون کر ولال مادرزاد بود اتابك خاموش نامیده میشد . ماداستان او را دریکی از بخشهای کتاب خواهیم نگاشت .

۳۲ – برای این داستانها کتاب نسوی ص ۱۵۷ و تاریخ ابن‌اثیرسال ۹۲۷ دیده شود .

پس ازین داستان دیگر از احمدیلیان خبری نیست وچون درهمانسالهابودکه مغولان بسراسر ایران و از جمله بآذربایگان دست یافته بساط خاندانهای حکمرانی بومی را برچیدند یقین است که روزگار احمدیلیان نیز با این زن که پایان روزگار او دانسته نیست سپری شده است .

در اینجاکتاب ما نیز بپایان میرسد .

ملحق

چون گذشته از روادیان که موضوع کتاب است از احمدیلیان و شیبانیان و برخی خاندانهای دیگر نیز سخن رانده ایم برای هر کدام جدولی میآوریم :

جدول نخستین

روادیان

رواد بن المثنی

یحیی ۲۳۵ — **محمد** ۱۹۸ - ۲۳۰ — **وجناء**

رواد

محمد

ابوالهیجاء حسین(؟)
۳۴۴-۳۷۸

مملان (محمد)
۳۷۸

ابومنصور وهسودان
۴۱۱-۴٤٦

ابوالهیجاء منوچهر — **ابونصر مملان** ٤٥٠ — ابوالقاسم عبدالله

جدول دوم

احمدیلیان

احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی

۵۰۱ ـ ۵۱۰

آقسنقر

۵۱٦ـ۵۲۷

شیر گیر

نصرة الدین خاصبک ارسلان ابه

۵۳۰ـ۷۰

علاء الدین کرپا ارسلان

۵۸٤ـ٦۰٤

فلک الدین

۵۷۰

نصرت الدین محمد

۵۹۳

فلک الدین احمد

۵۹۳

زنی (خداوند روئین دز)

٦۱۸ ـ ٦۲٤

جدول سوم

شیبانیان

ابودلف امیر گولتن

۳۷۳ - ۳۷۷

صفر (صقر؟)

ابراهیم — **ابودلف** ۴۵۸

ابودلف ← **شاه محمود**

جدول چهارم

خداوندان مرند

حلبس

بعیث

صقر ۳۳۵ — **محمد** ۲۰۱-۲۳۴ — خالد ۳۳۵

محمد ← بعیث ۲۳۵ — جعفر ۲۳۵ — حلبس ۲۳۵

جدول پنجم

خداوندان ارومی

صدقة بن علی بن صدقة

|

علی

|

صدقة زریق

۲۰۹ ـ ۲۱۲

جدول ششم

خداوندان نریز

هر بن علی

|

علی

|

۲۱۲ـ۲۳۰

|

عمر

۲٦۱

|

محمد

THE

FORGOTTEN RULERS

RAWWADITS

BY

S. A. KASRAWI

M. R. A. S.

Vol. II

TEHERAN

1929

شهریاران گمنام

بخش سومین

شدادیان

نوشته شادروان

احمد کسروی

عضو انجمن علمی آسیای همایونی لندن و انجمن آسیائی امریکا

چاپ نخستین ۱۳۰۸

« دومین ۱۳۳۵

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ پیروز

بنام ایزد آفریدگار

در دیباچه بخش نخستین گفته‌ایم که مقصوداز «شهریاران گمنام» آنخاندانهاست که از آغازدوره اسلام دراین گوشه و آن گوشه ایران برخی آزاد وبرخی نیمه آزاد- فرمانرانده‌اند ولی در تاریخ های اسلام وایران شناخته نمیباشند و داستان ایشانرا از هرجاکه توانسته‌ایم جستجو نموده ودر این رشته تألیف خود مینگاریم. نیز گفته‌ایم که اینخاندان بر دو گونه‌اند: برخی را دانشمندان ایرانشناس اروپا نیز شناخته و درکتابهای خود نام برده‌اند و برخی راکسی پیش ازما نشناخته است.

در بخش نخستین جستانیان وکنکریان وسالاریانرا که از آنگونهٔ نخستین‌اند نگاشته ودر بخش دومین روادیانرا که ازگونه دوم میباشند یاد کرده‌ایم واینك در بخش سومین «شدادیان» را مینگاریم.

اینخاندان‌چنانکه‌خواهیم‌دید‌بر‌دو گروه‌اند: گروهی آنانکه‌در آران‌فرمانرانده اند وگروه دیگر آنانکه در آنی و ارمنستان حکمرانی داشتند. از مؤلفان اسلام و ایران ما تنها منجم باشی را سراغ داریم که از شدایان آران‌نام برده واندکی از داستان آنانرا یاد کرده است‌واز حکمرانان آنی اونیز آگاهی نداشته‌است.

از دیگر مورخان اسلام اگر کسی گاهی نام یکی دوتن از شهریاران شدادی را برده نتوان گفت که آگاهی‌درست ازخاندان وداستان آنان داشته است. مثلا ابن- اثیر نام چندتن از ایشان را دراینجا و آنجا یاد مینماید ولی یقین است که آگاهی درست از خاندان وداستان ایشان نداشته است. چه او درباره فضلون نخستین که بزرگترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این‌عبارت را مینگارد: «ابن‌فضلون کرد تکه‌ای از آذربایگانرا داشت که بدانجادست یافته واز آن خودکرده بود ...»(۱)

۱ - «کان فضلون الکردی هذا بیده قطعة من اذربیجان قد استولی علیها و ملکها ...» حوادث سال ۴۲۱.

از اینجا پیداست کـه مؤلف مزبور نژاد و تبار فضلونرا نشناخته و نمیدانسته که او فرمانروای سراسر آران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان) واز نیرومندترین حکمرانان زمان خود شمرده میشده .

دوتن از شهریاران شدادی کـه لشگری دوم و فضلون دوم باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالارلشگری هرسه از ممدوحان معروف قطران‌اند . تذکـره نویسان کوچکترین آگاهی را در باره اینان ندارند و هرگز نامی از ایشان نبرده‌اند. مگر مؤلف مجمع‌الفصحا که نام فضلونرا میبرد ولی نوشته‌های او همگی بی‌پـایه است و سخنانی‌از خود بهم بافته ونوشته ویقین است که او ازشناختن تاریخ وداستان فضلون وخاندانش فرسنگها دوربوده است.

بهترین نمونه دانش وآگهی مؤلفان ایران از شدادیان ودیگر خاندانهائی‌که ما دراین سه بخش‌کتاب خودیاد کرده‌ایم عبارتهائی است که یکی‌ازهمشهریان ما در باره قطران وممدوحانش مینویسد. بخشی ازآن عبارت‌ها را در اینجا مینگاریم :

مولانا قطران ستایشگر و مداح اغلب سلاطین سلسله سالاریه ویا بنی مسافر که منسوب بمرزبان بن محمدبن مسافر معروف بسالار بوده‌اند میباشد و جستان‌بن مرزبان وهسودان بن محمدبن مسافر وابراهیم بن مرزبان‌بن اسماعیل بن وهسودان بن محمدبن‌مسافر که در سال ۴۲۰ هجری‌تا زنجان وابهر وشهرزور (۲) تسلط‌داشته است از معاریف این سلسله محسوب میشوند ولی افسوس کـه از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص ومختصریات اخباری نمانده است ـ خوشبختانه دیوان پر قیمت این حکیم نامور یگانه وثیقه‌ایست که‌تقریباً منحصر بمدایح جمعی از سلاطین ووزراء وامراء این سلسله و تاریخچه غلبه و فتوحات آنها میباشد که حکیم باچشم خـود دیده و بنظم در آورده است . اربـاب تواریخ و حکیم قطران این سلسله را گاهی بشهر واقلیم نیز منسوب داشته سلاطین اران و گرگریان نامیده‌اند و گاهی

۲ — بجای‌آن «سهر ورد» درست‌است در نسخه چاپی ابن اثیر اشتباه رخ داده دیگران نافهمیده اشتباه آنرا تکرار نموده‌اند .

باسامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان میخوانند و از جمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آنها میکند (ابوالهیجاء منوچهر بن وهسودان) (ابوالخلیل ملك جعفر بن عزالدین) (ابوالمظفر فضلون) ابونصر بن وهسودان بن مملان) و (ابو منصور وهسودان بن محمد) است. . . » (۳)

این مؤلف باشتباه معروف شرقشناسان که روادیانرا را نشناخته وهسودان و مملانرا «سالاری» پنداشته‌اند بسنده نکرده جستانیان و کنکریان وشدادیانرا ـ که هر کدام خاندان جداگانه بوده درسرزمین جداگانه وزمان جداگانه حکمرانده‌اند ـ نیز باسالاریان درهم آمیخته است واین اشتباه شگفت خود رابا چندین اشتباه دیگر ـ از قبیل « پادشاه » شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن افسانه «گرگری» را بمورخان باآنکه آنرا مؤلف مجمع الفصحاء از پیش خود بافته (٤) و دوتن دانستن وهسودان مملان و وهسودان بن محمد با آنکه یك تن بیشتر نبوده، و یادکردن ابوالخلیل باآنکه وی نه تنها سالاری نبوده روادی و شدادی نیز نبوده ـ توأم ساخته است.

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و ایران از شدادیان. اما مؤلفان اروپا چون سر چشمهٔ آگاهی ایشان تنها کتاب منجم باشی بود جز شدادیان گنجه را نشناخته ونوشته‌های منجم باشی را در باره اینان ترجمه وسهوهای او را تکرار کرده‌اند. باآنکه شدادیان آنی در تاریخ ارمنستان معروف میباشند ومؤلفان ارمنی اگرچه در نگارش تاریخ وداستان آنان باختصار کوشیده و برخی از اینان سهوهای شگفت کرده‌اند بهرحال از نگارشهای ایشان همگونه فائده بدست میآید وشرق ـ شناسان ارمنی دان می توانستند داستان شدادیان گنجه را نیز از این کتاب ها

۳ ـ این همشهری ما در سال ۱۳۰٦ تقویمی در تبریز چاپ نموده درآخرآن شرحهائی در باره برخی شاعران آذربایگان می نگارد ومی گوید کتابی بنام «تذکره دانشمندان آذربایجان» تألیف نموده که این شرحها از آن کتاب است.

٤ ـ بخش دومین این کتاب حاشیه ٥۱ دیده شود.

بدست بیارند .

باری ما هر آنچه که منجم باشی ودیگر مؤلفان ایران واسلام ومورخان ارمنی در باره شدادیان نگاشته‌اند گرد آورده و با چکامهای قطران که در باره برخی از شهریاران اینخاندان و بستگان ایشان سروده سنجیده و از کاوش و جستجوی خود تاریخی برای این خاندان پدیدآورده‌ایم که در این کتاب مینگاریم و امیدواریم که دیگران هم لغزش‌های ما رااصلاح نموده واین کار مارا هرچه سودمندترخواهندنمود.

تهران - اسفند ۱۳۰۸

احمد کسروی

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
733	12/4/64		

بخش سومین

شدادیان

یک مقدمه و دو گفتار

ـ سرزمین آران: شدادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروائی خود را در آران گذارده و صد سال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از اینجاست کـه ما در مقدمه چند سخن از آران میرانیم :

آران در شمال ایران ودر غرب دریاچه خزر نهاده وشهرهای بزرك آنجاباکو وگنجه وشماخی ودر بند است . از شهرهای کهنه‌اش «بردوا»(بردعه) است که‌اکنون خرابهای آن پیداست .

یونانیان وورومیان باستان آنجا را Albania ، وارمنیان Աղուանք(آغوانك) خوانده‌اند . تازیکان نام پارسی آنرا تغییر داده «اران» مینامیدند (بروزن شداد) . همه این نامهایکی است و از سنجش آنها باهمدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سر زمین (آل) یا «آر» نام داشته‌اند ، (۱)

از دیر زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آنجاکه ما میدانیم تاقرنهای هفتم وهشتم هجری این نام بروی آنجا معروف بوده از آن پس کم کم روی به ناپدیدی گذارده است .

حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کر را آران خوانده آنسوی کرراکه بخشی از آران میباشد بنام شروان جداگانه میشمارد.(۲) درلشکر-

۱ـ «بان» و«وان» درآخر نامهای شهرها ودیه‌ها بمعنی جا و بوم و سرزمین است و«آن» نیز همان معنی را دارد .

۲ – نزهت‌القلوب چاپ گیب ص ۹۱ و۹۲ ـ شگفت است که با این حال مستوفی بردع را ازشهر-های آران می‌شمارد با آنکه بردع در آن سوی کر است . از این جا پیداست که مستوفی آگاهی درست از آران نداشته برخی سخنان را از زبانها شنیده و برخی را از کتابها برداشته ودر کتاب خود نوشته است.

کشیهای امیر تیمور و داستان ترکمانان آق قوینلو و قره قوینلو درکتابها بنام آران بر نمیخوریم مگر آنجاکه قرباغ را یاد نموده «قرباغ آران» میخوانندش . (۳) در زمان صفویان اسکندربیك ترکمان در دوسه‌جا نام (آران) را برده همچون‌مستوفی آنرا جز از شروان میداند (٤) و پیداست‌که وی این نام را ازکتابها برداشته است ودر زمان اوچنین نامی در زبانها نبوده .

شگفت است‌که آران را اکنون «اذربایجان» میخوانند. باآنکه‌آذربایجان یا آذربایگان نام سرزمین دیگریست‌که درپهلوی آران وبزرگتروشناستراز آن‌میباشد واز دیرین زمان که‌آگاهی در دست هست همواره این دوسرزمین از هم جدابوده وهیچگاه نام‌آذربایگان برآران گفته نشده است .

ما تاکنون ندانسته‌ایم‌که برادران‌آرانی ماکه حکومت‌آزادی برای سرزمین خود برپاکرده میخواستند نامی نیز برآنجا بگذارند برای چه نام تاریخی و کهن خود راکنار نهاده دست یغما بسوی‌آذربایگان درازکردند ؟! وچه سودی را از این کار شگفت خود امیدوار بودند ؟!

این خرده‌گیری نه ازآنست‌که ما برخاسته‌آذربایگانیم و تعصب بوم و میهن خود نگه میداریم . چه آذربایگان را از این کار هیچگونه زیان نیست ـ بلکه اینست‌که برادران‌آرانی‌مادرآغاز زندگانی ملی‌وآزاد خود پشت‌پا بتاریخ وگذشته سرزمینشان میزنند و این خود زیـانی بزرگ است . وانگاه تاریخ مانند چنین کار شگفت سراغ ندارد !

ارانیان و ارانشاهان: از آران آگاهی کـه درکتابها هست‌ازقرن نخستین پیش از میلاد است‌که پومپی سردار روم لشگر بشرق کشیده‌بدانجا نیزگذشت . (٥)آران از همان زمان نشیمن ومیهن مردمی بودکه یونانیان ورومیان

۳ – مطلع‌السعدین سمرقندی ودیگر تاریخهای آنزمان دیده شود .

٤ ـ عبارت او اینست : «قصبات آذربایجان وشروان وآران وکرجستان ...) عالم آرای عباسی ۱۰۱٦ دیده شود .

٥ـ کتاب پلوتارخ داستان پومپی سردار روم دیده شود .

«آلبانیان» می‌خواندند و بپارسی‌هم «آرانیان» باید خواندشان . (۶)

آرانیان تیره‌ای از ایرانیان بودند وزبان جداگانه داشتند که شاخه‌ای از زبانهای ایران بود (۷) وهمچون بسیاری از تیره‌های دیگر ایران همواره فرمانروایانی از خویش داشتند که «آرانشاهان» خوانده شده باجگزار وفرمانبردار شاهانشاهان ایران بودند گاهی‌هم سربشورش ونافرمانی میاوردند . بویژه پس از انتشار دین مسیح که آرانیان نیز آن دین پذیرفته ودرکشاکشهائی که میان ارمنیان و گرجیان بالشگرهای ایران رخ میداد آنانهم به هم کیشان خود می‌پیوستند .

تاریخ وسرگذشت آرانیان درکتابهای ارمنی درازاست . (۸) آنچه دراینجا باید نوشت درآخرهای ساسانیان درزمان خسروپرویز مهران نامی که از خاندان پادشاهی واز خویشان خسرو بود ودرکشتن هرمز پدر خسرو دست داشت از بیم خسرو از تیسفون درآمده آهنك دربار پادشاه خزرکرد . ولی درآران نامه‌ای ازخسرورسید که زینهارش داده ونوشته بودکه هرکجاکه نامه بدورسدآن سرزمین را از آن‌خود ساخته نشیمن گیرد . مهران درآران نشیمن ساخته شهری درآنجا بنام «مهرآوان» بنیاد نهاد . بنوشتهٔ موسی قاغانقایدواچی سی‌هزارخانه از ایرانیانهم پیش او کوچیدند.

پس از مهران فرزندان ونوادگان او بزرگان آران شمرده میشدند تا واراز گریگور نامی از ایشان که کیش مسیحی پذیرفته بود خاندان کهن ارانشاهان را برانداخته خویشتن پادشاهی یافت وبدینسان رشتهٔ پیوستگی وبستگی ایران وآران هرچه استوارتر گردید .

۶— این دانسته نیست که‌بومیان نخستین آران که گفتیم «آر» یا «آل» نام داشته‌اند همین مردم میباشند که در دورهٔ تاریخ شناخته شده‌اند بامردم دیگری پیش‌ازاینان . درصورت نخستین آرانی‌نامیدن این مردم درست نخواهد بود ولی چون مطلب یقین نیست وآنگاه نام «آرانی» معروف است ما نیز بدان نام میخوانیم .

۷— همان زبان است که‌درکتابهای عربی بنام «ارانی» معروف‌است وبیشتر با «آذری» که زبان‌آذربایگان بوده یکجا یاد میشود . اکنون نمونه‌هائی از این زبان درگنجه ودیه‌های پیرامون باکو وبرخی‌آبادیهای دیگر هنوز هست .

۸— برخی مؤلفان ارمنی کتابهای جداگانه در تاریخ آران نگاشته‌اند واز بهترین آنهاست کتاب موسی قاغانقایدواچی وکتاب استفانوس اربلیان وهردو این کتابها چاپ شده ومعروفست .

تاپیدایش اسلام پادشاهی آران در واراز گریگور بود وچون تازیکان بسرحد ایران رسیدند ویزدگرد سوم بجنگ ایشان بسیج سپاه میکرد واراز گریگور نیز پسر خود راکه‌جوانشیر نام داشته وجوانی همچون‌شیر بود بالشگری روانهٔ تیسفون‌ساخت.

مؤسس قاغانقایدواچی که این داستانها را بتفصیل نگاشته میگوید یزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهبد آران» خواندش و او بجنگ تازیکان شتافته در رزم قادسیه دلیریهای فراوان نمود وزخمها برتن داشت . در دیگر جنگهای تازیکان هم همپای سرداران ایران‌بود وجانسپاریهامی‌نمود تاهنگامیکه‌یزدگرد تیسفون‌را بدشمن گذارده بیرون‌آمد جوانشیرهم جای ایستادن ندیده ازراه آذربایگان به اران پیش پدرخودبازگشت . ولی‌چندی‌نگذشت که تازیکان بخاك آران‌هم‌در آمدند وجوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری وباجگزاری آنان پذیرفت وازاین‌سپس مهرانیان روی‌بناتوانی گذاردند و سال بسال از رونق و شکوهشان می‌کاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند .

آران در زمان اسلام

در قرنهای نخستین اسلام که تازیکان درهمه‌جای ایران رشتهٔ فرمانروائی را دردست‌داشتند آران بیشتر تابع آذربایگان‌بود ووالی که‌برای‌هردوازشام یابغداد فرستاده‌میشد درآذربایگان می‌نشست وگاهی ارمنستان نیز تابع آنجا بود . همچنین کسانیکه درآن قرنها در آذربایگان‌بخودسری برمیخاستند بر آران وارمنستانهم دست‌می‌گذاردند وازاینجاست که همیشه این‌سه‌سرزمین یکجا وباهم‌یادمیشد وجغرافی‌نگاران‌آنزمان ازاستخری وابن‌حوقل ومقدسی ودیگران از هرسه در یکجا سخن رانده‌اند .

ابن‌حوقل میگوید : « من وآنانکه پیش از من بودند همیشه این سه‌جارا بدست یك پادشاه دیده‌ایم چنانکه‌هرسه‌بدست یوسف پسرابی‌الساج بود سپس‌بدست غلام او مفلح افتاد سپس دیسم پسر شادلویه‌برهمهٔ آنها دست یافت وپس ازوی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای هرسه شد » . (۹)

۹- کتاب ابن‌حوقل چاپ لیدن ص ۲۳۶ .

ولی شگفت است که از همان زمان ابن‌حوقل آران از آذربایگان جدا گردید. چه سالار مرزبان که او مینویسد آخرین فرمانروای توانای آذربایگان بود که بر آران نیز دست‌داشت و پس‌ازمرگ او که پسرانش باهم بجنگ برخاسته دوتیرگی بخاندانشان راه یافت شدادیان در آران بحکمرانی برخاستند وصدسال بیشتر فرمانروائی آنجا را داشتند تا درزمان سلجوقیان آران ازدست‌ایشان گرفته‌شدو بازماندگانشان در آنی تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند وصدسال بیشتر این حکمرانی را داشتند. چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند.

گفتار نخستین

شدادیان گنجه

تبار و نژاد خاندان : چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم در قرنهای نخستین اسلام ایلی از کردان بنام «روادی» درارمنستان در نزدیکیهای دوین نشیمن داشتند و بگفتهٔ ابن‌اثیر بهترین تیرهٔ کردان بودند . (۱) ابن خلکان نام این ایل را بازبر را و واو مینگارد وپیداست که واو بی‌تشدید است وازاینرو باکلمهٔ «روادی» که نام خاندان وهسودان ومملان و باتشدید واو است تفاوت پیدا مینماید .

شدادیان از این ایل کردی بودند واز اینجاست که ایشان را « روادی » نیز خوانده‌اند . ولی بار دیگر مینگاریم که برخلاف آنچه برخی شرقشناسان اروپا پنداشته‌اند اینانرا باخاندان وهسودان ومملان خویشی وپیوند در کارنبوده واین‌روادیان (بی‌تشدید) جز آن‌روادیان (باتشدید) میباشند . اینان‌از بومیان کهن‌ایران‌بودند وآنان پدرانشان از تازیکستان بآذربایگان آمده بودند .

بنوشته ابن‌خلکان کردان روادی دربیرون شهر دوین تختگاه کهنهٔ ارمنستان نشیمن داشتند . (۲) شدادیان را هم باید گفت از آنجا برخاسته‌اند .

ولی بهرحال پیش ازسال ۳٤۰ که بنوشته منجم‌باشی محمد پسرشداد نیای کلان خاندان‌بنیادحکمرانی‌نهاد هیچگونه خبری‌ازایشان‌نیست ونامشان‌درجائی‌برده نشده

بنیاد فرمانروائی : درباره فرمانروائی یافتن شدادیان دو نگارش هست : منجم باشی محمد پسرشداد را بنیادگذاراین فرمانروائی ستوده میگوید چون درسال ۳۳۷ هجری سالار مرزبان‌خداوندآذربایگان دستگیر ودر دز سمیرم بندگردید (۳) بزرگان درآذربایگان وآران بخود سری پرداختند

۱– دربارهٔ شیرکوه وایوب عموو پدر صلاح‌الدین مینگارد : « واصلهما من‌الاکرادالروادیة وهذاالقبیلهم اشرف‌الاکراد » .

۲– جلد دوم کتاب ابن‌خلکان داستان صلاح‌الدین ایوبی دیده شود .

۳– برای تفصیل این داستان بخش نخستین همین کتاب دیده شود .

محمد پسر شداد هم درسال ۳۴۰ در آران فرمانروائی آغاز کرده بسراسر آنجادست یافت (٤).

ولی وارتان تاریخنگار ارمنی مرزبان ولشگری وفضلون راکه سه پسرهمان محمد بودند بنیادگذار فرمانروائی ستوده میگوید همراه مادرخود که «مام» نام‌داشت ازایران پیش گریگور خداوند فاریسوس(٥) آمده مادر را بنوا نزد گریگور گذارده دز شمیرام را با برخی زمینها ازوبگرفتند و درآنجا با امیر گنجه دوستی ویگانگی آغاز کرده بحیله اورا بکشتند وبرگنجه دست یافته بنیاد حکمرانی گذاردند. (٦)

ازاین دو نگارش سخن منجم باشی راست‌تر ودرست‌تر است و نوشته وارتان بچندین جهت در خور اعتماد نیست: چه او مرزبان وبرادرانش را میگوید همراه مادر خود از ایران بآران آمدند. با آنکه ما گفتیم نشیمن روادیان که اینان نیز ازآنان بودند در ارمنستان بود. وانگاه وارتان ازمحمد پدر مرزبان وبرادرانش نام‌نمیبرد باآنکه او اگرهم برخلاف نوشته‌منجمباشی حکمرانی نیافته باری مرد معروفی بوده. گذشته از اینها باکینه وتعصب‌دینی آنزمانها این باور کردنی‌نیست که سه‌تن‌مسلمان مادر خودرا بنوا به ترسائی بسپارند ونیزباور کردنی‌نیست که حکمرانی تنها باعتماد نوا گرفتن پیرزالی دز استواری را به سه تن بیگانه بازگزارد.

آنچه ما می‌پنداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را «ممی» میخوانده اند. چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای «محمد» ممی میگویند و از نام‌مملان(۷) ما میدانیم که در آنزمانها نیز این رسم درکاربوده. «ممی» درزبان وخط ارمنی «مامی» میشود و وارتان ودیگران که داستان محمد وپسرانش را شنیده‌یاخوانده‌اند «مامی» را بمناسبت کلمه «مام» که درفارسی بمعنی مادر است نام زن پنداشته‌وگمان

٤- جلد دوم ترجمه ترکی کتاب منجم‌باشی‌چاپ اسلامبول ص٥٠٧.

٥- فاریسوس‌را چنانکه خواهیم‌نگاشت بخشی ازآران است.

٦- تاریخ وارتان بارمنی چاپ‌ونیس ص ۱۰۰.

۷ - برای این مطلب بخش دوم ص ٤٤ و ٤٥ دیده شود.

کرد» اندکه مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش خود در داستان تصرف نموده بشکلی که نقل کردیم نگاشته اند.

دلیل اینکه وارتان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی درست نداشته اینست که بنوشته اوپیدایش مرزبان وبرادرانش پس از سال ٤٣٦ بوده. چه اوپیش از نگارش داستان ایشان سال ٤٩٣ ارمنی را که با ٤٣٦ هجری مطابق است قید نموده پس از یادکردن برخی حادثها مینگارد: «در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از ایران به فاریسوس آمدند ...».با آنکه بی گفتگوست که آغازحکمرانی مرزبان و برادرانش در سال ٣٦٠ و آن نزدیکیها بوده و وارتان هفتاد سال بیشتر درباره زمان ایشان سهو نموده. لغزشهای دیگری هم از این مؤلف درباره شدادیان هست که ما هر کدام را در جای خود روشن خواهیم‌ساخت.

١ ـ محمدپسرشداد: چنانکه گفتیم از محمد خبری جز آنچه منجم باشی نگاشته نداریم. او آغازحکمرانی شدادیان را بدست‌محمد درسال ٣٤٠ نگاشته سپس مینویسد: «چون درسال ٣٣٧ خداوندآذربایگان‌سالار [مرزبان پسر] محمد دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان‌گرد خود داشتند هرکدام درسوئی بخود سری پرداختند محمد پسرشداد هم درآران‌برخاسته بهر سوی آنسرزمین دست یافت و تا سال ٣٤٤ بود تا بدرود زندگی‌گفت». سپس میگوید. «ولی در آخرها خلل بکارهای او راه یافته شهرهائی که‌گرفته بود از دستش در رفتند». (٨)

بایدگفت محمد تنها دویا سه سال حکمرانی داشته و در سال ٣٤٢که سالار مرزبان‌ازدزسمیرم‌رها گشته‌باذربایگان‌برگشت محمدنیزخواه‌ناخواه‌بدرودحکمرانی گفته. چه این یقین است‌که با بودن مرزبان فرمانروائی وخودسری او پیش‌نمیرفت و جز دردسر نتیجه نداشت.

٨ — منجم باشی جلد دوم ص ٥٠٧.

۲-ابوالحسن لشکری پسر محمد: وارتان از پسران محمد نخست مرزبان را مینویسدکه حکمرانی کرد . ولی ما چون بنوشتهای او اعتماد نداریم از روی نوشته منجم‌باشی نخست لشکری را مینگاریم .

منجم باشی میگوید او در سال ۳۶۰ برخاسته شهرهائی راکه پدرش درزمان حکمرانیش داشت دوباره بدست آورد و سپاهی نیك آراسته هشت سال حکمرانی کرد . (۹) معلوم است که اینهنگام سالار مرزبان درگذشته و بازماندگان او نیرو و توان خود را ازدست داده بودند چنانکه ما این داستان را در جای خودنگاشته‌ایم وازاینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خودرا بازبدست آورد .

وارتان که گفتیم مرزبان را بجای لشکری نوشته میگوید اوکوره «شوت» راکه بخشی از آران است (۱۰) با دزشمیرام ازگریگور خداوندفاریسوس بدوستی گرفته چون درآنجا استوار شد با امیرگنجه(۱۱) یگانگی آغازکرده هنگام فرصت اورا بکشت و بدینسان بگنجه دست یافته بنیاد فرمانروائی نهاد . (۱۲)

۳- مرزبان پسر محمد: منجم باشی مینویسد او بجای برادرش نشسته حکمراند . ولی چون درکارهاسستی‌داشت و رشته نظم‌ازهم‌میگسیخت با برادرش فضلون دشمنی در میانه پیدا شده در سال ۳۷۵ روزی در شکارگاه بدست فضلون کشته شد . وارتان نیز این را مینویسدکه فضلون برادر خودرا درشکارگاه کشت ولی چنانکه گفتیم اوبجای مرزبان لشکری‌رانوشته است . او میگوید لشگری پس از مرزبان فرمانروائی یافته شهر بردوا(بردعه)راکه کرسی‌آران بود باشمکور از دست سالار بگرفت .

---

۹ - منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷ .

۱۰ - بنوشته چاپ کننده‌کتاب وارتان اکنون‌آنجا را«زلبرد» مینامند .

۱۱ - درمتن نسخه نام این امیررا «خلعزیز» مینویسد و در حاشیه از نسخه ای«العزیز» نقل میکند . شاید این دومی درست‌ترباشد .

۱۲ - کتاب وارتان ص ۱۰۰ .

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیجاء آخرین حکمران سالاری است . (۱۳) ولی نتوان دانست که گشادن بردوا و شمکور بدست کدام یك از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته ، اگر بدست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم باشی بوی نسبت میدهد راست نبوده و باید گفت تنها بآرزوی فرمانروائی بوده که فضلون دامن بخون برادر خود آلوده است .

۴ ـ فضلون نخستین پسر محمد :

این فضلون را میتوان دومین بنیادگذار شدادیان شمرد و در زمان او بود که فرمانروائی آنخاندان نه تنها بر سراسر آران گسترده شد دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید .

فضلون چهل و هشت سال حکمرانده جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصدهزار درم باج بر ارمنیان گذاشت.(۱٤) منجم باشی مینویسد مردم ازو بسیار خوشنود بودند و در سال ٤۱۸ پل بزرك و زیبائی بر رود ارس بست . (۱۵)

نام «فضلون» را در بخش دوم نگاشته ایم که اصل آن «فضل» و کلمه عربی است که ایرانیان بعادت آنروزی الف و نون بر آن افزوده و گاهی الف را تبدیل بواو کرده‌اند . چه «فضلان» هم در همان زمانها نام معروفی بوده و کسانی بدین نام در کتابها معروفند .

در قابوسنامه حکایت آینده را ازاین فضلون مینگارد : «بروزگار فضلون که پادشاه گنجه و آنحدود بود دیلمی بود محتشم و مشیر او بود پس هر کسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بروی واجب شدی فضلون ویرا بگرفتی

۱۳ ـ برای داستان اینان بخش نخستین کتاب دیده شود .

۱٤ ـ وارتان ص ۱۰۱ .

۱۵ ـ منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷

و بزندان کردی این دیلمی که مشیر او بود ویرا گفتی آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن و چندکس بمشورت او هلاك شدند تا باتفاق آن دیلم گناهی بکرد او را بگرفت و بزندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم مرا مکش فضلون گفت من از تو آموختم که آزاد را میازار وچون بیازردی بیوزن و آن دیلم جان در سر بدآموزی کردی » . (۱۶)

کشاکشهای فضلون:

درزمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم نوادگان مهران ساسانی بودند ازمیان رفته وبجای ایشان فرمانروایان دیگر از آرانیان و ارمنیان در اینجا و آنجا پدید آمده بودند . فضلون با این حکمرانان زد وخوردها داشت و برخی ازایشان را نابود ساخته برخاکشان دست یافت.

درکتابها جز خبرهای کوتاهی از کارهای فضلون نیست ما هرکدام‌را با تحقیقی ازپیش خود مینگاریم :

نخستین خبر از کارهای فضلون داستان جنك او با « داویت بیخاك » است . داویت برادرزاده غاغیق پادشاه ارمنستان بود وبهمدستی برادر خود سمباد بربخشی ازگرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی نهاده بودند با اینحال دانسته نیست برای چه «بی خاك» لقبش داده‌اند . از جنك فضلون با او خبر درستی‌نیست و تنها نوشته آسوغیك دردست است که ماآنچه نگاشته ترجمه مینمائیم :

«فضلون امیرگنجه به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومندگشته بر او چیره شود . داویت دلیرانه بجنك ایستاده فضلون را بشکست وسپاه او را برخی از شمشیر گذرانیده برخی را درآب نابود ساخت . فضلون باسختی توانست جان از هنگامه بیرون برد » . (۱۷)

وارتان از جنك فضلون باگیورگی پسر داویت ، وازجنك او باغاغیق خداوند

۱۶ - قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۷ .

۱۷- تاریخ آسوغیك چاپ شاه نظریان ص ۲۴۸و۲۴۹ .

«جوروگیدو» نیز نام میبرد ولی تفصیل هیچکدام را نمینگارد. (۱۸)

خداوندان فاریسوس: ازخاندانهائی که در زمان شدادیان در آران حکم‌میراندند خاندان «هایقازیان» بود که در فاریسوس که بخشی از آران است فرمانروائی داشتند. ازآغاز کار این‌خاندان آگاهی نیست‌ونخستین کسی که از ایشان معروف است سنکریم است که پیش‌ازفضلون بود وچون مرد برادرش گریگور(۱۹) بجای او نشست.

گریگور در سال ۴۵۲ارمنی که باسال ۳۹۴ هجری مطابق است درگذشت. آسوغیك مینویسد غاغیق‌پادشاه ارمنستان با فضلون خاك اورا میان خود دو بخش نمودند. (۲۰) وارتان‌میگوید فضلون فلیب پسر گریگوررا نزد خود خوانده بود ولی چون پدرش درگذشت اورا فروگرفته بند نموده و«شاشواغ» «وشوت» (۲۱) را ازو بستد.

آسوغیك چون تاریخ خودرا درهمان سال ۴۵۲ ارمنی بانجام رسانیده می‌نویسد بامرك گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت. ولی ماخواهیم دیدکه بار دیگرفرمانروایان ازآنخاندان برخاسته با شدادیان داستان پیدا مینمایند. شایدهمان فلیب ازبندفضلون رها شده وبار دیگربنیاد حکمرانی گذارده است.

وارتان غاغیق پسرهمام خداوند«دانجیان» را نیزمینگاردکه فضلون‌دستگیرش کرده بکشت وبرخاکش دست یافت. (۲۲)

۱۸– وارتان ص۱۰۰ – این نکته نیزهست که داویت بسیاردیرتر ازفضلون مرده پس‌جنك فضلون‌باپسر اودرست نیست مگرآنکه بگوئیم کیورگی سرکرده سپاه پدرش بوده یا این‌جنك میان اووفضلون دوم بوده‌است.

۱۹– همین‌گریگور است که وارتان میگوید فضلون وبرادرانش با مادرخود ازایران نزداوآمدند.

۲۰– کتاب‌آسوغیك چاپ شاه‌نظریان ص۲۷۵.

۲۱ـ بنوشته چاپ‌کننده‌کتاب وارتان اکنون این دوجارا «گلستان» و «زلبرت» مینامند.

۲۲– وارتان ص ۱۰۰

شکست فضلون از گرجیان :

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان درسال ۴۲۱ است که برخلاف دیگر جنگها که همواره فیروزمند بود این بار شکست سخت ازدشمن یافت . این جنگ را هم ابن‌اثیر وهم وارتان وهم جوانشیر تاریخنگار گرجستان یادنموده اند ولی هیچکدام چگونگی را چنانکه بایستی ننگاشته‌اند . مگرابن‌اثیر که اندکی روشنتر ودرازتر ازدیگران نوشته . با آنکه اوچنانکه گفته‌ایم آگاهی درست از شدادیان نداشته و فضلون را مینگارد «کردی بودکه به تکه‌ای از آذربایگان دست یافته بود» .

باری ابن اثیر درسال ۴۲۱ مینگاردکه فضلون دراین‌سال به غزای گرجیان (۲۳) رفته بسیاری از ایشان بکشت وبسیاری دستگیر نموده تالان فراوان بدست آورد . وچون برمی‌گشت در راه شتاب نداشت وامیدوار بودکه دشمن را سرکوفته است و کسی ازپشت‌سراو نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت بدست آورده از دنبال او شتافتند وناگهان بروی‌تاخته بیش‌از ده هزارتن ازسپاه وداوطلبان جهاد نابودساختند وهمگی تاراج را باآنچه خود مسلمانان دارا بودند ازدستشان بگرفتند .

بنوشتهٔ جوانشیر ارمنیان در این جنگ باگرجیان همدست شده وسپاه انبوه

۲۳– عبارت اینست : «فاتفق‌انه‌غزا الجرز هذه‌السنة ..» مقصود از «الجرز» گرجیان است چه در آغاز اسلام نام‌پارسی آنان «گرز» بود تازیکان این‌کلمه‌را عربی ساخته «الجرز» گفتند ولی رونویسان درهمین عبارت ابن‌اثیر ودر بسیار جاهای دیگر این‌کلمه را تحریف نموده و بجای‌آن «الخزر» نوشته اند و چون خزران نیز مردمی بودند که در آنزمانها ودرآن نزدیکی‌ها میزیستند ازاینجا اشتباه‌های بزرك رخ داده . ما اکنون چندین عبارت در یاد داریم که درهمگی این تحریف‌را بکار برده‌اند ازجمله ابن‌اثیر درسال ۵۱۴ مینگارد : «فی‌هذه‌السنة خروج الکرج وهم‌الخزر الی‌بلادالاسلام» . عماد اصفهانی در داستان الپ‌ارسلان مینگارد «واوغل السلطان‌فی‌بلادالخزرمن طریق نخچوان» ابن عبری مینویسد «خرج‌الکرج وهم‌الخزر الابلادالاسلام » . اگرجستجونمائیم مانند این عبارتها درکتابهای عربی فراوانست وشگفت است که کسی تاکنون پی بچگونگی کارنبرده . اب‌انطون که مختصرابن عبری را چاپ نموده برعبارت بالائین ایرادگرفته میگوید : «لیس‌هذا بثبت‌مامن علاقة بین‌الکرج‌والخزر» دیگر ندانسته که اشتباه درصورت کلمه‌است .

گرد آورده بودند . میگوید فضلون نیرومند گشته بر گرجیان تاراج برد . باگارات پادشاه گرجستان وابخاز نزد غاغیق پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که بهمدستی همدیگر برفضلون تازند . غاغیق باسپاهی به باگارات پیوست و باهم بگنجه تاخته زیان بسیار رسانیدند و با تاراج بسیار بازگشتند (۲٤) .

فضلون پس از این داستان دوسال دیگر زنده بود ولی چنین پیداست که کینهٔ این شکست را از گرجیان وارمنیان بازجستن نتوانست چه قطران درستایشهای لشکری که نوادهٔ فضلون است به این شکست او وبشکست مملان روادی که ما داستان آنرا در بخش دومین (۲٥) نگاشته‌ایم اشاره نموده میگوید کینهٔ ایشانرا لشکری بازجست. چنانکه در چکامه‌ای می گوید .

لشکر فضلون همانجا گرفکنده درقضا　　شاه خصمان رافکند وخصم یاران رافکند

در دیگری میگوید :

خدایگان بزمانی زکافران بستد　　به‌تیغ کینه فضلون و کینه مملان .

٥ــ ابوالفتح موسی پسر فضلون : فضلون پس‌ازچهل‌وهفت‌سال حکمرانی درسال ٤۲۲ درگذشت. پسرش ابوالفتح‌موسی بجای او حکمرانی یافته سه‌سال فرمان میراند تااو نیز درگذشت . (۲٦) از این موسی هیچگونه خبری نیست وتا آنجاکه ما میدانیم جز درکتاب منجم باشی درجائی نام برده نشده .

٦ــ ابوالحسن علی لشکری دوم : پس‌ازموسی پسرش ابوالحسن‌علی که لشکری نیز خوانده‌میشد فرمانروائی یافت . ازو خبری در تاریخها نیست ومنجم باشی که نام او را برده بیش از این نمی‌نگارد که پانزده سال پادشاهی کرد .

ولی لشکری یکی ازممدوحان بزرگ قطران است واین شاعر پانزده وشانزده

۲٤ــ تاریخ جوانشیر بارمنی چاپ ونیس ص ۱۱۰

۲٥ــ بخش دومین صفحه ٤۸ــ٥۲ دیده شود .

۲٦ــ کتاب منجم‌باشی جلد دوم ص ٥۰۸ . شگفت است که منجم‌باشی درجدول موسی را فرزندمرزبان میخواند باآنکه درمتن کتاب پسر فضلونش خوانده !

قصیده وقطعه در ستایش او دارد که از این شعرها برخی کارها و گزارشهای لشکری بدست میآید . از جمله از چکامهای او پیداست که لشکری همچون فضلون بجنگ گرجیان وارمنیان میپرداخته ودرجنگی آنانرا سخت شکست داده‌است . بلکه‌میگوید کینهٔ فضلون ومملان را که هردواز گرجیان وارمنیان‌شکست دیده بودند او بازجست در قصیده‌ای میگوید :

لشکری را کشت کو را مرك نتوانست کشت
قلعه را کند کو را چرخ نتوانست کند

ز آتش شمشیر او دارند جان در تن چنانك
هست نالان و طپان مانند بر آتش سپند

لشکر فضلون همانجا گر فکنده در قضا
شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند

بد رسد گویند شاهان را ز دستوران بد
جز کنون این داستان کس را نیاید دلپسند

ای جهانت پیشکار ای روزگارت زیردست
ای سپهرت رهنما ای روزگارت یارمند

گوسفند و گاو کشتن فرض، هست این عید را
کاندرین آمد حساب ایزد بیچون و چند

ایزد از هرعید هست امروز راضی‌تر ز تو
زانکه کافر کشته‌ای برجای گاو و گوسفند .

از بیت آخر پیداست که چکامه را در عید قربان سروده ولی داستان دستور بد که نام میبرد دانسته نیست . در قصیدهٔ دیگری که نام ممدوح آشکار نبرده ولی پیداست که در ستایش لشکری ودر بارهٔ همین جنك او باگرجیان سروده وبشکست فضلون ومملان نیز اشاره میکند چون همهٔ چکامه در چگونگی جنك ودر ستایش

دلاوری سپاهیان است ما همگی آنرا بدانسان که در نسخهای خطی دیوان قطران است میآوریم :

هر آنچه هست نهان ازمنجمان جهان ز رای روشن شاه زمانه نیست نهان
سپه برون برد از رود ژرف بی کشتی گهر بر آورد ازسنك خاره بی کهکان
چو او زگنجه بفال بهی برون آمد که آنش گفتی این و گه اینش گفتی آن
که بی سپاه گران خصمرا براندسبك؟ بجنك خصم ببردی یکی سپاه گران؟
زعقل فرمان نامد جزاو نکرد کسی جز آن نکرد کجا آید ازخرد فرمان
چو بدسگال زکردار شاه شد آگاه دلش نژندشد از بیم وتن زهول نوان
چودم بخواهش نگشادچونکه رفتش بیش بجنك جستن شاه جهان ببست میان
بمال و ملك سپاهی بهم فرا آورد فزون ز برك درختان و قطره باران
سوارشان همه گردان ارمن و ابخاز پیاده‌شان همه‌شیران لگزی‌وشروان
برابرشه آران(۲۷)شدندچون کوهی که‌بی‌دلیل نداند در آن‌شدن‌شیطان
پناه خویش گرفتند بیشه برکوه چنانکه‌سرش همی گفت‌راز باسرطان
چو رأیت شه گیتی بدشت پیدا شد نهان‌شدند سپه‌دردرون‌یکان‌ودوگان
ملك بیامد ازآنجا بناز و فیروزی گشاده‌روی و گشاده‌دل و گشاده‌عنان
دوروزخرم و خندان بگرد آن بیشه شده بدیدن او خلق خرم و خندان
برفت وی‌که‌بسوزد زمین دشمن‌دین مگر شود جگر دشمنان بدان‌سوزان
سران لشکر ایشان رسید برکوهی که‌هیچ‌خلق بدان سر کشی نداد نشان
سپاه شاه کشیدندشان زکوه بدشت بیامدند زدوده دل و زدوده زبان
زنیزه‌ها همه‌صحرا چو نیستان‌شده‌بود همه چوشیران درنیستان گرفته‌مکان
بسان طوفان ازکوه برآمدند ولیك بخاست برزمی ازخون حلقشان‌طوفان
به حمله سپه شاه خیل ایشان را بتیغ کرده رمیده دل وخمیده روان

۲۷— در نسخهٔ «ایران» است ما تصحیح کردمایم .

بساعتی تنشان شد نشانهٔ زوبین — بساعتی دلشان شد نشانهٔ پیکان
ز هول تیر سواران بلند قد عدو — شدند گوژ و نوان اندر آن بسان کمان
بجان زشاه نرسته از آنسپاه دو بهر — بتن نرست و بمال آن کجا برست بجان
سپاه شانرا کشته سپاه شاه زمین — امیرشان را کرده اسیر شاه زمان
امیر همچو شبان شد وسپه چو رمه — شود رمیده‌رمه چون‌شود گرفته‌شبان
نه‌مهتراست و نه کهتر بدین سپاه‌اندر — که نیست مهتری از کافراش‌وزدزدان
اگر نبودی تأیید شاه شیر شکار — وگر نبودی اقبال میر شهرستان
بکارزاری از پیش لشکر چندین — چگونه گشتی آواره لشکر چندان
ولیکن ایشان ز انبوه خیل نازیدند — ملك نتازد آلا بفره یزدان
به آفتاب بر آورد افسر اسلام — بزیر خاك فرو برد رایت کفران
خدایگان بزمانی ز کافران بستد — بتیغ کینهٔ فضلون و کینهٔ مملان
توزی برون شده بودی بشهرخصم اندر — که تا بر آتش بوم وبرش کنی ویران
چنانکه‌موسی‌عمران بکوه آتش جست — پیمبری یافت ازکوه موسی عمران
یکی سپاه شکستی دلیر وشاه شکن — شهی گرفتی لشکرفروزوگردافشان.

از این شعرها برمی آید که سپاه گرجیان وارمنیان انبوه تر از سپاه مسلمانان بوده‌اند بااینحال لشکری شکستشان داده و پادشاهشان دستگیر کرده . بس شگفت است که نه‌درتاریخ گرجیان و نه درتاریخ ارمنیان یاد این‌داستان را نکرده‌اند وهرگز نتوان دانست که این شاه دستگیر شده که بوده است .

لشکری و امیر ابوالفضل جعفر : از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران برمیآید یکی گرد آمدن او باامیرابومنصوروهسودان‌روادی ودیگری آوردن اوست غزان را از آذربایگان باران که ما این دوداستان‌را در بخش دومین یادکرده‌ایم . (۲۸)

۲۸– صفحه‌های ۶۳ و۸۶ بخش دومین دیده شود .

داستان دیگر گرد آمدن او باامیرابوالفضل جعفر است . این جعفر نیز از ممدوحان قطران است که فرمانروای تفلیس بود وما سپس ازو گفتگوخواهیم داشت. قطران در بارهٔ این گرد آمدن میگوید :

خدای باز بیفزود دولت اسلام ... سپهر باز بکاهید قوت کفران
کنونکه گشت بیکجا هژبر وشیر قرین ... کنونکه کرد بهم آفتاب وماه قران
امیرابوالحسن آن فضل وجودرا بنیاد ... امیرابوالفضل آن دین ودادرا بنیان
دوشهریار کریم و دونامدار کرام ... دواختیار زمین ودوافتخار زمان .

از چکامهٔ دیگر قطران برمیآید که پس ازمرگ ابوالفضل ابوالحسن دختر او را بزنی گرفته . چه میگوید :

نشسته شاه شدادان به تخت ملك دلشادان
رخش چون لاله نیسان کفش چون ابر فروردین
از این پیمان فرخنده نگون شد رایت کفران
وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین
همانا نیکوئی کرده است بانیکودهش جعفر
که فرزندان او گشته است نیکوعاقبت چونین
روان پاکش اندر خلد پیمان بست با حورا
چو بادلبندش اینجا بست شاه خسروان کابین
گزیده بوالحسن کورا وفا طبع است شادی خو
ستوده لشکری کورا وفاپیشه است ورادی دین.

فرزندان لشکری : قطران درچندجاازفرزندان لشکری که چهارتن بوده ومنوچهر وانوشیروان وگودرز واردشیر نام داشته اندیادمیکند. شگفت است که لشکری را ازتخمهٔ ساسانیان ستوده وپادشاهی ساسانیانرا برای او آرزو می کند . گاهی هم اورا «بهرامی» میخواند . بگمان ما درست آن «مهرانی» بوده وابوالحسن

ازسوی مادر بخاندان مهران که ارانشاهان بودندمیپیوسته وساسانی بودنش ازهمینجاست. رونویسان «مهرانی» را «بهرامی» ساخته اندیا آنکه لشکری ازسوی مادر بشروانشاهان که خود را از نژاد بهرام چوبین می‌پنداشتند میپیوسته . ولی گمان نخستین درست‌تر وبهتر است . در قصیده‌ای میگوید :

ای روان بر شهریاران جهان فرمان ترا
هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا

همچوارمن گشت خواهدنعمت سنگی(۲۹) ترا
همچو آران گشت خواهد ملکت شروان ترا

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نخست
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا

ار نیای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا

هم نشاط دل بیفزاید بکردار این ترا
هم بقای جان بیفزاید به گفتار آن ترا

باز گودرز آنکه جفت ناز دارد دل ترا
اردشیر آنکو عدیل کام دارد جان ترا

ملك فرزندان بدادی و بباید داد هم
ملك فرزندان و فرزندان فرزندان ترا

در قصیدهٔ دیگر می‌گوید :

این جهان بودست دائم ملکت ساسانیان
خواست سالارش خدا در ملکت‌ساسان کند

۲۹ - گویا مقصود بخشی ازآران است که «سونیك» Սիւնիք خوانده میشد ودرآن زمان فرمانروایان از خودشان داشتند . اربلیان مورخ ارمنی ازاین سرزمین بوده ودر کتاب‌خود بیشترتاریخ وحادثهای آنجارا مینگارد .

نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
تا پس آن همچون نیاکان شاهی ایران کند
همچو افریدون بگیرد ملك عالم سربسر
وانگهی تدبیر خیل و ملك فرزندان کند
روم و گرجستان بفرمان منوچهر آورد
هند و ترکستان بزیر دست نوشروان کند،
او بتخت ملك ایران برنشیند در ستخر
کهترین فرزند خود را مهتر آران کند .

قطران روزگاری نزد ابوالحسن میزیسته و نوازشها ازو و ابوالیسر سپهدار او میدیده وسپس که به‌تبریز برگشته و نزد امیر وهسودان میزیسته باز چکامها در ستایش ابوالحسن ساخته و برای او میفرستاده دریکی ازاین چکامها که ترکیب بند است میگوید:

قبله شدادیان پیرایهٔ بهرامیان آن بگردون برساننده پایه شدادیان

می‌گوید :

مهتر شاهان گیتی را همیشه کهترم
گر بخدمت نامدم معذور دارد مهترم
من بدیوان و سرای پادشاه دیگرم
کانچه نگذارد که یکروز از در او بگذرم
هردو درگه را یکی بینم همی چون بنگرم
من چو ایدر باشم آنجایم چو آنجا ایدرم
ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم این درگهم جاوید و خاك آن درم
من ز بهر نام تو مولای آل حیدرم
تازیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم

روز بدخواه تو شب باد و شب تو روز باد
جاودانه روز تـو با عید و با نوروز بـاد .

گویا لشگری کوشکی بنام «لشکری اباد» داشته قطران درستایش آن میگوید:

یاد نیاری ز قندهار و زنوشاد نیز نگوئی حدیث بصره و بغداد
نام ونشان بهشت وگنك نجوئی گر بنشینی میان لشگری آبـاد
هست درونش پرازنگار چودیبا هست زبیرونش استوار چو پولاد
همچو سپهر برین بلند به بـالا همچوکه بیستون درست به بنیاد
شاد درو لشکری و جهان پیش تا بابد یادگار لشگری این باد .

ابوالیسر سپهدار آران : یکی از ممدوحان بزرك قطران این ابوالیسر است که درزمان لشکری سپهدار آران بوده . قطران از تبریز نامه‌ای بنظم برای ابوالیسر فرستاده وازشعرهای آن برمیآیدکـه شاعر درآغاز کار وجوانی خود بگنجه رسیده وابوالیسر او را نیك نواخته وبسرپرستیش برخاسته واو را ببزم لشکری برده وتا شاعر درگنجه میزیسته ابوالیسر وابوالحسن بخشش و نوازش ازو دریـغ نمیداشته‌اند وچون اوآهنك تبریز نموده ابـوالیسر از این آهنك او غمین بوده وبااینهمه بسیج راه او کرده است . از اینجا قطران همیشه سپاسگزار نوازشهای او بوده وازتبریزهم چکامه دربارهٔ او ولشکری سروده وگسیل میداشته . ما برخی بخشهای آن نامه را در اینجا میآوریم :

ز نزدیك این کهتر کهتران بنزدیـك آن مهتـر مهتران
سپهدار آران ابوالیسر کوست جگرسوزدشمن دل افروز دوست
بجسم اندر از روح بایسته‌تر بجان اندر از عقل شایسته‌تر
برادی چوابرو بمردی چوببر زتیغ وکفش رنج برببرو ابر
ز دریاگه جود بخشنده تـر ز آتش عـدو را گدازنده تر

تا می گوید :

ایا آفتاب جهان جهان ‌ ‌ ‌ پناه بزرگان و پشت کهان
تودانی که من نیکخواه توام ‌ ‌ ‌ همه ساله اندر پناه توام
توآنی که من با تو یاران بدم ‌ ‌ ‌ بشادی وغم با تو همران بدم
به شهر اندرون با تو نامی شدم ‌ ‌ ‌ بنزدیك خسرو گرامی شدم
یکی نزد خسرو نشاندی مرا ‌ ‌ ‌ بگردون هفتم رساندی مرا
بجاه توام هر کسی چیز داد ‌ ‌ ‌ ز بهر تو میرم بسی چیز داد
بخدمت همی خواندشاهم فزون ‌ ‌ ‌ همیکرد هر روز جاهم فزون
مرا بویه شهر تبریز خاست ‌ ‌ ‌ بجان اندرم آتش تیز خاست
چو من عزم تبریز کردم همی ‌ ‌ ‌ بدل باد تبریز خوردم همی
بسی نیکوئیها پذیروفتم ‌ ‌ ‌ بشیرین زبانی بسی کوفتم
هم از میر خرم بوی هم زمن ‌ ‌ ‌ نیاید ترا خاسته کم ز من
همت نام هست وهمت کام هست ‌ ‌ ‌ همت باچومامردم آرام هست
توآنجا نه فرزند داری نه‌زن ‌ ‌ ‌ هم آنجا بهر چیز با من بزن
چه‌خواهی کراجوئی اندرجهان ‌ ‌ ‌ بخیره چرا پوئی اندر جهان
چوبشنیدم این‌دست بر داشتم ‌ ‌ ‌ ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم ‌ ‌ ‌ بکام دل آنجا فرستادیم
چومن رخت بر بستم ازرخت تو ‌ ‌ ‌ رسیدم بکام اندر از بخت تو
شدنداین بزرگان خریدارمن ‌ ‌ ‌ بود خرمیشان بدیدار من
بود خوش‌دل من بدیدارشان ‌ ‌ ‌ روانم ز گیتی خریدارشان
چوآن نیکوئیهات یاد آورم ‌ ‌ ‌ زدود جگر خیره‌گردد سرم
چویادآیدم روی فرزند تو ‌ ‌ ‌ نشاط دل خویش و پیوند تو
بکردار تندر بنالد دلم ‌ ‌ ‌ بشادی و غم زان سگالد دلم

که گر بیکران بر دلم غم بدی　　بدیدار او از دلم کم بدی

تا میگوید :

اگرچه من اینجا بگنج اندرم　　ز نا دیدن تو برنج اندرم
مرا دیدن روی تو بایدی　　وگرمان نبودی مرا شایدی
من از بهر شاه جهان لشکری　　فروزنده شهر و هم لشکری
یکی شعر گفتم برنج روان　　بمعنی نغز و بلفظ روان
اگر نیك رائی بجای آوری　　بدین چاکرخویش رای آوری
بفرمای این شعرخواندن بدو　　همان رسم چاکر نماندن بدو
اگر خلعت او بیابد رهی　　چو ماه دو هفته بتابد رهی
بر مهتران جاهش افزون شود　　دل حاسدانش پرازخون شود
چو استاد بوالمعمر آید بشهر　　در خرمی بر گشاید به شهر
دعا کن ز بهر من او را بسی　　که چون‌او نباشد بگیتی کسی

در قصیده‌ای روی با بوالیسر میگوید :

خجسته بادت نوروز وعید روزه گشای　　بنام‌تو همه آفاق راست کرده خطب

پیداست که این چکامه را در سال ٤٤١ که نوروز وعید روزه گشای گرد آمده بود سروده ودر این وقت ده سال کمابیش بود که قطران از گنجه به تبریز برگشته بود . پیداست که در این مدت رابطه میان شاعر و ممدوح پیوسته در کار بوده‌است.

در بسیاری از نسخهای دیوان قطران نام ابوالیسر را «ابوالبشر» نگاشته‌اند و این اشتباه است . زیرا قطران در چند جا از نام ابوالیسر جناس ساخته از جمله در این بیت :

سپهر دانش وخورشید رای ابوالیسر آنك
بیمن و یسرش فتح و ظفر کنند نسب

در جای دیگر میگوید :

چراغ ناموران جهان ابوالیسر آن　　که‌یمن ویسرش هستند بریمین‌ویسار

در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده واز آنجا پیداست که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده وسپهداری او را نیز داشته و از اینرو باید گفت او سی سال بیشتر این منصب را داشته است . میگوید :

« امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را با سفهسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیاید نروم از آنکه آب وهوای بردع سخت بد است خاصه تابستان وندر این معنی سخن درازگشت امیر فضلون وی را گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که هرگز کسی بی اجل نمیرد و نمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کس بی‌اجل نمیرد ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد خودتابستان ببردع نرود » . (۳۰)

استاد ابو المعمر قاسم : دیگری‌از ممدوحان‌قطران که در آران نزد لشگری‌میزیسته ابوالمعمر قاسم نامی است که نتوان دانست کارش چه و جایگاهش چه بوده . قطران او را هم بدانش وهم بدلیری ستوده آسایش مردم و آبادی کشور را ازومیخواهد . چنانکه میگوید :

نبرده بوالمعمر کوست جان خلق را یاور

مهناگشت زو ملك ومعمر گشت زو کشور

در قطعه‌ای که در بخش دومین در داستان امیر عبدالله آورده‌ایم میگوید:

وز دگر سوی بوالمعمر گرد هست‌خورشیدعلم‌ودانش‌ودین

میتوان‌پنداشت که بوالمعمر وزیر یا پیشکار لشکری ، ومانند بسیاری‌ازوزیران آنزمان هم دلیری وهم دانش هردورا داشته است .

امیر ابوالفضل جعفر پسر علی : چنانکه گفتیم این امیر ابوالفضل همزمان لشکری بود و فرمانروائی تفلیس را داشت . قطران در ستایش او چکامها دارد واورا شاه کشورستان و شمشیر زن ستوده در همه جا «سید» میخواند و گویا از علویان بوده. ولی در تاریخها نام اونیست مگردر (تاریخ گرجیان» که جوانشیر بارمنی نگاشته درزمان باگارات‌پادشاه گرجستان «امیرجعفر»

۳۰ـ قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۹ .

نامی را خداوند تفلیس میخواند وما با اندیشه وجستجو می‌دانیم که همین ابوالفضل جعفر است .

قطران در چکامه می گوید :

امیر سید ابوالفضل جعفربن علی
که گاه خشم چوناراست وگاه مهرچوآب

در ترجیع بند درازی میگوید :

بشاهی در جهان تاهست آب وآتش وباد
امیر وسید منصور ابوالفضل علی بادا

نبرده جعفر آن کاحکام جعفر دادکام اورا
همی گردن‌نهدناکام‌چرخ تیزگام اورا

جهانداران فراوانندلیکن هست نام او را
امیدآنکه هزمان‌کی شودگیتی تمام اورا

نوشته جوانشیر در باره امیر جعفر بسیار کوتـاه و ناروشن است . مینویسد : «لیبارید و ایوانـی سرکردگان با پادشاه یاری نموده بحیله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند . بار دیگر بر اورحم آورده شهر بگذاردند . لیکن اوفرمانبرداری پادشاه ابخاز را (همان باگارات مقصود است) نگه نمیداشت . پادشاه بر سر تفلیس آمده گردشهرفروگرفت غاغیق‌پادشاه‌کاخت پسرپادشاه‌ارمنستان‌نیزبدانجاآمد. شهر گرسنه شد تاآنجا که یك لیتر گوشت خر به پانصد درم رسید. شهر را بگرفتند ولـی امیر جعفر راآنجا بازگذاردندتا اوبمرد وپادشاه باگارات بشهر رفته،دزرا بگرفت».(۳۱)

باآنهمه دشمنی که میانه‌مسلمانان وترسایان درآنزمانها بود باورکردنی‌نیست که‌گرجیان برامیر جعفررحم آورده‌یا شهر را پس ازگرفتن بدوبازگذارند. باید گفت جوانشیربرشکستها وناتوانیهای همکیشان خود پرده کشیده.آنچه ازسنجش نوشته اوباشعرهای قطران ونوشته ابن‌اثیر بر می آید نخست‌گرجیان امیر جعفررا شکسته

۳۱ـ تاریخ جوانشیر چاپ ونیس‌ص ۱۱۲ .

تفلیس را از دست او در آورده‌اند، سپس امیر جعفر بدستیاری شهریار آران که بدو پیوسته بود وگویا همان لشکری بوده گرجیان را شکسته وبار دیگر به تفلیس دست یافته است ، و گویا در این هنگام است که قطران چکامه بسیار دراز خود راکه ما آنرا خواهیم آورد سروده پس از دیر زمانی بار دیگر گرجیان وارمنیان انبوه شده بر سر تفلیس می آیند ومحاصره بس دراز کشیده کار گرسنگی و نایابی خوراك در شهر بالا میگیرد چنانکه ابن اثیر نیز این داستان را آورده میگوید مردم شهر کس به آذربایگان فرستاده مسلمانان را بفریاد خود خواندند . در این هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته‌ایم بآذربایگان رسیده بیم وسهم تاخت و تاز وکشتار آنان همه جا را فراگرفته بود. بگفته ابن اثیر گرجیان آوازه ایشان شنیده دست از محاصره تفلیس برداشتند . (۳۲) تا آنگاه که امیر جعفر در گذشت وگویا جانشین کاردان وتوانائی نداشت این بود که گرجیان بی جنگ وخون ریزی بتفلیس دست یافتند .

اما قصیده دراز قطران اگرچه دراین قصیده ممدوح را تنها بنام جعفر خوانده واز لقب‌های امیر جعفر نشانی درآن نیست بهر حال یقین است که جز در باره او سروده نشده وجنك او را باگرجیان یاد می‌نماید . وشگفت است که می گوید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد باآنکه از گفتهای جوانشیر ودیگر تاریخهای ارمنی وگرجی چیزی در این باره نتوان فهمید. ماباآنکه به نسخه درستی از دیوان قطران دسترس نداریم (واز اینجهت بسیار نا خورسندیم) همه چکامه را چون در ستایش جنك است بدانسان که در نسخه ماست در اینجا می آوریم :

ز روزنامه شاهان چنین دهند خبر	چنین کنند بزرگان چیره دست ظفر
که شهریار زمین کرد وپادشاه جهان	امیر و سید وخورشید خسروان جعفر
اگر چه دیر همی داد داد اوگردون	وگرچه دیر همی جست کام او اختر

۳۲ ـ ابن اثیر حوادث سال ۴۲۹ .

کنون که دادش این داد چیست کارش آن
ازو نتابد تائید روی تا محشر

ز بهر خدمتش آورد شهریار آران
سپاه خویش برای نبرد بسته کمر

یکی بـه تیر فکندن بسان آرش نیو
یکی بدرع دریدن بسان رستم زر

بجای جامه به تنشان همیشه برجوشن
بجای جامه به تنشان همیشه برمغفر

بسال وماه بود طرف زینشان بالین
بسال وماه بود پشت اسبشان بستر

نیاید از دهن آوازسوی گوش چنانک
کجا رود زکمان تیرشان بسوی بصر

به تیغ مغز شکاف و به نیزهٔ مغز گذار
به تیر شیر شکار و بگرز شاه شکر

بتن چو کوه و لیکن بتاب کوهستان
بتك چو باد و لیکن بسم باد سپر

پناه ایشان در بیشه کـه بود همه
چوزلف خوبان کاندرشده بیکدیگر

بچاره کردی باد اندرو همیشه گذار
بیاره کردی دیو اندرو همیشه گذر

بماه آذر از برق تیغ لشکر شاه
بغزو ایشان انـدر فروختند آذر

بدان سپاه نبود او نیازمند و لیك
بدان سپاه شهان خواند تابهر کشور

خبر دهند که چون او رود بحرب عدو
بود بلشکرش اندر شه آران وخزر

همی بفخر بخوانند جنگ بیژن و گیو
که آن میان گزاری بزد بیك خنجر

بیك خدنگ ملك لشکری کشاد کجا
گراز بود همیشه غذای آن لشکر

به تن موافق پیکار کین شاه جهان
بـدل مـوافق گفتار دیـن پیغمبر

سپاهشان را کردند تار ومار همه
زمین شانرا کردند پاك زیر و زبر

فراز نیزهٔ اینان جگر بجای سنان
میان سینه آنان جگر بجای سنان

از آن زمینها چندان غنیمت آوردند
که ازشنیدن ودیدنش عاجزاست بشر

همی نداند کردن مهندس او را حد
همی نیارد کردن محاسب او را مر

عدو در اول آذر بجست کینه وشاه
کشید کینـه ازوهـم در اول آذر

همان عدوی خدا و خدایگان جهان
که گفت نیست کسی درجهان مراهمسر

همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
بخسروان و بشاهان دهر چون افسر

خدای داد بدست خدایگان جهانش — بجای افسر برسر همی کشد معجر
زهی مؤید کشور گشای دشمن بند — زهی مظفر فیروز بخت نیك اختر
وزین ظفر که تو کردی بترك رفت نشان — ازین هنر که توجستی بروم رفت خبر
شگفت نیست گرت بندگی کند خاقان — عجیب نیست گرت چاکری کند قیصر.

۷- انوشروان پسر لشکری: منجم باشی مینویسد فرمانروائی لشکری پانزده سال بود . از اینرو او در سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ درگذشته . بنوشته منجم باشی پس از وی پسرش انوشروان پادشاهی یافته مدتی حکمرانی داشت . (۳۳) این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامهای خود که در ستایش لشکری سروده نام او وسه برادرش را میبرد . ولی شگفت است که ازقطران یك چکامه هم دربارهٔ پادشاهی انوشروان دردست نیست . وپیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده .

۸- ابوالسوار شاوور پسر فضلون: پس از انوشروان نوبت پادشاهی به ابوالسوارشاوور پسر فضلون رسید . او یکی از معروفترین پادشاهان شدادی است ودر زمان لشکری - بلکه شاید از زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان ودوین را داشت وجنگها باارمنیان وگرجیان کرده . ولی نتوان دانست که وی دردوین گماشته لشکری بود یابرای خود فرمان میراند . درتاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستانها را بنام ابوالسوارمینگارند وازاینجاپیداست که وی برای خود حکم میراند . همچنین در شعرهای قطران که لشکری وفرزندان وکسانش را فراوان ستوده هرگز یاد ابوالسوار نمینماید واین هم دلیل است که لشکری واو باهم سازگار نبوده‌اند .

دربارهٔ نام ابوالسوار که ابوالاسوارنیز خوانده میشد باید دانست که آن ترجمه «ابوالفارس» عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه‌ها بوده . یك نیمه نام را پارسی کرده نیمه دیگرش را بحال خود گذارده‌اند . همچون «ابو کالیجار» که آنهم

۳۳- منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸ .

ترجمه ابوالهیجاست . (۳٤)

ازقطران شعر درستایش ابوالسوار دردست نیست مگر دو بیت پائین :

شاوور عدیل مجد گردونی باد	فضلون ز جهان جفت همایونی باد
عمرو طرب هر دو با فزونی باد	عالم همه شاووری‌وفضلونی‌باد. (۳۵)

اینهم پیداست که درآخرهای‌زمان شاوور سروده شده‌که پسرش فضلون‌بزرگ وبنام ودر حکمرانی انباز پدر بوده . باید گفت یا قطران بپاس نمك لشکری پس‌از مرگ‌وی‌زبان بستایش حریف ودشمنش نگشوده یاابوالسوار دل ازشاعر آزرده‌داشته روی نوازش بدو ننموده است .

ابوالسواردختر آشودباگراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت ودوپسرانش فضلون ومنوچهر از این زن بودند . این خود تدبیر نیکی بوده‌که ارمنیان که‌اوحکم برایشان میراند دل بدو بندند وتاآنجاکه آگاهی درکتابها هست تاآشود زنده بود هیچگاه میانه ابوالسوار وباگراتونیان جنگی‌روی نداد وناچار این‌پیوندمایه‌آسایش وایمنی بوده است .

امیرکیکاوس و امیرابوالسوار : امیرکیکاوس زیاری مؤلف قابوسنامه چند سال درگنجه پیش ابوالسوارمیزیسته ودر کتاب خود همگونه ستایش از بزرگی وبخردی او کرده حکایت پائین را مینگارد :

«بدانکه بروزگارامیرابوالسوارآنسال‌که ازحج بازآمدم بغزا رفتم‌بگنجه‌که غزای هندوستان بسیارکرده بودم خواستم که غزای روم نیزکرده شود وابوالسوار پادشاه بزرك بود وپا برجای و خردمند و سایس وعادل وشجاع وفصیح وپاکدین و پیش بین چنانکه ملکان ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل چون مرا بدید بسیارحشمت کرد وبا من در سخن درآمد واز هرنوعی همیگفت و میپرسید ومن می‌شنیدم‌وجواب میدادم سخنهای من‌اوراپسندیده آمد وبامن کرامتهاکرد ونگذاشت

۳٤– تحقیق ابوکالیجار را ما از سردنیسن‌راس که پارسال درتهران بود شنیده ونمیدانیم از کیست .

۳۵ – در نسخه بجای(شاوور) (شاپور) نوشته غلطاست . اگرچه اصل‌نام شاپور است ولی ابوالسوار را شاوور میخواندند .

که بازگردم وازاحسانهائی که بامن کرد من نیزدل بنهادم وچند سال بگنجه مقیم شدم وپیوسته بطعام‌وشراب درمجلس اوحاضر بودمی وازهر گونه‌سخنها ازمن‌پرسیدمی ازحال عالم وملوك گذشته تاروزی‌ازولایت‌ماسخن همیرفت وی ازحال ناحیت گرگان ازمن همی‌پرسید تاسخن عجائب هرناحیتی فرارفت من گفتم که بروستای گرگان دیهی است وچشمه آب ازده دوراست و زنان که آب آرند گروهی گرد آیند هر کس باسبوئی وازآن چشمه آب بردارند وسبوبرسرنهند چون بازگردند یکی از ایشان بی‌سبودرپیش ایشان همیآید وبراه اندر همینگرد که کرمی سبزهست اندرزمینهای آن دیه هر کجا از آن کرم یابد ازراه یکسوهمی فکند تاآن زنان بغلط پای برآن کرم ننهند چه اگر کسی ازایشان پای برآن کرم نهدو کرم درزیرپای او بمیرد آن آب که درسبوبرسردارددروقت صعب گنده شود چنانکه بباید ریختن و بازگشتن‌وسبوی بشستن ودیگربارآب ازچشمه برگرفتن چون من‌اینسخن بگفتم امیرابوالسوارروی ترش کرد وسربگردانید وچند روزبامن نه‌برآنحال بود که پیش ازآن بودتاپیروزان دیلم‌بامن گفت که‌امیر گلهٔ‌تو کردو گفت‌فلان‌مردی برجاست چرا باید که‌بامن‌چنان‌گوید که‌باکودکان‌چون‌اومردی‌راپیش‌چون‌منی‌دروغ‌چراباید گفت‌من درحال‌از گنجه‌قاصدی بگرگان فرستادم محضری‌فرمودم‌کردن بشهادت رئیس وقاضی وخطیب وجمله‌عدول وعلماء واشراف گرگان دراینباب که این ده برجاست وحال این کرم براین جمله‌است وبچهارماه این‌درستی بیاوردم ومحضرپیش‌ابوالسواربنهادم بدید وبخواند وتبسم کرد وگفت من خوددانم که ازچون توئی دروغ نیاید خاصه پیش چون منی اما خودآن راست چه بایدگفت که چهارماه روزگارباید و محضری بگواهی دویست مرد عدول تاآن راست ازتوقبول کنند». (۳٦)

۳٦– قابوسنامه‌چاپ‌تهران ص ۳۹ –٤۱– ازخودحکایت پیداست که‌پس ازمرك ابوالسوارنوشته شده‌وآنگاه تاریخ تألیف قابوسنامه سال ٤۷۵ است که‌آن هنگام سالها ازمرك ابوالسوار میگذشت با اینحال شگفت است که دولتشاه میگوید کیکاوس همراه ابوالسواربغزای گرجستان رفته کشته شد. معلوم نیست دولتشاه این سخن ازکجا آورده ؟! اما داستان کرم ما با همه‌آن محضروگواهی دویست مرد بازآنرا باورنمیکنیم.

کشتن ابوالسوار ابی رادرا : نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست کشتن اوست ابی‌راد ارمنی را . چگونگی این داستان آنکه در این زمان ازخاندان باکراتونی که حکمرانی بخشی ازارمنستان‌راداشته و آنی را تختگاه خود ساخته بودند هوهانیس یایوحنا نامی رشته حکمرانی‌راداشت ولی چون برادرکوچك او آشود نیزداعیه پادشاهی داشت یوحنا بخشی از خاك خود را بدوواگذارده بود . آشود درپی گزند یوحنا بود تدبیراندیشیده خویشتن‌به‌بیماری زد و کس نزد یوحنا فرستاده پیام داد که مرا مرگ نزدیك‌است ومیخواهم شما رادیده جان بسپارم . یوحنا سخن برادرزا باورنموده تنها پیش اوشتافت وچون آنجا رسید گرفتارشد . آشود اورا به ابی‌راد که ازبزرگان ارمنستان وازنزدیکان او بود سپرده فرمان دادکه بجای دوری برده نابودش سازد .

ابی‌رادرادل به‌یوحناسوخته‌برخلاف‌فرمان آشوداورابآنی‌برده برتخت‌خود استوار ساخت‌وخویشتن‌ازبیم آشوددرهیچ‌جازیستن‌نتوانسته‌باکسان وسواران خود بدوین‌نزد ابوالسوارشتافت . ابوالسواراورا نیك نواخته مهربانی کرد . ولی چندی نگذشت که فرمان‌بکشتنش‌داده نابود ساخت . ماتئوس مورخ ارمنی میگوید نزدیکان ابوالسوار بروی رشك برده ابوالسواررا ازو بیمناك ساختند وبدینجهت بود که فرمان‌کشتنش داد . (۳۷) ولی چنانکه نوشتیم ابوالسواردختر آشود را بزنی گرفته بود اگر این پیوند درآنزمان بوده‌باید‌گفت‌کشتن ابی‌راد بخواهش آشود یا بخاطراو بوده .

چامچیان این داستان را ازماتئوس درسال ۱۰۲۰ میلادی که مطابق سال ۴۱۲ هجری‌است نقل‌مینمایدواین‌درست‌نیست‌چه‌دراین‌زمان‌فضلون پدرابوالسوار حکمرانی داشت‌وابوالسواراگرهم‌فرمانروائی دوین‌را ازطرف پدرش‌داشته بسیارخوردسال بوده وکشتن اجی‌راد ازو باخورد سالیش باورکردنی نیست و باید گفت حادثه سالها دیرتر ازآن تاریخ روی‌داده .

---

۳۷ - چامچیان چاپ‌دوم ص ۸۹۹

جنك ابوالسوار با داویت بی‌خاك: خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنك او با داویت بیخاك و همدستان اوست . این خبر را نیز ماتئوس مینگارد و بنوشته او ابوالسوار با همهٔ نیرومندی و توانائی و با آنکه صد وپنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و ترکان همراه داشت از بیست واند هزار تن ترسایان که بسیاری از آنان بجای افزار جنك انجیل وخاچ بدست داشتند شکست یافت . بی گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده بااینهمه چون خبردیگری دردست نیست خلاصه آنچه را کهَ او نوشته در اینجا میآریم :

« ابوالسوار چون دید داویت روز بروز بر پهناوری خاکش می افزاید پنهانی با طغرل بیك پادشاه ایران دست بهم داده صد وپنجاه هزار تن از ایرانیان ودیگران گردآورده بدان بخش آران که بدست ترسایان بود تاختن برده دست یافت وتاراج و کشتار فراوان کرد . شهرها خواه ناخواه فرمانبرداری او را پذیرفتند . داویت خویشتن آن دل نداشت که بجنك ابوالسوار بیرون آید کسان پیش یوحنا پادشاه ارمنستان و پیش خداوند قبان (۳۸) که او نیزازارمنیان بود وپیش پادشاه ابخاز و وگرجستان فرستاده پیام داد که ابوالسوار بخاك ترسایان تاخته وبر شهرهای بسیاری دست یافته است و با من سر جنك دارد. هرگاه شما بیاری نشتابید من باوی از در دوستی وهمدستی درآمده کشتار وتاراج را بر خاکتان می کشانم وشهرهاتان ویران سازیم . پادشاه ارمنستان سه هزار تن سپاه وخداوند قبان دوهزار تن وپادشاه ابخاز چهار هزار تن بیاری داویت فرستادنداو خویشتن ده هزار سپاه داشت با نوزده‌هزار تن بر سر ابوالسوار تاخت ولی تا او برسد ابوالسوار ازکشتار وتاراج باز نایستاده بسیاری از ترسایان را بزور مسلمان ساخته و ختنه‌شان کرده بود وهر که اسلام نمی‌پذیرفت نابودمی‌ساختِ وکلیساهارا بنیاد می کند. داویت باآنهمه سپاه خودراحریف ابوالسوارنمیدیدکس نزدکاتولیکوس آران فرستاده پیام‌داد که اینك ابوالسوار بکندن

۳۸ ــ قبان بخشی از آران بوده .

بنیاد مسیحیان بر خاسته ومن بجنك او بر آمده‌ام شما نیز با همه کشیشان خاچها و انجیلها را بدست گرفته بمن پیوندید که یا همگی در راه مسیح‌جان می‌سپاریم یادین او را ازگزند دشمنان نگه میداریم.

کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازهٔ جهاد انداخت وگروه انبوهی‌از مسیحیان بقصد جهاد بر ایشان گرد آمدند وهمگی بداویت پیوسته با هم آهنك ابوالسوار کردند . ابوالسوار از آن غوغا درشگفت شده خندیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزار جنك نداشته هر کدام خاچی وانجیلی بدست گـرفته بودند . ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد بفرمان داویت کشیشان همگی صدا بصدا انداخته یکبار مسیح را بیاری خواندند و بصدای ایشان همه ترسایان بیکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند . مسلمانان از این تـاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشته انتظامشان از هـم گسیخت و از هر سوی روی بگریز نهادند . ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشت‌ها را از خون ایشان رنگین ساختند وباغنیمت بی اندازه خرم وفیروز بجایگاه خود بازگشتند » . (۳۹)

ما بکتاب ماتئوس دسترس نداشته نمیدانیم او سال این حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان کـه داستان را از کتاب او آورده سال آنرا ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابـق است قید مینماید . ولی این درست نیست چـه ماتئوس می‌گوید ابوالسوار بهمدستی «طغرل‌بیك پادشاه ایران» بدین تاخت وتاز برخـاسته بود باآنکه در سال ۴۲۸ طغرل‌بیك بخراسان هم‌دست نیافته وهنوز پادشاه هیچ کجای ایران نبود . پس باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چامچیان مینگارد . یاآنکه گفت ابوالسوار غزان عراقی راکه سالها پیش از سلجوقیان بایران آمده وگروه انبوهی از ایشان در آذربایگان نشیمن داشتند بیاری خود خوانده و چون این ترکان در سپاه او بودند

۳۹ ـ چامچیان جلد دوم ص ۹۱۴ و ۹۱۵ .

مایه اشتباه مورخان ارمنی شده بغلط نام طغرل بیك را برده‌اند .

پیمان ابوالسوار با رومیان

دراین زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین و بخشی از ارمنستان راداشت درارمنستان درونی آخرین رشته آزادی ارمنیان در کار گسیختن بود و پادشاهی بزرك روم دندان آز بخاك همسایه کوچك وهم کیش خودتیز کرده بیرحمانه بکندن بنیادشان میکوشید . ابوالسوارهم که بایستی ازدست ارمنیان بگیرد بیخردانه از پایشان می کشید و در نتیجه این پیش آمدها او گرفتار دشمن توانائی همچون رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در ایران بفریادش نمیرسید خود وخاندانش لگدکوب وپایمال میگردیدند !

چگونگی این داستان آنکه خاندان باگراتونی (بقراطونی) که از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده‌ای از ارمنستان را در دست داشته دو قرن کمابیش گاهی آزاد وگاهی نیمه آزاد فرمان میراندنددر این هنگام دچاردشمنی روم (روم شرق) گردیده روزهای واپسین خود را بسر میدادند .

هوهانیس و آشود راگفتیم که دوبرادر باهم پادشاهی میکردند. در سال ۱۰۴۰ میلادی که با۴۳۲ هجری مطابق است هردوبفاصله کمی درگذشتند. دوسال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را بپادشاهی برنداشتند . دراین میان قیصر روم سربلند کرده آنـی شهر پایتخت را برای خود میخواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر پس از مرك وی بقیصر داده شود .

ارمنیان غاغیق پسر آشود راکه جوان کربزودلیری بود بپادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار بلشگرکشی وزور آزمائی کشید . رومیان دیگرانرا نیز بر غاغیق می‌شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشگر بارمنستان کشیده بودند نامه به ابوالسوار نگاشته همدستی او را خـواستار شدند . ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن باوی پیمان نهد که هر شهر و دزی که وی‌از خاك باگراتونیان بگشاد جاویدان از وی باشد. قیصر نامه بابوالسوار

نوشته بدانسان که او میخواست پیمان نهاد .

ابوالسوارسپاه گرد آورده برخاك باگراتونیان تاخت و بردزهای بسیاری دست یافت . غاغیق چون باروميان در کشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را را بابوالسواروا گذارده باوی آشتی نمایدو فرستاده وگنجینه نزداو گسیل داشته آشتی خواست . ابوالسوارخواهش غاغیق را پذیرفته بدزهائی که گرفته بود بسنده کرده گام فراترننهاد . (٤٠)

جنك ابوالسوار باروميان

رومیان ازلشگرهائی که برای گرفتن آنی بـارمنستان کشیدند سود نبرده درهربارشکست یافتند ناچارتدبیراندیشیده غاغیق را بدستاویز اینکه میخواهند باگفتگو وپیمان کاررا یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند . غـاغیق برایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت . ولی آندسته‌ازبزرگان ارمنستان که پنهانی هوا خواه‌رومیان بودند برفتنش برانگیختند وچون اوبه قسطنطنیه رسید رومیان پیمان بشکسته درآنجا نگاهش داشتند و سپاه بارمنستان فرستاده ازهرراهی‌بود آنی را بدست بگرفتند و آسید نامی‌را بحکمرانی آنجا برگماردند .

درهمان روزها فرستادگانی ازقیصرپیش ابوالسوار آمده خواستارشدندشهرها ودزهائی‌راکه ازغاغیق بگرفته بود تهی ساخته بدیشان بازگذارد . ابـوالسوارپیمان قیصرراکه دراین باره نوشته بودبدیشان نموده‌پاسخ دادکه آن شهرها ودزهاجاویدان ازآن اوست . لیکن قیصرپروای پیمان وسوگند خود نکرده بفرمانده شرق فـرمان فرستادکه باسپاهیان خود بجنك ابوالسوار بشتابد وبه‌آسید نیزنوشت‌که تا میتواند ازارمنیان وگرجیان سپاه گرد آورده بسپاه روم پیوندد .

ابوالسوار دردوین این خبرها را شنیده آماده شد ودر جلو آزاد رودکـه از نزدیکی شهرمیگذرد بند بسته‌آب را برگـردانیده سراسر پیرامون شهررا بـاتلاق ساخت ودرآن روزکه رومیان میرسیدند دستهای انبوهی را ازسپاه خود درباغهای

٤٠- چامچیان جلد دوم ص ٩٢٦

بیرون شهر کمین گمارده خویشتن درشهرفرونشست .

رومیان بنزدیك شهررسیده چون سپاهی در برابر خودندیدند درشگفت شده پنداشتند که بیك تاختن شهررا فرو خواهندگرفت وبی آنکه صف بیارایند بیباکانه بشهرتاختند وچون ازجلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوارفرمود باد در بوقها دمیدند و باآواز آنها کمینیان ازجای خود بیرون شتافته آنان ازپشت سروسپاهیان شهرازپیش رو برترسایان‌تاخته انبوهی‌را ازایشان‌نابود ساختندودیگران که بیرون‌جستن‌میخواستند درباتلاقها گرفتار شده جان بدربردن نتوانستند وازآن سپاه انبوه جزاندکی به آنی بازنگشت . (۴۱)

چامچیان این حادثه را درسال ۱۰۴٦ میلادی (مطابق ۴۳۸ هجری) قید نموده ولی آرسداگیس آنرا درسال ۱۰۴۴ مینگارد (۴۲) وشاید این نوشته درست‌ترباشد.

دومین‌جنك‌ابوالسوار با رومیان

قیصر ازخبراین شکست سخت برآشفته باردیگر سپاهی انبوه بفرماندهی «دیلارخی» نام بجنك ابوالسوارفرستاد . دیلارخی زمستان بدوین رسیده از سرما کاری از پیش بردن نتوانست و بسیاری از سپاهیان اوتباه شدند . ناگزیر ازپیرامون شهردورشده زمستانرادرآن نزدیکها به‌سرداد‌وچون بهارشدبار دیگر بمحاصره شهرشتافته کاررا بر ابوالسوارسخت‌کرد وآبادیهای پیرامون شهررا ویرانه ساخته‌گزند بسیاررسانید . وچون زمان محاصره بدرازی انجامید سپاهی ازایرانیان و ترکان بیاری ابوالسوار بشتافتند . دیلارخی باآنان جنك کرده پراکنده‌شان ساخت وبسیاری را دستگیرنمود وچون ازگشادن شهر نومیدگشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه گردید.

ابوالسوارازدستگیری مسلمانان سخت غمگین‌شده تیغ کینه برترسایان که‌زیر دستش بودند آخته گروهی را تباه ساخت وتا نزدیکیهای آنی تاختن برده هرکجا کلیساها را ویران کرد وازکشتاروتاراج تامی توانست دریغ ننمود . (۴۳)

۴۱– چامچیان جلددوم‌ص۹۳۷ و ۹۳۸
۴۲– تاریخ ارسداگیس لاسدوردچی چاپ ونیدیك ص ۵۳
۴۳– چامچیان جلد دوم ص ۹۳۸

جنك ابوالسوار با بهرام ارمنی :

دراین زمان در آنی واهرام پهلوانی (بهرام پهلوی) بزرگترین کس بود. چه. اوچنانکه ازلقبش پیداست ازخاندان کهن اشکالی که سالیان درازپادشاهی ارمنستان را داشتند بوده‌دلیری وپاکدامنی هردویکجا داشت و هشتاد سال بانیکناهی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمندی‌داشت، بویژه دراینهنگام که غاغیق پادشاه‌بدست رومیان گرفتار وتنهاامیدگاه ارمنیان اوبود .

بهرام تاخت وتازابوالسواررا شنیده آتش غیرت دردلش افروخته گشت وباهمه پیری سپاهی از ارمنیان و رومیان گردآورده به دفع ابوالسوار شتافت واورا تا در دوین پس رانده در آنجا جنك بسیار خونینی درگرفت و گریگور پسر بهرام بخون خود غلطید .

بهرام ازمرك پسرش دست ازجان شسته بیباکانه کارزارکرد تا اونیز افتاده‌بخون غلطید . ارمنیان ازمرك اورشتهٔ تاب‌وتوان ازدست داده‌یارای‌ایستادن نداشتند ولاشهٔ اوو‌پسرش را برداشته به‌آنی برگشتند و سوگواری بی‌اندازه نمودند . ماتئوس که نزدیك باین‌زمان میزیسته مینویسد : « واهرام مردتوانا ونامداروپاکدین وبسیارنیك بود وکسی همسراونبود » . (٤٤)

تاخت طغرل بیك وابوالسوار برآنی :

ازاین‌پس‌ازابوالسوارخبری نیست جز آنکه چون پس از مرك لشگری درسال ٤٤١ پسرش‌انوشیروان‌پادشاهی‌یافته پس‌ازاندك مدتی‌اونیزدرگذشت‌ابوالسواربه گنجه‌نیز که‌مادرشهرحکمرانی شدادیان بود دست یافت . ولی دانسته نیست‌که پایان‌کار انوشروان چه‌بوده‌آیابامرك خود درگذشت یاگزند ازابوالسواریا ازدیگری دید ؟ وچرا سه برادر اومنوچهر و وگودرزواردشیرازتاج وتخت بی‌بهره شدند ؟

بهرحال ابوالسوارپس‌ازکارزارها ونبردهاکه باروميان وارمنیان کرده‌فیروزمند درآمد نام وآوازه‌اش بهمه جارسیده میانه مسلمانان جایگاه ارجمند پیداکرده بود

٤٤– چامچیان جلد دوم ص ۹۳۸ و ۹۳۹

وچون بگنجه نیزدست یافت ناچار آوازه وستر گیش چندین برابر گشت . ودیدیم که امیر کیکاوس که خویشتن یکی ازفرمانروایان بود آهنك نزد او کرد که در جنگهای اوباترسایان شرکت جوید وچندین سال در گنجه نشیمن داشت واز گفته‌های اوپیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان وارمنیان درکشاکش وزدوخورد بود .

دراینمیان درایران حادثهای مهمی درکاررخ دادن ، وپادشاهی بزرك سلجوقیان که سپس یکی ازبزرگترین دشمنان پادشاهی کهن روم گردید درکاربنیاد یافتن بود وچنانکه‌دربخش دومین نگاشته‌ایم طغرل بیك بنیادگذارسلجوقیان پس‌ازپیراستن دیگر گوشه‌های ایراندرسال ٤٤٦ بآذربایگان آمده‌امیرابومنصوروهسودان روادی‌خداوند آن سرزمین پیروی اورا پذیرفته خطبه وسکه بنام وی کرد .

طغرل بیك ازآنجا آهنك آران وارمنستان کردکه هم ابوالسواررافرمانبردار خود سازد وهم بارومیان وارمنیان جنك آغازکند . ابوالسوار بدو جهت ناگزیر از فرمانبرداری طغرل بیك بود : یکی آنکه سلجوقیان فرمانروایان بزرگتروتواناترازو رازبون ساخته بودنددیگری آنکه اودربرابررومیان پشتیبانی سلجوقیان رادربایست داشت بلکه ازگفته‌های مورخان ارمنی میتوان دریافت که ابوالسواربیش ازین هم باطغرل بیك ازدرفروتنی وفرمانبرداری بوده است .

باری‌ابوالسوارخطبه بنام طغرل خوانده (٤٥) همراه وی آهنك ارمنستان کرد و از هرسوی بتاخت و تاز پرداختند : از جمله آرسداگیس مینویسد به « شیراك » که‌کوره آنی وردست رومیان بود تاخته تاراج وکشتارفراوان نمودند . روستائیان ازهرکجا خانهای خود را رها ساخته ازبیم جان به آنی میشتافتند و کارانبوهی ایشان بجائی رسید که روزی دروازها ازعهده درآیندگان برنیامده چون تاریکی شب فرا رسید هنوزانبوهی ازروستائیان دربیرون بودند وشهریان ناچار دربسته بدیشان رحم ننمودند . درهمان شب مسلمانان بدانجا رسیده انبوهی‌راازآنان کشته‌وانبوهی

٤٥– ابن‌اثیر حوادث سال ٤٤٦ .

را دستگیر نموده بجایگاه خود بازگشتند . (٤٦)

گشادن الپ ارسلان انی را :

ازین پس بازخبراز ابوالسوار نیست تا سال ٤٥٦ که سلطان الپ ارسلان که در آنسال تازه پادشاهی یافته بود به آهنگ کارزار رومیان وارمنیان وگرجیان به آران وارمنستان آمد . این سفر الپ ارسلان که سپاه انبوهی از ترکان وپارسان گرد سرداشت وپسرش ملکشاه ووزیرش خواجه نظام الملك معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثهای تاریخی اسلام است ودرمدت چندین ماه که بجنك وکارزار میپرداختند ازیکسوی برگرجستان تاخته کاربر باگارات پادشاه گرجستان وابخاز چندان تنك ساختند که ناگزیر از درزینهار خواهی درآمده دخترخودرا بزنی بالپ ارسلان داد (٤٧) وازسوی دیگر درارمنستان بشهرستانی پرداخته چندین شهرودزرا که ازاستوارترین شهرها ودزهای آنجا بود بگشودند. دراین سفر بود که دربغداد بفرمان خلیفه دعا برالپ ارسلان گفته مژده شهرستانی های اورا بهمه جا نوشتند .

بزرگترین شهری که که الپ ارسلان دراین سفر بگشود آنی پایتخت باگراتونیان بود که آنرا ازچنك رومیان درآورد . این شهرنخست دزاستواری بود وچون باگراتونیان بنیاد پادشاهی گذارند آنجا را به پایتختی برگزیده تامی توانستند بر استواریش افزودند . ازدوسوی آن رود بزرك آخوریان واز سوی دیگرش رودخانه «جاغقاچاجور» روان میشد وتنها یکسوی آن باز بود که آنرا نیزبا باروی بلند وستبر و برجهای بسیاروخندق عمیق استوارساخته بودند . وانگاه شهردارای صدهزارخانوار مردم ، وازفراوانی کلیساها که هرکدام دراستواری دزی شمرده میشد به «شهرهزارو یك کلیسا» مشهور بود وبی گفتگوست که اینهمه بناهای بزرك ومحکم براستواری شهر میافزود . کسی پیش از الپ ارسلان این شهررا با شمشیرنگشاده بود واین کار او یکی ازشگفتی های تاریخ است . ابن اثیرمیگوید الپ ارسلان با منجنیق باروی شهر

٤٦- ارسداکیس ص ٨٦ .

٤٧- این زن را سپس الپ ارسلان رها کرده نظام الملك گرفت .

را میکوبید ولی ازگشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه‌ای از بارو بخودی خود برافتاد. ارمنیان جهت هـای دیگری مینگارند کـه دراینجا بیاد آنها نمیپردازیم. آنچه باید گفت مسلمانان به شهردست یافته ازارمنیان چندان کشتند که اندازه وشمار نداشت. بگفته ابـن اثیرفـراوانی کشتکان بحدی بود که بسیاری از مسلمانان بشهردررفتن نتوانستند وازبازماندگان بی‌اندازه دستگیر نمودند.

الپ‌ارسلان گروهی ازبزرگان ارمنی را باخویشتن بایران برده وبنوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را بابوالسوار سپرد. برخی مورخـان ارمنی مینگارندکـه ابوالسواریاپسرش فضلون آنی‌را باپول ازالپ‌ارسلان خریداری نمود. ولی این‌سخن باورکردنی نیست چه الپ‌ارسلان بی‌نیازترازاین بودکه شهری راکه بدان دشواری گشاده بود باپول بکسی بفروشد! بهرحال ابوالسوارپسر کوچك خـود منوچهر راکه بچه خوردسال بود بحکمرانی آنی برگمارده از آنهنگام دومین شاخه شدادیان کـه ماداستان آنانرا درگفتاردومین خواهیم نگاشت بنیاد گذارده شد. (۴۸)

۹ ـ فضلون‌دوم پسرابوالسوار: ابوالسواردرسال ۴۵۹ درگذشت. (۴۹) منجم بـاشی‌مینویسد پس‌ازابوالسوارپسرش‌فضل‌بجای اونشست وبود تادرسال۴۶۶ پسرش فضلون بروی شوریده پادشاهی را ازدست اوبگرفت.

ولی این نوشته منجم باشی اشتباه است وپسرابوالسواروجانشین اوهمین فضلون بود وفضل نامی درمیان نیست دلیل این نخست آنکه «فضل» و«فضلون» یك نـام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته‌ایم‌ایرانیان بعادت آنروزی بر آخربرخی‌نامها «آن»میافزودند چنانکه سهلان وفیروزان وهرمزان‌ومهران‌ومملان ووهسودان. «فضلون» هم «فضل» بوده سپس «فضلان» یا «فضلون» گفته‌اند. چنانکه همین فضلون راگاهی «فضل»نیز میخوانده‌اند. قطران میگوید:

۴۸ـ برای تفصیل این داستانها ابن‌اثیرسال ۴۴۶، وکتاب عماد اصفهانی داستان الپ‌ارسلان و تاریخهای وارتان وارسداکیس وچامچیان دیده شود. چامچیان داستان گشادن‌آنی را باشرح درازنگاشته است.

۴۹ـ منجم‌باشی جلد دوم ص ۵۰۸.

که بر معادی بارد قضای بد به قضیب
ابوالمظفر پسر فضل فضل بن شاوور

درقابوسنامه نیز ابوالسوار را «شاور بن الفضل» مینامد . پس این باور کردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد . دوم آنکه درچندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته‌اند و کسی اورا نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده . از جمله ابن اثیر آشکار مینویسد : «فضلون بن ابی الاسوار الروادی . »(۵۰) درقابوسنامه‌مینویسد : «امیر فضلون بوالسوار» . (۵۱) قطران نیزچنانکه شعرش را آوردیم اورا «فضل بن شاور» میخواند سوم آنکه درهمه‌جا فضلون ومنوچهر را دوبرادرخوانده‌اند واین بی گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسراو بوده نه نوه‌اش .

گویا اشتباه منجم باشی ازاینجا برخاسته که دربرخی جاها نام «فضل» ودربرخی دیگر نام «فضلون» خوانده وچنین پنداشته که دوتن جداگانه بوده‌اند وچون ایرانیان این عادت را نیزداشته‌اند که نام پدر را باافزون «آن» بر آخرش برپسرمیگفتند ، چنانکه اردشیر بابکان وشاپورهرمزان ازاینجا نیزگمان کرده که ازفضلون که اصل آن «فضلان» است پسر فضل مقصوداست. وشایدخبرشوریدن فضلون برپدرش ابوالسوار درست است ولی منجم چون پدراورا فضل میپنداشته درخبرهم تصرف نموده . باری این یقین است که نوشتهٔ منجم باشی اشتباه است وپسروجانشین ابوالسوار پسرش فضلون دوم بوده که بکنیه ابوالمظفرمعروف است .

گرفتاری فضلون بدست گرجیان

زندگانی ابن فضلون درست روشن نیست وخبرهای پراکنده که ازو درکتاب‌های ارمنی و در تاریخ ابن اثیر هست همه کوتاه وناروشن است . آنچه یقین است اویکی ازمعروف‌ترین شهریاران شدادی بوده وبیش از همه ایشان گزند روزگار دیده . پس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهر هم درآنی فرمان میراند ودو برادر باهم‌سازگار و باآلپ ارسلان سلطان سلجوقی از در فرمان‌برداری

(۵۰) ابن‌اثیرحوادث ۴۹۲ .

(۵۱) قابوسنامه چاپ تهران ص ۱۷۹ .

بودند . بنوشتهٔ جوانشیر گویا در همانسال ۴۵۹ که فضلون فرمانروائی یافت یا در سال ۴٦۰ الپ ارسلان بار دیگر به آران رفته بگرجستان تاخت وشهر تفلیس رااز گرجیان گرفته به فضلون سپرد. لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس بدست فضلون بود تا باگارات پادشاه گرجستان بسیج سپاه کرده آماده تاختن بر آنجا شد وفضلون این خبر شنیده خواست جلو او را بگیرد و با سپاهی بر سروی تاخت و در جنگی که روی داد گرجیان چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ ننمودند وفضلون تنها با دوازده کس ازهنگامه بیرون جسته میخواست جان بدر ببرد ولی در راه گرجیان اورا شناخته و گروهی دست بهم داده دستگیرش ساختند ونزد باگاراتش آوردند.(۵۲)

در جای دیگر خبری ازاین داستانهانیست ولی گرفتاری فضلون بدست گرجیان یقین است وقطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده میگوید :

او بشمشیر میر فضلون را　　　بستد از دست کافران کفور

لیکن بگفته قطران فضلون را سرهنك ساوتكين با زور شمشیر آزاد ساخته با آنکه بگفته جوانشیر وی تفلیس ودیگر شهرها راکه مسلمانان از ارمیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات باز گذاشته وهشتصد وچهل وهشت(!) دینار فدیه پرداخته و پسر خود را به نوا به‌باگارات سپرده آزادی یافت .

شاید پس ازگرفتاری فضلون که خبر به آلپ ارسلان رسیده اوسرهنك ساوتكين را بگرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلونرا بدانسانکه جوانشیر میگوید رها ساخته‌اندکه با اینحال گفتهٔ مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هر دو درست میباشد . یا اینکه فضلون بار دیگر بدست ارمنیان یاگرجیان گرفتار و بزور شمشیر سرهنك ساوتكين آزاد شده . لیکن احتمال نخستین بهتر ونزدیکتر است.

کشتن فضلون سنکریم‌را :

از داستانهائی که از فضلون نوشته‌اند کشتن اوست سنکریم ارمنی را . وارتان در باره این داستان مینگارد که سنکریم از خاندان هایقازیان (خداوندان فاریسوس که ماگفتگوی

۵۲ - جوانشیر ص۱۱۳-۱۱۴ .

آنان کرده‌ایم) بود .

بدینسان که سمباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان هایقازیان بودند هیچیك فرزند نداشتند واین بود که گریگور سنکریم راکه از خاندان دیگری بود بفرزندی برداشته جانشینی بدو داد . ولـی از گفته های اربلیان برمی آید کـه سمباد و گریگور از خاندان دیگری جز از خاندان هایقازیان بوده وتنهاسنکریم از هایقازیان بود .

بهر حال سنکریم پادشاهی سنیك یاسیسگان راکه بخشی از آران است داشت و بسیار دیندار و نیکوکار بود. فضلون چشم بر خاك اودوخته سپاه برسرش فرستاد که گرفتارش کـرده بکشتند . اربلیان مینویسد فضلون بدز هـای سنکریم دست یافتن نتوانستی و بحیله گریگور نامی را از ترسایان که از مردم آنی ودر خدمت او بودنزد سنکریم فرستاده باسوگند وپیمان پیش خود خواندوچون اوازدز بیرون آمد سوگند بشکسته فروگرفتندش. (۵۳)

در سال حادثه نیز اختلاف هست . وارتان آنرا در سال ۵٤۳ ارمنی که ٤۸۷ هجری مطابق است مینویسد . باآنکه ما خواهیم دید که فضلون در سال ٤۸٤ مرده واز سال ٤۸۱ از آران رانده شده بود. آنچه ماميپنداریم در اصل کتاب وارتان بجای کلمه քառասուն (چهل) քսան (بیست) بوده رونویسان تحریف کرده‌اند . از این رو تاریخی که وارتان نوشته با سال ٤٦۷ مطابق است ودر این زمان فضلون زنده‌و در آران بوده. امااربلیان سال‌حادثه رانشان نداده میگوید پس ازمرك ملکشاه بود . بی گفتگوست که وی اشتباه نموده چه فضلون چند سال پیش از ملکشاه مرده وچند سال پیش از مردن از آران بیرون بوده است .

پایان کار فضلون : درباره زندگانی فضلون وپایان کار وروزگارش بیش از آنچه نوشتیم آگاهی درستی نیست وتنها نوشته ابن اثیر رادادریم

۵۳ ـ وارتان ص۱۰۳ واربلیان جلددوم ص٦۳و٦٤

که درحوادث سال۴۹۲ درنام بردن از آران میگوید :

«سلطان ملکشاه این شهرهارا از فضلون پسر ابوالسوار روادی گرفته بسرهنك ساوتکین خادم سپرده بود وفضلون را بر استراباد بگمارده بود . ولی فضلون بسر ـ زمین خود برگشته وتوانا شده بشورید . سلطان امیر بوزان را فرستاده با وی جنك کرده دستگیرش ساخت وسرزمین او را بدیگران داد . . . فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد با تنگدستی بسیار در مسجدی درکنار دجله جان‌سپرد».

این نوشته بسیار ناروشن است ونتوان دانست که فرستادن فضلون باستراباددر چه سال بود واو تاکی درآنجا درنك داشته وکی بآران بازگشته است ؟ ! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون بدست امیربوزان کی بوده . ولی‌وارتان که اوهم‌این خبر را یادکرده‌سال آنرا۵۳۷ ارمنی که‌با ۴۸۱ هجری مطابق است قید مینماید.(۵۴) از اینرو فضلون پس ازگرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است !

فضلون وقطران: در دیوانهائیکه بنام قطران تبریـزی معروف است شاید در بـرخی از آنها بتوان نام بیشتر از بیست وپنج ممدوح را پیداکرد . گوکه همهٔ آن چکامها از شاعر تبریز نباشد و برخی ازآن ممدوحان از آن شاعـر دیگری باشد یقین است که ابو منصور وهسودان و ابومنصور مملان وابوالحسن لشکری وابوالمظفرفضلون وابوالخلیل جعفر که‌هریك‌ازاینان فرمانروائی بوده ممدوحان قطران میباشند .

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش در باره شاعر فزونتر داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش اوچکامه بیشتر از دربارهٔ دیگران نسروده ولی هرچه سروده داد شیوائی داده وپیداست که سخن از ته دل بر میخاسته .

ما نمیدانیم قطران که سالیانی در تبریز میزیست دوباره بگنجه رفته وبدربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او میفرستاده ! ولی این دشوار است که اینهمه شعر

۵۴ ـ وارتان ص ۱۰۶ .

از تبریز بگنجه رفته و آنهمه بخشش از گنجه بتبریز گسیل شده باشد. از اینرو باید گفت شاعر بار دیگر خود را بگنجه کشیده دردربار فضلون روز میگذرانیده است. شاید هم در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته.

باری بخششهای فضلون در باره قطران داستان معروفی بوده و افسانه‌ها در پیرامون آن ساخته‌اند. چنانکه جامی درسلامان وابسال افسانه پائین را میسراید:

بود قطران نکته دانی سحر ساز — قطره از کلك او دریای راز
بهر دریا بخششی فضلون لقب — گفت مدحی سر بسرفضل و ادب
طبع فضلون چون بران اقبال کرد — دامنش از مال مالا مال کرد
روز دیگر مدحت او را بخواند — ضعف اول سیم وزر بروی‌فشاند
همچنین روز دگر این کار کرد — روزها این کارها تکرار کرد
شد ز بس تضعیف چندان آن صله — که بتنگ آمد ازآنش حوصله
چون برآمدشب‌چوبرق‌ازجای جست — از حریم فضل فضلون بار بست
بامدادانش طلب کرده نیافت — گفت مسکین‌روی‌ازین‌دولت‌بتافت
بودیم تا دست در بذل درم — با ویم این بود دستور کرم
لیك او را تاب این بخشش نبود — در سفر زین استان‌کوشش نمود.

خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود وچندین جا ازین‌درد گله میکند این درد خود را از فزونی‌بخششهای فضلون می‌داند. گویا مقصود این‌است‌که چون نقرس بیشتر بسرمردم تن آسا و خوشگذران میآیدشاعرهم‌درد خود را ازتوانگری، وتوانگری خود را از فراوانی بخششهای فضلون میداند. در قصیده‌ای کـه همگی درگلهٔ نقرس است میگوید.

هر که زو دیده بود یزدان بی فرمانی — درد او را نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی را درمان بتوان کرد بجهد — نقرس‌است آنکه‌زدرمانش‌همی‌درمانی

در تخلص بمدح میگوید:

نقرس‌از مال‌بود هست درست اینکه مرا — نقرسی کرد عطاهای شه آرانی
بوالمظفرکه خداوند جهان فتح وظفر — وقف کرده است برو با نعم روحانی

میر بی ثانی فضلون که مر اورا گردون
بهمه فضل نیاورد و نیارد ثانی

در پایان میگوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت
نقرسی‌جود تو کرده است مراخوددانی.

برخی شعرهای قطران را در باره فضلون در اینجا میآریم. در چکامه‌ای گویا برگشتن او را از استراباد ستوده میگوید (شعرها گزین میشود):

بهر چیزی بود خرسند هر کش قدرنی بالا
بهفت اقلیم نپسندد کسی کش همت والا

زخاك وبادو آب و آتش‌شرف دارد فزون زیرا
که چون باشد سوی پستی ،بودمیلش‌سوی‌بالا

اگرخسروفزونی‌جست‌ورنجش آمد ازجستن
برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما

پیمبربودچون‌خسرو که‌سختی‌برد ودین‌پرورد
بداد ایزد بی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف‌را نگون درچاه افکندند اخوانش
نه بفروختند سیارش میان مصر چون مولا

فراوان بود در زندان‌بمصر ایزدبه بخشیدش
بدو بخشید ملك مصر و ملك شام تا صنعا

شدیم ازگریه نابینا چو یعقوب ازغم یوسف
زلیخاوار گشته پیر و این خود بود حق ما

کنون‌گشتیم بینا چشم وبرنا جسم باز از بس
که باز آمد بدارالملك شادان خسرو برنا

شهنشه ،بوالمظفر کوست‌یوسف روویوسف خو
نکومنظر نکومخبر نکو پنهان نکو پیدا

ملك فضلون که گسترد است فضل او وجود او
ز جا بلقا بجا بلسا ز جا بلسا بجا بلقا

بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان
بمردی باز دست آورد خون رفته از اعدا .

در چند جا فضلون را باگرانونی (بقراطونی) میخواند وما گفته‌ایم که مادر او دختر آشود باگرانونی بود . در جائی میگوید :

چراغ آل شداد است و شمع آل بقراطون
بدانش نام کم کرد است بقراط و فلاطون را .

در جای دیگر میگوید :

از پی آنرا که فخر آل بقراطون توئی
در جهان بقراط خدمت پیش بقراطون کند .

در چند جا هم فضلون را بدانائی و هنرمندی و بدانش دوستی و هنر پروری میستاید . در چکامه‌ای میگوید :

شاه دانا دوستر زو در جهان هرگز نبود
شاه دانا دوست‌ودشمن کاه‌وروز افزون بود

بر زمین همچون‌پدر برهر هنرشد مشتهر
هر کجا باشد پدر چونان پسر ایدون بود

در دیگری می گوید :

بود بفضل وادب بر جهانیانت فخر — چنو توشاهی‌هرگز نیامد است‌وادیب
عزیزداری شعر رهی ونیست عجب — ادب عزیز نباشد مگر بپیش ادیب

درهمین چکامه میگوید :

همیشه شادان باشی بروی میر اجل — کتاب‌شادی باطبع هر دوشاه‌کتیب .

ومقصود از امیر اجل منوچهر است که خواهیم دید او را همیشه با این لقب یاد می کردند .

عمادالدوله سرهنك ساوتكين: چنانکه گفتیم پس از فرستادن فضلون باستراباد سرهنگ ساوتکین بجای او حکمرانی داشت. قطران دو قصیده در باره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تاکنون ندانسته که آن چکامه‌ها در بارهٔ کیست. ساوتکین چنانکه از نامش پیداست نژادترك داشته و از کارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل‌بیك او را با چند سر کرده دیگر از دنبال باسیری معروف که از بغداد گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند. در جنك ملکشاه با قاورد عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد کشته شد ملکشاه کرمان را که سر زمین او بود با لقبش «عمادالدوله» بساوتکین واگذاشت. (٥٥) سپس روزگاری هم در آران بجای فضلون حکمرانی داشت و چنانکه گفتیم قطران میگوید او فضلون را بشمشیر از چنگال گرجیان آزاد ساخت. جوانشیر هم جنك او را با گرجیان وابخازیان نگاشته ولی میگوید اوشکست یافته بگنجه بازگشت. (٥٦) باری قطران در قصیده‌ای میگوید:

تن وجانم ز چشم او پیچان — دیده ودل ز زلف او مهجور
همچو از تیغ وتیر میر اجل — خان و خاقان وقیصر وفغفور
تاج میران و مهتران جهان — ناصرالدین امیر ابو منصور
خیل ابخازیان از و مقتول — قوم قاوردیان ازو مقهور
تیغش از لشکر بسا سیری — کردگرگان وکرکسان‌راسور
گرچه از چه کشید بیژن را — رستم از دست تو زدختر تور
او بشمشیر میر فضلون را — بستد از دست کافران کفور
پس ازین هیچ نامهٔ بجهان — نبود جز بفتح او مسطور
تخت شاهی ازو شده روشن — همچو از نور ایزدی که طور
شکر این بنده‌ازتونیست‌عجیب — که همه عالمند از تو شکور

٥٥ – کتاب‌عماد اصفهانی چاپ‌مصر ص١٧ و ٤٧.

٥٦ – جوانشیر ص١١٤.

گر نیاید رهی بخدمت تو دار او را بمردمی معذور
که چنانست پایش از نقرس که بروچون قبور گشته قصور.

در چکامه دیگری میگوید :

میر ابو منصور منصور و مظفر بر عدو
آنکه کیهان رانگه‌داراست وسلطانرا نصیر

از کجا زویافت ناورد اندرون روی گریز(؟)
وان کجا زوشد بیك حمله بساسیری اسیر.

ولی از لقب «ناصرالدین» وکنیه «ابو منصور» که قطران برای ساوتکین میآرد در تاریخها نشان نیست وشاید درزمان حکمرانی آران که با ترسایان جنك میکرده این لقب وکنیه را پیداکرده . «ناصرالدین» را میتوان گفت درست آن « ناصردین» است و مقصود از آن ستایش است نه لقب ولی چون شاعر هرگز یاد لقب «عمادالدوله» نمینماید میتوان پنداشت که آن لقب را مبدل به «ناصرالدین» کرده بودند .

گفتار دومین

شدادیان آنی

بنیاد حکمرانی حکمرانی این دستهٔ شدادیان را میتوان نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهن سالی روئیده و اندك زمانی نگذرد که آندرخت ازمیان رفته واین نهال جای اورا گیرد . زیرا حکمرانی این دسته اززمانی آغازشدکه سلطان الپارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را ازچنك رومیان درآورده بابوالسوارسپرد واوپسر کوچك خود منوچهررا بحکمرانی آنجا برگمارد و سیزده‌یا چهارده سال ازاین تاریخ نگذشت که فضلون در گنجه بدست امیربوزان گرفتارو بنیاد آنخاندان از آران کنده شده‌لکن حکمرانی منوچهرو پسرانش درآنی تاصدوسی سال دیگر کمابیش پایدارماند .

این شگفت است که این حکمرانان باآنکه جزبرارمنیان فرمان نمی‌راندند وخودفرمانروایان ارمنستان بودندتاریخنگاران ارمنی چندانکه میبایست بدیشان پرداخته وآگاهی درست ازتاریخ وداستان ایشان نیاندوخته‌اند وبرخی خبرهای کوتاه که‌در باره آنان نگاشته‌اند سهوهای عمده را دربردارد . مثلا وارتان فضلون نخستین را از فضلون دومین بازنشناخته وازاینرولغزشهای شگفتی پایگیرش شده . چامچیان هم راه اوراپیموده واشتباه‌های بزرك نموده . آلیشان ازنویسندگان تازه ارمنی که‌نوشتهای مورخان پیش را درباره ایندسته شدادیان جستجو وتحقیق نموده با همه آگاهی و خرده‌بینی منوچهررا «فضلون دومین» پنداشته وسهوهای دیگرازورخ داده است .

بهرحال ازین‌دسته کمترازدسته پیشین آگاهی هست وباآنکه زمان حکمرانی وشماره حکمرانان اینان‌چندان تفاوت باآنان نداشته وبرسرزمینی که حکم‌میراندند دراهمیت کمترازسرزمین آنان نبوده بجهت نداشتن آگاهی بسیارگفتگوی ماازاینان اند کترخواهدبودوخواهیم دیدکه برخلاف حکمرانان گنجه‌که بیشتر آنان‌شهریاران کاردان و توانا بودند بیشتر اینان مردان درمانده و ناتوان بودند وبیشتر‌پشتیبانی

دیگرفرمانرایان مسلمان بود که نگهداری آنـان میکرد . بلکه بـاید گفت جـزاز منوچهروفضلون سوم دیگران هیچکدام درخورسنجش باپیشینیان خودنبودند !

۱۰ - ابوشجاع منوچهرپسرابوالسوار

بنوشته وارتان منوچهرهنگامیکـه پدرش اورا بحکمرانـی آنی برگمارد بچه خوردسال بود . ولی چون انـدك رشدی کرد رشته حکمرانی را بدست گـرفته وبر آسایش مـردم کوشید . آنی بدست سپاه الپ‌ارسلان گزند بسیاردیده وویرانی یافته بود . منوچهر تا توانست بآبادی آنجا کوشیده بنوشتهٔ وارتان بحال نخستین بـازآوردش و باروی آنجا را تعمیر کرده استواری شهررا هرچه فزونتر ساخت که اکنون که ویرانه آنـی نمایان وبرخی نیمه شکستهای باروی آن هنوزبرپاست نام « شجاع‌الدولـه ابوشجاع منوچهربن‌شاور» بخطزیبای کوفی برروی آنها پیداست . (۱)

بزرگان ارمنی راکه ازشهرپرا کنده شده بودند منوچهریکایك دلجوئی نموده بشهربازآورد . از جمله گریگور پسر واساك را که بزرگترین و توانگرتـرین کس ارمنستان بود وپیروان انبوه داشت خویشتن پیشوازکرده بشهردرآورد . (۲)

منوچهرگذشته ازآنکه مادرش ارمنی ودختر آشود پـادشاه ارمنستان بـود بنوشتهٔ وارتان گویا خویشتن‌هم زنی ازباگراتونیان «قادا» نام‌گرفته بود (۳) وبدینسان هم اوبارمنیان مهربان بوده‌کینه دینی باندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان بآسانی میتوانستند رام او شوند و آنگاه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و بـازیردستان خود که بیشترآنان ترسایان بودند بحکم خرد رفتار میکرد وهرتـاخت وتازی که از ترکان و دیگران برخاك ارمنیان رخ میداد وی بجلوگیری میشتافت در مدتـسی و اندسال فرمانروائی اوهم مسلمانان وهم ارمنیان آسوده بودند .

---

۱ - کتاب «شیراك» تألیف آلیشان ص ٤٠ دیده شود .

۲ - وارتان ص ۱۰۳ و۱۰٤ - این همان گریگوراست که بگفته اربلیان درگرفتن سنگریم‌ها یقازیان وکشتن اودست داشت .

۳ - وارتان درداستان‌مسیحی گردیدن یکی ازبرادران فضلون سوم که پسر ابوالسواردوم ونوه منوچهربوده میگوید «شنیده بودکه مادربزرگش قادا مسیحی‌وازباگراتونیان بود...» ولی مادربزرگ که مادر پدر ومادر مادرهردورا میگویند که‌اگرمقصودمادرپدرباشد قادا زن منوچهربوده وبدینجهت‌است که ماکلمه «گویا» را برعبارت‌افزوده‌ایم .

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آنی بنیاد گذارده بود که یکی از پرشکوه‌ترین و زیباترین بناهای آنجا بود و برروی بازماندهای آن هنوز عبارت «الامیرالاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور» بخط کوفی نمایان است. (٤)

وارتان داستانی مینویسد که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس ازمرگ پدر خود درقسطنطنیه میزیست پسرجوان خود آشودرا پیش سلطان [ملک شاه] فرستاده آنی را برای اوخواست و ساطان آنشهر بدو بخشید. ولی او پیش از آنکه به آنی برسد بدست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر کشته گردید. (٥)

جنگهای منوچهر باترکان:

منوچهر گویا از سرنوشت برادر خود فضلون پند گرفته با ساجوقیان همیشه‌از در فرمانبرداری وفروتنی بود. بنوشته برخی مورخان ارمنی سلطان ملکشاه در سفر خود بآران و آنسامانها که گویا در همان سفر فضلون را از گنجه باستراباد فرستاد آهنگ آنی نیز نمود. منوچهر فرمانبرداری نشان‌داده شهررا بدو واگذاشت واین کار او بر ملکشاه پسندیده آمده دوباره او را بر سر حکمرانی خود پایدار ساخت. (٦)

لیکن پس ازمرگ سلطان‌ملکشاه‌در سال ٤٨٥ که دوتیرگی میانه بازماندگان او افتاده رشته آسایش وایمنی از هم بگسیخت ایلهای ترک که بفراوانی وانبوهی در هرگوشهٔ ایران نشیمن داشتند برخی‌از ایشان بارمنستان میتاختند و منوچهر ناگزیر بود که پاسخ آنان با شمشیر دهد. از جمله در همانسال ٤٨٥ یا ٤٨٦ ایلغازی ارتق با هفت هزارسپاه تانزدیکی‌های آنی تاختن آورد کریگور پسر واساق باسپاه‌منوچهر بدفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر او راکه بدلیری معروف بود بکشت. ایلغازی شکست یافته ازارمنستان بیرون رفت. (٧)

٤ - کتاب آلیشان ص ٥٦ .

٥ - وارتان ص ٢٠٦ .

٦ - چامچیان جلد سوم ص ١٢ .

٧ - وارتان ص ١٠٩ وچامچیان جلد سوم ص ١٤ .

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان بکوره آرارات تاخته تاراج می کردند منوچهر باآنکه بر آرارات فرمانروائی نداشت بـآهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه گریگور بدفع آنان‌شتافت . ولی در اینجنگ گریگور بدست ترکان کشته شده منوچهر باناکامی باز گشته وارمنیان سوگواری بزرگ بر گریگوری بر پانمودند.(۸)

جوانمردی یك بزرك ایرانی

وارتان داستانی‌مینویسد که در زمان منوچهر بجهت آمدن ملخ ونیامدن باران تنگسالی و نایابی‌در آنی وآنسامان‌ها درگرفته سختی کار بدانجا رسید که لاشهای مردگان که از گرسنگی جان می‌سپردند بر زمین میماند وکسی بخاکشان نمی سپرد . «بیخ» نامی را میگویند که دامن غیرت بر کمر زده در آنسال لاشه ششهزار مرده را بخاك سپرد. اینهنگام مردی ازخاندانهای بزرك ایران این تیره روزی ارمنیان را شنیده یك قطار شتر راگندم‌بارکرده بآنی آورد وصلا در دادکه جز بچگانرا نگهداری نخواهدکرد. مردم بچگان خود را نزد او آورده با چشم اشك آلود بوی می‌سپردند واو بپروردن ونگهداری آنان بر خاست تا چون گندمهائی که آورده بود همه خورده شد باز صلا در دادکه مردم بچگان خود باز برند وچون آنانرا بپدران یا مادرشان می سپرد هر کدام را در بغل گرفته با انده بسیار از خود جدا میساخت . (۹)

کشته‌شدن ابونصر برادر منوچهر:

وارتان در سال ٥٥٤ ارمنی که با سال ٤٩٨ یا ٤٩٩ هجری مطابق است‌مینویسد قزل نامی از امیران‌ترك از برآشفتگی ایران فرصت جسته به شهر لوره (۱۰) دست یافت و بـر دوین تاخته با شمشیر آنشهر را بگرفت وابونصر برادر منوچهر را بکشت . منوچهر این را شنیده بایران پیش پادشاه آنجا (سلطان محمد پسر ملکشاه) رفته سپاه ازو

---

۸ ـ چامچیان جلد سوم ص ١٥ .

۹ ـ وارتان ص ۱۰۸ و۱۰۹ — اگردین‌آنست که این جوانمرد ایرانی داشته پس الپ‌ارسلان و ابوالسوار وپادشاهان وکشیشان ارمنی وگرجی که بنام دین آنهمه خونها ریخته باکشتن زنان وکودکان بیگناه خورسندی عیسی ومحمدشانرا می‌جستند چه‌داشته‌اند ؟!

۱۰ ـ لوره شهری در نزدیکی‌های تفلیس بوده اکنون‌آبادی کمی ازآن برجاست .

بگرفت و بدوین شتافته قزل‌را دستگیر ساخته بر سرخاك برادر خود خونش بریخت ودوین را بدست ایرانیان داد . (۱۱)

۱۱-ابوالسوار شاوور دوم پسر منوچهر

سال مرك منوچهر دانسته نیست . آلیشان آنرا در سال ۱۱۰ میلادی که با ۵۰۳ یا ۵۰٤ هجری مطابق است نگاشته ولی دلیلی بر این سخن یاد ننموده . بهر حال پس از وی پسرش شاوور دوم که وی نیز کینه ابوالسوار داشت جانشینی یافت . بنوشته وارتان وی مرد «زن سرشتی» بود وتعصب دینی دامنگیرش شده «ماه نو» (هلال) بزرك و سنگینی که در برابر خاج ترسایان نشانه‌اسلام بود از خلاط خواسته برگنبد کلیسای بزرگ آنی استوار ساخت و بدینسان ارمنیهان را بردشمنی خویش برانگیخت . برخی مورخان هم نوشته‌اند که این کلیسا از همان زمان گشادن آنی بدست الپ ارسلان مسجد مسلمانان شده بود .

در این میان ترکان بر بیرون های آنی تاخته تاراج وآزار دریغ نمیداشتند . ابوالسوار یارای دفع آنان نداشت ومیخواست آنی رابه فرمانرمانروای قارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد . بلکه وارتان مینویسد میخواست شهر را در عوض شصت هزار دینار بدو بفروشد . ترسایان از این خبر سخت برآشفته‌از داوید پادشاه گرجستان اینزمان بسیار نیرومند گشته وطغرل پسر ملکشاه راکه‌فرمان‌روائی آران داشت شکسته و بر تفلیس دست یافته وپانصد تن از مسلمانان رابدار آویخته بود خواستار شدندکه بگرفتن شهر بشتابد . داویت فرصت از دست نداده بآنی شتافته بی جنك و خون ریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار و کسانش را دستگیر نمود .

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بودکه از دست یافتن مسلمانان بر آنی درست شصت‌سال میگذشت. ترسایان شادمانی‌بسیار نمودند وداویت کلیسا را که مسلمانان

۱۱ — وارتان ص ۱۱۳ :

مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده وخاچ بجای ماه نو نشاند و سپهدار خود ابوالليث وپسراوایوانی را بحکمرانی شهر برگمارده خویشتن ابوالسوار وپسرانش را برداشته بگرجستان بازگشت . (۱۲)

وارتان میگوید ابوالسوار و پسرانش زندگی در گرجستان بسر برده کسی از ایشان به آنی بازنگشت . ولی ما جز از فضلون که اینهنگام در ایران بود ودستگیر نگشت دوتن دیگر از پسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود را میشناسیم که فرمانروائی یافتند و گویا آنان از دستگیری رها گشته از گرجستان باز آمده بودند .

۱۲ - فضلون سوم پسر ابوالسوار:

پسر بزرك ابوالسوار که فضلون نام داشت در حادثه پدرخود از آنی بیرون و بنوشتهٔ وارتان درخراسان بود وچون دستگیر شدن پدر و برادران واز دست رفتن آنی را شنید بکینه جوئی برخاسته بیاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپاه انبوهی گرد آورد و آهنك ارمنستان کرده گرد آنی را فرو گرفت . ایوانی پسر ابوالليث بنگهداری شهر برخاسته ارمنیان هم دلیریهای بسیار نمودند . زنی را مینویسند که همه روزه بالای خندق آمده همپای مردان رزم داده دلیریهای شگفت مینمود مدت محاصره بدرازی انجامیده گرسنگی در شهر افتاد ومردم ناگزیر گریختن وپراکنده شدن آغاز کردند ولی بنوشتهٔ ساموئیل که خویشتن از مردم آنی ودراین هنگامها در آن شهر بوده هرکه از گرسنگی از شهر بیرون می جست مسلمانان باشمشیر تباهش میساختند . میگوید: چندان ازین بیگناهان کشتند که زمین ازخون واستخوان پوشیده گردید .

اینزمان پادشاه گرجستان دیمتری پسر داویت بود او یاری ارمنیان نمیتوانست. مردم آنی پس ازیکسال نگهداری شهر به ستوده آمده چاره جز آن ندیدند که از در زینهارخواهی درآمده درهای شهر را بروی فضلون بگشایند ولی ازو پیمان گرفتند که گزند و آزار بشهر ومردم نرساند وکلیسای ارمنیان را که گفتیم پس ازمسجد شدن

۱۲ - وارتان ص۱۱۸ و۱۱۹ وچامچیان جلدسوم ص٤٤ .

دوباره کلیسایش کرده بودند بحال خود نگه دارد .

فضلون این پیمانهارا پذیرفته آسوده بشهر در آمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود. سامویل ازرفتار فضلون وازایمنی و آسایش شهر و کشور خورسندی نوشته تنها ازفزونی باج (مالیات) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و دراینزمان بهمان میزان میگرفتند ناله مینماید .

دراین زمان کارخاندان سلجوقی بر آشفته ودوپسران سلطان محمد محمود و طغرل باهم بجنك وکشاکش برخاسته بودند . فضلون فرصت ازدست نداده بر دوین وگنجه که شهرهای دیرین پیشینیان اوبود تاختن برده بهردودست یافت و بدینسان برشکوه ونام اوبسیار بیفزود . (۱۳)

ولی درسال ٥٢٤ یا ٥٢٥ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیرقرتی که از امیران ترك وخداوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست یافت . فضلون بدفع اوشتافته درجنك زخمی شد وپس ازچند روزی درگذشت . (١٤) وارتان میگوید او بازخم نمیمرد برخی کسانش بدستاویز آنکه آنزخم کاری وکشنده است او را با دست خپه نمودند .

۱۳- خوشچهر (؟) پسر ابوالسوار :

وارتان مینویسد پس ازفضلون برادر کوچکتر وی امیری یافت ولی نام اوراکه مینویسد درنسخه چاپی «خوششیر» Խուշշէր است ودر کتاب آلیشان که گویا از نسخهای خطی تاریخ وارتان برداشته «خوزشیر» Խուզշէր میباشد . با آنکه چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست و آنگاه معنی برای آن نتوان پنداشت ، شاید درست آن «خوشچهر» بوده که بمناسبت «منوچهر» چنین نامی درآورده بودند !

۱۳ - ازاینرو کشتن سنکریم راکه ما بنام فضلون دوم نگاشته وگفتیم که این بانوشته اربلیان که آنرا پس ازمرك ملکشاه قیدمینماید سازش ندارد میتوان ازاین فضلون پنداشت . ولی این بانوشته دیگر ارباباین که میگوید کریگور پسر واساك سنکریم را پیش فضلون آورد سازش ندارد چه کریگور سالها پیش ازاین فضلون کشته شده بود . وآنگاه ازگفتهای خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمانها زنده نبوده .

١٤ - وارتان ص ۱۲۰ و۱۲۲ وچامچیان جلد سوم ص ٤٤ - ٤٧ .

۱۴ - محمود پسر ابوالسوار : بنوشته وارتان خوشچهر جز اندك زمانی حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر او امیری یافت . (۱۵) گویا همه اینحادثها درهمان سال مرگ فضلون رخ داده . واینکه وارتان محمود را برادر بزرگتر میخواند میتوان پنداشت که وی درزمان مرك فضلون از آنی دور ، وشاید در گرجستان بوده وپس از اندکی که به آنی شتافته بجهت بزرگی او خوشچهر خواه ناخواه حکمرانی را بدو سپرده . بهرحال از پایان کار خوشچهر واز مدت حکمرانی محمود واز کارهای او وهمچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبرو آگاهی در دست نیست جز اینکه وارتان چون امیری یافتن محمود را نگاشته میگوید : «کار آنی باز بدشواری افتاد» ودانسته نیست که این دشواری چه وکارها که رخ میدادند کدامها بودند!

وارتان یکی دیگر از برادران فضلون را می نگارد که چون شنیده بود که مادر بزرك او قادا از خاندان باگراتونی ومسیحی بوده مهر مسیح در دل او جنبیده کیش او را پذیرفته صومعه نشینی برگزید . ولی دانسته نیست که او در کجا بوده وشاید درهمان گرجستان میزیسته ودر آنجا کیش ترسائی پذیرفته است .

۱۵ - فخرالدین شداد پسر محمود از این شداد آگاهی نیست که کی وچگونه حکمرانی یافته وآیا پس از محمود وی جانشینی یافته یا دیگری در میانه بوده . جز اینکه فارقی درسخن راندن از سال ۵٤۹ هجری یاد او کرده به لقب « فخرالدین » میخواندش واز گفتهٔ او پیداست که وی مدتها پیش از آنسال حکمرانی داشته . چه میگوید شداد پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای خود خواست . سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی آن دختر را بزنی بکس دیگری داد . این کار بر شداد دشوار افتاده دل بکینه جوئی نهاد وپیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست گرجیان به ستوه آمده ونگهداری آنی را نمیتوانم وخواستارم که شما بدینجا آئید تا شهر بشما سپرده خویشتن آسوده باشم . سلتق فریب این پیام خورده باسپاهی آهنك آنی کرد . ولی شداد پیامی هم به دیمتری پادشاه

۱۵ - وارتان ص ۱۲۲ .

گرجستان که آنهنگام در نزدیکیهای آنی بود فرستاده ویرا بجنك سلتق برانگیخت و اورا ازراز کارخود باسلتق آگاه ساخت. دیمتری ناگهان برسلتق تاخته وازسپاه او کشتار بزرك کرد وخود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه مالهاشان را تاراج نمود. میگوید: «بر مسلمانان اندوه سترکی بود!» وپادشاهان دیار بکر و شام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شوند وسر انجام او را با صد هزار دینار فدیه آزاد ساختند واسیران دیگر را نیز خریداری نمودند. (۱۶)

پس از این داستان شداد یکسال بیشتر حکمرانی نداشت و بنوشته فارقی و ابن اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آنی بروی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی مینویسد شداد از آنجا بیرون آمده آهنك شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستگان پدران وی بوده. (۱۷)

۱۶ ـ فضلون چهارم پسر محمود:

از این فضلون که گفتیم کشیشان آنی شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند نیز هیچگونه آگاهی نیست جز اینکه او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت ودراینسال کشیشان بروهم شوریده آنی را بگریگور پادشاه گرجستان وابخاز سپردند.

چگونگی ایندانستان آنکه در این زمان گرجیان بسیار نیرومند گشته دشمن بزرك مسلمانان شمرده میشدند. رومیان (بوزنتیان) که از آغاز پیدایش اسلام بزرك ـ ترین دشمن آن دین وپیروانش بوده همواره بساط جنك وخونریزی را گسترده داشتند این هنگام روی بناتوانی آورده وپای در گلیم خود کشیده ونوبت خود را بگرجیان سپرده بودند.

۱۶ـ کتاب ابن القلانسی چاپ لیدن ص ۳۲۸.

۱۷ـ ابن اثیر حوادث سال ۵۵۰ وابن القلانسی ص ۳۱۶ـ مادر پیش نوشته‌ایم که صلاح الدین ایوبی و پدرانش نیز از ایل کرد روادی وبا شدادیان هم ایل بودند واز گفته فارقی پیداست که شادی نیای صلاح الدین بستگی یکی از حکمرانان شدادی را داشته است.

از زمان مرگ ملکشاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بآذربایگان که صد و سی سال بیشتر است گرجیان در این سامانها بلای بزرگی بر مسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادی‌های بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده بکینهٔ اینکه تازیکان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه نابکاری فرو نگذارده در بازگشت هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده باخویشتن بردند.

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هرچند سال یکبار همگی دست بهم داده سپاهی گرد آورده بجنك گرجیان میشتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام بر میگشتند. تنها در زمان اتابك ایلدگز دوسه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت. (۱۸)

باری درسال ۵۵۶ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی شهر بگذاشته بدز بکران در نزدیکی‌های سرماری پناهیده وازاین پس خبری ازو نیست. اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهر را بدو سپردند. گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فرو گرفت و سپهسالار خود سعدون را در آنجا گذارده خویشتن بگرجستان بازگشت. (۱۹)

۱۸- برای این داستانها کتاب ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌قلانسی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده‌شود. داستان بردن در مسجد آدینه رادرسرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که می گویند او آندر را دوباره از تفلیس باردبیل آورد وشعری دراین باره هست:

بعهد خسرو عادل جلال‌دین حسن — که آسمان جلال است و آفتاب مبین

بعون حق در مسجد بکندباز آورد — پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

(سلسلة‌النسب صفویه چاپ برلین ص ۴۵ و ۴۴).

۱۹- تاریخ ابن‌القلانسی ص ۳۶۱.

۱۷ـ شاهنشاه پسر محمود :
چون خبر گرفتن گرجیان آنی را پراکنده شد امیران مسلمان از اتابك ایلدگز خداوند آذربایگان وعراق وامیرقطبی شاه ارمن و دیگران بهمدستی یکدیگر بسیج جنك دیده سپاه انبوهی گرد آوردند وهنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر فروگرفتند. گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنك ایشان کرد وجنك سختی در میانه روی داده شکست بر مسلمانان افتاد.

حادثه یکی از داستانهای بزرك تاریخ اسلام است ومسلمانان کمتر شکست بدین سختی خورده بودند. بنوشته ساموئیل که گفتیم این هنگام در آنی میزیست شمارهٔ مسلمانان هشتاد هزار بوده ومیگوید «آنچه بشمار آمد بیست وسه هزارتن از آنان کشته شده بودگذشته ازکشتگانی که در اینجاو آنجا افتاده بودند وشمرده نشدند». فارقی هم میگوید نه هزار تن کمابیش از مسلمانان اسیر افتادند. وارتان میگوید دستگیر شدگان بیست هزار تن بودند.

باری بر مسلمانان اندوه سترگی بود. پس ازآن هم بارها جنك میانه آنان و گرجیان رخ داده گاهی اینان فیروزمند بودند وگاهی آنان که ما از یاد ایندااستانها در اینجا بی نیازیم تا در سال ۵۵۹ ایلدگز بار دیگر آنی را از چنگال گرجیان در آورده بشاهنشاه پسر محمود که این هنگام بزرك و پیشوای شدایان بود سپرد.

شاهنشاه را آلیشان «امیر شاه» میخواند. در نوشته‌ای بزبان ارمنی‌هم که بر روی شکسته های آنی باز مانده وتاریخ آن ۶۲۲ ارمنی مطابق ۵٦۹ هجری است او را «امیر سلطان پسر امیر محمود ونوه منوچهر» خوانده‌اند. (۲۰) همچنان در نوشته پارسی که خود او در سال ۵۹۵ نوشته وآن نیز بر روی ویرانه آنی پیداست خود را «سلطان» میخواند. ولی میان مسلمانان بنام شاهنشاه معروف بوده.

از تاریخ وسر گذشت شاهنشاه آنچه که ما میدانیم تا سال ۵۷۰ فرمانروابوده. بنوشته فارقی در اینسال در ماه ربیع‌الاول بار دیگر گرجیان آنی را از دست او در

۲۰ـ کتاب آلیشان ص۸۵٦.

آورده شهر را تاراج نمودند و حکمرانی از خویش در آنجا بگماردند. لیکن او بار دیگر بر آنی دست یافته بود و چنانکه گفتیم نوشته‌ای ازو بپارسی بر دیوارهای آنی باز مانده که درسال ۵۹۵ نگاشته‌اند. (۲۱) هویداست که وی تا این سال فرمانروای آنی بوده ولی دانسته نیست دو باره از کی این فرمانروائی را داشته. شگفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و بنوشته آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از انجام کار شاهنشاه آگاهی نیست. (۲۲)

۲۱—آلیشان آنرا بدینسان در کتاب خود آورده: «من کی سلطان محمود بن شاور بن منوچهر الشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم چنان فرمودیم کی بنیه ودوستی وقطائی ارس نی مسجر ابوالمعران استادکان کوسپند اشتر خرید وفروخت هم اینجا فرمودیم کی نکنند هر که در این فرمان طعنه زند در خشم خدای وتعالی گرفتار باشد فی تاریخ سنه خمس وتسعین وخمسأة».

پیداست که فرمان برای غدغن خرید وفروش گوسپند واشتر در مسجد یا در حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده وغلطهای بسیار درکار است، ازجمله گویا ازآغاز عبارت ازمیانه «سلطان» و «محمود» کلمه «بن» افتاده زیرا سلطان پسر محمود بوده است، شگفت آنکه آلیشان کلمه «کی» را که املای کهنه «که» حرف ربط است جزو نام گرفته بدینسان که پنداشته نام او «کی سلطان» است و انگاه شاهنشاه را خود محمود پنداشته نه پسرش. رویهمرفته نوشته آلیشان در باره پسران ابوالسوار و نوادگانش جز از یک رشته غلطها وسهوها نیست ودر باره همگی آنان دچار اشتباه گردیده است.

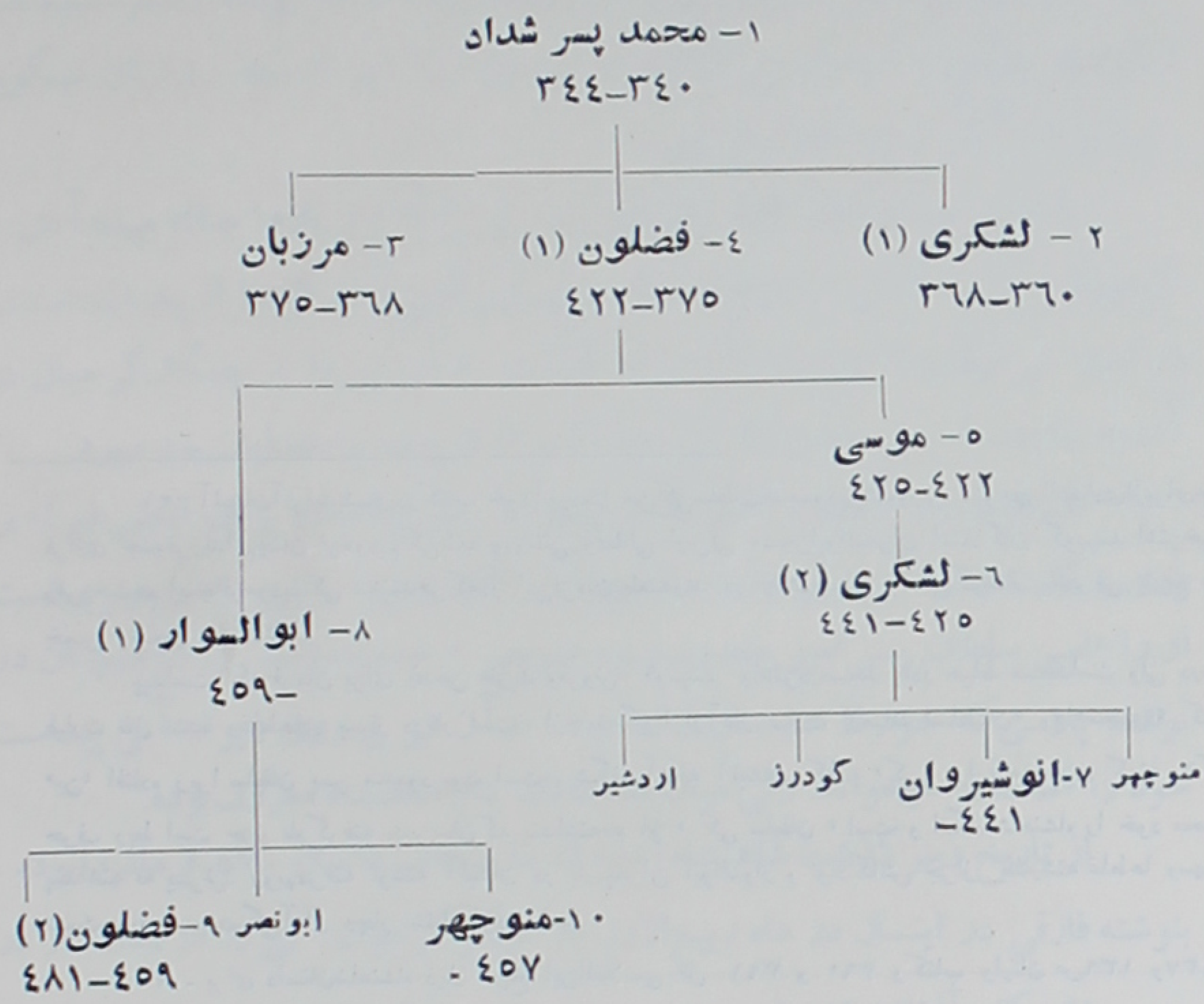
۲۲ - برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ ابن القلانسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰ وکتاب وارتان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و چامچیان جلد سوم ص ۷۹ وکتاب آلیشان ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود.

ملحق نخستین

چون در بخشهای پیشین برای هر کدام از خاندانهائی که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم برای شدادیان هم که موضوع گفتگوی این بخش بوده جدول می‌آوریم.

جدول نخستین

شدایان گنجه



جدول دوم

شدادیان آنی

۱۰- منوچهر پسر ابوالسوار
۴۶۷-

۱۱- ابوالسوار (۲)
۵۱۸-

۱۲- فضلون (۳)
۵۱۸-۵۲۵

۱۴- محمود
۵۲۵

۱۳- خوشچهر
۵۲۵-۵۳۵

۵۱- شداد
۵۵۰-

۱۶- فضلون (۴)
۵۵۰-۵۵۶

۱۷- شاهنشاه
۵۵۹-۵۹۵

ملحق دوم

خداوندان تفلیس

دراین بخش و در بخش دومین داستان امیر جعفر خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم میزیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده وقطران درباره او قصیده‌ها دارد نگاشته (۱) گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست. فارقی که از بهترین تاریخنگاران اسلام است. وخویشتن زمانی درسرای دیمتری پادشاه گرجستان بسر میبرده وازاینرو آگاهیهای بسیار سودمند درباره گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ مینویسد: «مردم تفلیس پیش نجم‌الدین ایلغاری فرستاده خواستنبدش که تفلیس را بدو بسپارند که چهل سال کمابیش بدست خود مردمانش بود. فرمانروایان آنان گروهی بنام «خاندان جعفر» (بنوجعفر) بودند که از دویست سال حکمرانی داشته و نابود شده بووند ورشته حکمرانی بدست خود مردم افتاده بود که هرماه یکی بدست میگرفت وچهل سال بدینسان گذرانیده بودند». (۲)

ازین نوشته پیداست که پس از امیر جعفر خاندان او برپا و سالیان دراز فرمانروائی تفلیس و آن سامانها را داشته‌اند ودرسال ۵۱۵ چهل سال بوده که آن خاندان سپری شده بود.

۱ – بخش دومین ص ۷٤ وبخش سومین ص ۲۷ – ۲۹ دیده شود.

۲ – تاریخ ابن‌القلانسی ص ۲۰۵ دیده شود (نوشته فارقی را درحاشیه نقل کرده).

ملحق سوم

خداوندان نریز

در بخش دومین یکی از خاندانهائی که یاد نموده‌ایم خداوندان نریز است که مربن علی ، وعلی‌بن مر، وعمر بن علی ، و محمدبن عمر را نام برده گفته‌ایم که‌طبری وابن اثیر در باره عمر مینگارد که در سال ۲۶۰ هجری از سوی خلیفه والیگری آذربایگان یافته با علاءبن احمد ازدی والی پیشین آنجا جنك نموده او را بکشت سپس ابن اثیر در سال ٤٦١ همین داستان را بی‌کم وکاس در باره محمد پسر عمر می نگارد ، وگفته‌ایم دانسته نیست که کدامیك از این دو نگارش درست وراست است . (۱)

در دیوان بحتری شاعر معروف عرب قصیده‌ایست در ستایش «محمدبن عمربن علی‌بن مر» ودر آنجا از جنك لشکر او با علاء نام میبرد . از اینجا یقین است که داستان جنك با علاء ازدی و کشتن او ازآن محمد است نه‌ازآن پدرش عمر . از شعرهای قصیده بر میآید که دیر زمانی جنك در بیرون مراغه برپا بوده ودر اردبیل ودر شهر زور نیز جنك روی داده . برخی شعرهانیز در اینجا نگاشته میشود :

متی استجر فی آل مرا جدهم — حصونی کفت کیدالعدی وجبالی
وقفنا النفوس من رجاء محمد — علی الدیمتین من جدی و نوال
اشد هم للحرب اتقان عدة — و انقبهم فیها اشتعال ذبال
کرادیس خیل بعد خیل تؤمها — عوال تسوم الطعن بعد عوال

---

۱ ـ بخش دومین ص۳٤ ـ ۳۵ دیده شود .

غداة توردن العلاء فما غدا (۲)   بحد علی ذاك التور دعال
و قد حشدت حول المراغة مدة   لقتل علی ابوابها و قتال
و ما ترکت فی اردبیل لبانة   لطاب ذحل فی الدماء نهال
فحطت با علی شهر زور فاقلعت   سنا بکها عن عبرة ونکال
فتوح علی السلطان لم یبق مبتغ   لشر ولا مستنهض لضلال .

بحتری قصیده‌هائی هم دارد برخی در ستایش «ابو خالد مر بن علی بن مر» و برخی در نکوهش او ونام نریز میبرد . یقین است که این نیز از آنخاندان و گویا برادر عمر بوده وفرمانروائی در نریز داشته . در قصیده‌ای در ستایش میگوید :

وان یجلب الموت الزعاف الیهم   کتائب من قحطان مر یقودها

تا میگوید :

ابا خالد ما جاورالله نعمة   بمثلك الاکان جماً خلودها

در نکوهش میگوید :

عفاء علی وادی نریز فانه   تسیل بغیر المکرمات مذانبه
وماکان مر بـا الجواد فیبتغی   قراه‌ولا بالغمر ترجی مواهبه
ابا خالد لا یجزك‌الله صالحاً   فماکنت الاالتیس اخفق‌حالبه.

۲- «تورد» را درقاموس بمعنی «دسته دسته درآمدن گروهی بجائی» نوشته‌از اینرو اگر مقصود از«علاء» در این بیت علاءازدی باشد فعل بمعنی «برسرش‌رفتن» یا«گردش فرو گرفتن» بکاررفته‌و گویا این‌معنی مجازی‌باشد.

THE FORGOTTEN RULERS

SHADDADITS

BY

A. KASRAWI

M. R. A. S.

Vol. III

TEHERAN

1930

فهرست نامها و جایها

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743/Aly	21/1/64		
733/Aly	6/2/64		
735/Aly	12/4/64		

بخش نخستین

الف

باء

پا

تا

را

زا

سین

شین

نون

ها

واو

فهرست نامها وجایها

بخش دومین

میم

نون

فهرست نامها و جایها

بخش سومین

الف

نو

ها

واو

یا

743	21/1/64		
733	6/2/64		
735	12/4/64		